

شماره مخصوص سیزده نوروز

# تئاتر

سال دوم - شماره پنجاه و سوم - ۱۰ فروردین ماه ۱۳۵۱ - بها ۲۰ ریال



# شهرزاد قرمز

## محصول خالص چینی اول بهاره آسام هندیوستان



شهرزاد قرمز ممتازترین جای بهاره هندیوستان است که این محصول فقط در منطقه آسام هندیوستان در فصل بهار بدست میآید و حتی در خود هندوستان با سانی در دسترس مردم نیست. ما اطمینان داریم تمام کسانی که طبع مشکل پسندشان را تاکنون هیچ نوع چای خارجی اقماع نکرده است شهرزاد قرمز را بعنوان بهترین چای خارجی بحسین خواهند نمود.

### نسیانس

خوانندگان عزیز، استقبالی که از شماره مخصوص نوروز تماشا کردید گرم و محبت آمیز و تشویق کننده بود.

چاپ اول تماشا، با آنکه با تیراژی وسیع منتشر شده بود، در همان روز انتشار نایاب شد آنسان که بنست عدهای از خوانندگان نرسید و از بعد از ظهر روز انتشار تلفنهای مکرری از تهران و شهرستانها به دفتر مجله شد که از ما مجله میخواستند و حتی عدهای به دفتر مجله مراجعه کردند. اینهمه علاقه و توجه را نمیشد نادیده گرفت. بنابراین همه کارکنان مجله و جایگاه فعالیت پرداختند و با کوششی شبانروزی موفق شدیم به فاصله دوروز، چاپ دوم مجله را انتشار دهیم... که آن نیز در مدتی کوتاه نایاب شد.

آنها که دست اندرکار مطبوعات هستند میدانند که انتشار چاپ دوم از یک مجله ۱۹۶ صفحه ای کاری بسیار مشکل و در حد «معال» است اما ما بهمت جایگاه بیست و پنجم شهریور و یک کوشش کارگران فعال آن به این کار توفیق یافتیم و لازم میدانیم که در اینجا تشکر و سپاس خود را تقدیمشان داریم. این استقبال بهترین مشوق مادر ادامه این خدمت است و ما را به کوششی بیشتر برای بهبود مجله از لحاظ شکل و محتوی ترغیب میکند... و اینک برای سپاس از لطف و محبت خوانندگان دومین شماره مخصوص تماشا را در ۱۲۰ صفحه، با هدیه ای جالب تقدیم میکنیم باین امید که رضایت خاطر آنان پاداش زحمات نویسندگان و کارکنان تماشا باشد. «تماشا»

### دیده این شماره

دراین شماره نیز برای خوانندگان گرمای هدیه ای داریم. این هدیه بستری است که «شیوا» طراح مایه اقتباس از یک شاهکار نقاشی: «تولد ونوس» اثر بوتیچلی تهیه کرده است. آیا میلید همراه بستری بعنوان «هدیه تماشا» تقدیمتان کنیم؟ ما را از نظر خود آگاه کنید. بدلیل افزایش صفحات و چاپ این پستر رنگی، این شماره به بهای ۲۰ ریال بفروش میرسد.



### آقای تماشا



روی جلد: گل، ارمغان بهار  
طرح از: قباد شیوا

پوستر هدیه این شماره تماشا را از روزنامه فروش مطالبه کنید

# تماشا ۵۳

ساحب امتیاز و مسئول: رضا قلبی ● زیر نظر: ایرج کریمین ● طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا  
دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون ● چاپ: چاپخانه قیامت و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست) ● شماره پستی: ۲۳-۲۰۰ ۶۶۱۹۰۵ ● آدرسها: دفتر مجله تماشا ۲۵۲۰۵۸ ۲۵۲۶۱۶ ۲۵۲۷۶۹

حق اشتراک: یکساله ۷۰۰ ریال ششماهه ۴۰۰ ریال برای دانشجویان و فرهنگیان ۵۰۰ ریال

### دراین شماره:

- دنیا از چشم تماشا
- حدیث مکرر
- بررسی و گزارش
- اسطوره سیزدهم فروردین
- گفتگوی با آقای هویندا
- نخست وزیر
- کویسم در خاورمیانه عربی
- سکوت در تنهایی
- کشور پادشاهی متحد عربی
- چهره خاور میانه غریب را
- دگرگون میکند
- کوهنورد ایرانی عازم صعود
- به قله اورست شد
- ورزش: سال جدید ورزشی
- شروع شد اما از برنامه
- تازه خبری نیست
- تلویزیون و ارتباط جمعی
- مسابقه برنامه من در تلویزیون
- تلویزیون در خانواده و جامعه
- تو
- تلویزیون و واقعیت جانشین
- در تلویزیون و رادیو
- تاریخ و تمدن
- سرگذشت اسنان
- عند خاطرات - آندره مالرو
- هنر و ادبیات
- طنز در متروحه: از صیقل تا
- گنگو با یکی آریزور
- زن در داستانهای مساق
- چو یک
- چهار نفر کوتاه از: زرزولا
- فوشاردیر
- یادداشت های ماری مانیف
- شعر امروز دنیا
- داستان
- خون بر شغل سرخ (باورقی
- پلیسی)
- سیاره مرده (المانه علمی)
- خاطرات آدم
- موسیقی
- ارکستر مجلسی تلویزیون
- در فستوال رویان...
- نقدی بر ارکستر
- سنفونیک تهران
- تئاتر
- نمایشنامه خانم آگوی
- نقدی بر: یک قطعه برای
- گنگن
- گنگو با عباس نعلندیان
- در جهان آثار
- سینما
- آمریکا، به سینمای اروپا
- چشم دارد...
- درم، آخرین شاهکار فیلیپی
- نقد فیلمهای: شکار در
- شهر - شکست
- تازهای سینما
- تماشای نوجوانان
- گوناگون
- خبرهای هنری
- میان پرده
- تکه تکه از چهار گوشه جهان
- سفر به یمن
- سال موش است...
- کار تکلماتور
- جدول کلمات متقاطع

دنیا



از چشم تماشا

# حدیث مکرر

در شماره نوروز نوشتیم: «در عصر ما افکار عمومی جهان زود بخت می‌آید، اما در این فضای شعار آلود، شیطانگریزترین معصیت اینستکه کشوری کوچک رضادهد سرزمینش پایگاه نظامی یکی از قدرتهای بزرگ جهان بود.»

در نظر ما مرد سال مردی بود که توانست از چشم بیزترین معصیت رحمانگیزترین اخبار را بسازد: این مرد شیخ متوفی نخستوزیر مالت بود و مدیر تبلیغات کنسروی که ملت را پایگاه نظامی میخواند، این دو، حالتی در دنیا بوجود آورده‌اند که مردم جهان، یعنی آنان که پایگاه نظامی پایگاه را جرم میدانند، آرزو دارند که میتوف بسر سر خم آید و سرزمینش را برای پایگاه نظامی اجاره دهد.

گر میتوف مالت را پایگاه اجینی کند مردم جهان برای روزیش هورا میکنند... در هر حال او مرد سال است و لیفات کنسور طرف معامله‌اش شیخ متوفی موفق سال...»

فته‌ای که گذشت پیش‌بینی ما بوقوع بیوست یعنی میتوف ای سربازان یگانه فرشی سرخ افکند، مالت به نشان عقیسه پایگاه سرافراز شد، خبرگزاریها در سراسر جهان بیروزی میتوف را بقدرت امواج پراکندند، روزنامه‌ها ای ما نیز بروش معمول به ترجمه نشستند و از قول خبرگزاری فرانسه نوشتند:

«مردم مالت در لحظاتی که خبر بیروزی میتوف را شنیدند و دانستند که سربازان انگلیسی نخواهند رفت در میان آنها برقص و شادی پرداختند، شدت ازدحام تا آن حد بود که پلیس راهبای ورود به شهرها را بست تا بر آنچه ماهر کنندگان نیز آید.» میگویند پس از آنکه علی‌علیه سلام در محراب عبادت از خون پیشانی وضو ساخت و بر

جعفریان

رسم بیرون رفتن از خانه در روز سیزدهم فروردین‌ماه و آن روز را به شادی و خرمی خوشی گذراندن از رسوم دیرین ایرانی است و آخرین قسمت از مجموعه رسوم جشن بهاری است که با شبسوری (یا سرخی) و آتش‌افروزی آغاز میشود. و پس از برگزاری مراسم سال نو، با مراسم روز سیزده پایان می‌یابد.

رسوم شابسوری و گاهی در برخی از روستاهای ایران، رسوم جشن سده، دوره جشن بهاری رامی‌گشاید و سیزده نوروز آنرا پایان میدهد. این جشن با آئین‌های مذهبی آغاز میشود و پاشادی و خنده که نوعی تزکیه نفس و جزء آداب دینی است همراه است. خنده و شادی در این روزها معنای تمثیلی فروریختن اندیشه‌های تیره و پلید را دارد. اندیشه‌های تیره ره آورد اهریمن و فرزندان اوست و انسان در جشن آغاز سال از همه اندیشه‌های بد تهی میشود، دشمنی‌ها را فرو میگذارد و نهال دوستی‌ها می‌نشاند و آشتی‌ها و روپوسی‌ها آغاز میشود و این یک تزکیه است همانگونه که به گرمابه رفتن و شستشو پیش از تعویل سال و خانه‌تکانی و گردگیری خانه که از رسوم دیرینه است نوعی آئین تطهیر است و ایرانی‌ها با تطهیر ظاهر و تزکیه درون به پیشیاز نوروز و سال نو می‌شتابند خنده و شادی در جشن‌های بهاری ملل دیگر هندو اروپائی گاه جزوی از مراسم دینی است و باید انجام شود و یکی از هدف‌های مراسم قدیم کارناوالی که در جشن‌های بهاری انجام شده و میشود، پدید آوردن شادی در نهاد مردمان است که بقایای آن در مراسم پیر نوروزی و میرنوروزی قدیم و حاجی‌فیروز جدید که ریشه کهن چندین هزار ساله دارد، هنوز برجای مانده است.

در میان ملل هندو اروپائی بویژه ملت‌های اسلاوی، هنوز جشن بسیار با مراسم باشکوه کارناوالی برگزار میشود و قرآینی تاریخی در دست است که میرساند جشن بهاره ایرانی نیز روزگاری همراه با مراسم کارناوالی بوده است.

ابوریحان بیرونی از «برنشتن کوسه» ذکری می‌کند و آن چنان بوده است که: «آذرماه پروزگار خسروان اول بهار بوده است و به نخستین روز از دی از بهر فال مردی پیامدی کوسه، برنشته برخی و بدست کلاسی گرفته، و به یادبیزن خویشتن یادهمی زدی و زمستان را وداع می‌کردی و زمردمان بدان چیزی یافتی و به زمانه ما به شیراز همین کرده‌اند...»

و این برنشتن کوسه، نوعی رسم کارناوالی است که نوع دیگر آن هنوز در برخی از شهرها و روستاهای ایران بویژه به هنگام سیزده نوروز، معمول است و آن، چنانست که مردی قسمت‌قدامی و خلفی خری یا آسیبی را که از پارچه و کاغذ ساخته شده است بر پیش‌پوش خویش می‌بندد و خود را بشکل موجودی افسانه‌ای در می‌آورد که قسمت بالای آن چهره انسان و قسمت پائین آن بشکل خر یا اسب است و دایره زنان میرقصند و خر را میرقصاند. این شکل کارناوالی که نماینده حلول ارواح است در بسیاری از سرزمین‌های اسلاوی امروزی هم دیده میشود و جوانان به هنگام جشن بهار خود را با یزنسان می‌آرایند تا نمایانگر ورود ارواح بزمن باشند.

در برخی از سرزمین‌های اسلاوی یک دوره ۱۲ روزه جشن‌های کارناوالی در آغاز سال نو وجود دارد که ریشه عمیق هندواروپائی دارند. در این جشن‌ها مردم با ماسک‌های حیوانات گوناگون که نماینده ارواح هستند میرقصند و بنا بر فولکلور این سرزمین‌ها، ۱۲ روح پلید در تمام مدت سال ستون‌هایی را که دنیا بر آن قرار گرفته است می‌چوند و هنگامی که ستون‌ها در شرف فروافتادن هستند، سال به آخر میرسد و ارواح

یث برای جشن و شادی بروی زمین می‌آیند و مدتی که مشغول رقص و شادی هستند، ستون‌های پان بخودی خود مرمت میشوند و بعال نخستین می‌آیند و جهان فرو نمی‌ریزد. این ارواح در روز بزم‌سال نو یا بزمن فرو می‌شوند تا کار خود را بگیرند. بنابراین ۱۲ روز آغاز سال روزهای اهمیت هستند و وظیفه مهمی را در نگاهداشت پان و زندگی بشری دارند و روز سیزدهم آغاز ندگی عادی انسان‌هاست. بنابراین اعتقاد اسلاوی رز سیزدهم می‌بایستی روز جشن نجات جهان و رة تکامل جدید ستون‌های جهان باشد و دور بست که جشن سیزده نوروز ایرانی نیز از این تقاد هندو اروپائی مایه گرفته باشد و نکته‌ای ه نباید فراموش گردد اینست که این روز سیزده ناپراین اعتقادهای باستانی و اسطوره‌های دیگری به ذکر آن خواهد گذشت، به پیچ‌روی روز نحسی

شمرده نمیشده است و برعکس روز سعدی است و اندیشه نعوست سیزده یک اندیشه سامی است که به جشن روز سیزدهم پیوسته است. در اساطیر ایرانی عمر جهان هستی ۱۲ هزار سال است و عدد ۱۲ گویا از بروج دوازدهم گانه گرفته شده است و پس از این ۱۲ هزار سال دوره جهان بسته میشود و انسان‌هایی که در جهان هستی وظیفه آنها جنگ علیه اهریمن است، پس از این دوازده هزار سال پیروزی‌نهایی بر اهریمن می‌یابند و با ظهور سوشیانت آخرین نیروی اهریمن از میان میرود و جنگ اورمزد علیه اهریمن با پیروزی پایان می‌یابد. از آن پس دیگر جهان مادی وجود نخواهد داشت و آدمیان به جایگاه ابدی خویش به عالم متناهی می‌گردند، پادانستن این مقدمه میتوان گفت که نخستین دوازده روز جشن زایش انسان‌ها گویا تمثیلی از این ۱۲ هزار سال

# اسطوره سیزدهم فروردین

از: دکتر بهرام فره‌وشی



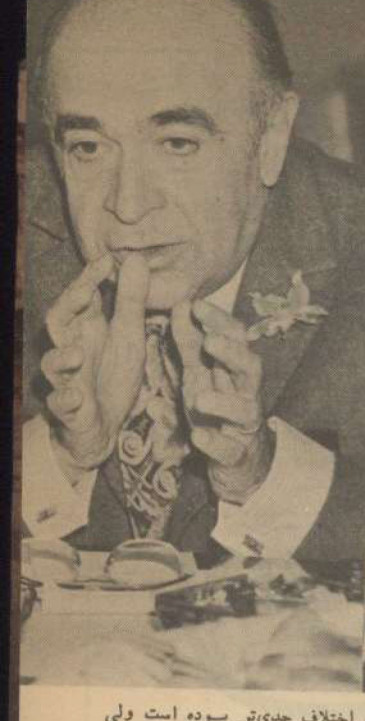
زندگی و زایش انسان‌هاست و روز سیزدهم تمثیلی از هزاره سیزدهم میتواند باشد که آغاز رهاش از جهان مادی است و از اینرو روز سیزدهم میتواند روز بازگشت ارواح به میتو و روز بزرگترامش کیهانی باشد.

در متون کهن فارسی ذکری از بیرون شدن از خانه‌ها و به صحرا رفتن در روز سیزدهم فروردین نشده است. در جشن‌های بهاره باستانی رسم پیر این بود که در روز ششم نوروز محصولی را که بر روی ۱۲ یا ۷ ستون خشتی کاشته بودند پانوی موسیقی و رقص و بازی جمع می‌کردند و آنها را میان تالارهای کاخ می‌پراکندند و ستونها تا مهر روز از فروردین ماه یعنی روز شانزدهم باقی میماند. رسم جشن و شادی روز ششم فروردین‌ماه هنوز در میان زرتشتیان ایران برجاست و در روز ششم فروردین که بنام روز زایش زرتشت جشن گرفته میشود، زرتشتیان ایران به شادی و رامش می‌پردازند و به گشت صحرا و بیابان می‌روند. اما چنانکه گذشت مراسم روز سیزده با وجود آنکه در متون فارسی نیامده بطور سنتی در میان قوم ایرانی باقی مانده است.

از مراسم قابل ذکر این روز اینست که همه مردم روستاها و شهرها به صحرا و کشتزارها روی می‌آورند و خردوکلان به شادی و بازی و رامش می‌پردازند و گاهی این گردش‌ها و اجتماعات در پیرامون گورستانهاست و همین نکته میتواند توجیه دیگری برای روز سیزدهم فروردین فراهم آورد. زیرا ایرانیان دورانهای کهن معتقد بودند که در روزهای سال نوارواح پدران خاندان‌ها به خانه‌های خود بازمی‌گردند و مهمان خاندان خود هستند و از اینرو صاحبان خانه‌ها می‌بایستی در خانه خود به عنوان مهماندار ارواح پدران بمانند، بویژه خانه‌هایی که کسی در سال از آنان در گذشته بود در خانه میمانند هنوز رسم دیدار نوروز اول برای کسانی که در گذشته‌های داشته‌اند در ایران مرسوم است و همگی پدیدار خانواده‌ای می‌روند که در سال گذشته کسی از آنان در گذشته است و بنا بر این فرصت دیدار جلوه فروردین برای خانواده‌ها فقط وقتی میسر میشود است که پدران آسمانی‌ها جایگاه خویش بازگشته باشند و اینان که ده روز مهمان خانواده هستند، گویا همانند هنگامیکه بدن راترک می‌کنند، سه روز نیز در پیرامون خانه در گردشند و سحرگاه روز سوم زمین را ترک می‌کنند. بنابراین روز سیزدهم سال خانواده‌ها از مهماندارای مهمانان آسمانی رها می‌گردند و به آسایش و تماشا و دشت و صحرا می‌روند.

از رسوم زیبای روز سیزده گره‌زدن سبزه برای باز شدن بخت دوشیزگان است و این رسمی است از روزگاری که آئین‌های مذهبی و جادویی بهم آمیخته بود و هرکس آرزوی خود را بنوعی بصورت مخصوص عملاً برای خود برآورده میکرد و می‌بنداشت که بدین طریق در تحقق آن تسریع خواهد شد و گره‌زدن سبزه‌ها در روزهای پایان زایش کیهانی علامت پیوند دو تخته پارور است که می‌بایستی بهم پیوندند تا تسلسل تولد برقرار باشد و ضمناً آرزوی گره‌زنده برآورده گردد.

اما رسم بردن سبزه‌های روتیده به لب جویبارها و ریختن آنها در آب روان، تمثیلی از دادن فدیه به آناهیتا فرشته باروری و برکت و مادری است که مظهر آن آب است. باین طریق تخته پارورده‌ای را که ناهید فرشته موکل آن بوده است بخود ناهید باز میگردانند تا موجب برکت و باروری و آیسالی در سال نو باشد. بازی‌های گوناگون و آخرین سرودخوانی یک سوروزی در روز سیزده یادگاری از آخرین مراسم کارناوالی دوران کهن است و شادی‌ها و رقص‌ها باقی مانده‌ای از مراسم تطهیر درونی در سال نو است.



# گفتگویی با آقای هویدا نخست‌وزیر



آقای امیرعباس هویدانخست‌وزیر در آخرین روز سال گذشته ساعتی قبل از تحویل سال نو در استودیوی تلویزیون ملی ایران حضور یافتند و در برنامه شما و تلویزیون به‌سؤالهای اجراکننده این برنامه - ژاله کاظمی- پاسخ دادند.

مصاحبه آقای نخست‌وزیر در آخرین ساعت‌های سال کهنه مقارن با پایان پنجمین سال‌فعالیت‌های تلویزیون ملی ایران نیز بود، بدین جهت قسمت‌هایی از این گفت‌و شنود به تلویزیون و برنامه‌های آن اختصاص یافت و آقای هویدا درباره برنامه‌های تلویزیون ملی ایران اظهار نظر کردند که این خود به آخرین مصاحبه نخست‌وزیر در سال گذشته رنگی تازه‌تر و صمیمانه‌تر بخشید.

نخستین سؤالی که با آقای هویدا در میان گذاشته شد درباره سال ۱۳۵۰ بود و اینکه سال گذشته برای کشور ما چه سالی بود؟ دولت تا چه اندازه در پیشبرد هدف‌های خود موفقیت بدست آورد؟ و نخست‌وزیر تا چه حد از این سال رضایت داشته است.

آقای هویدا پاسخ دادند: « باید بگویم که سال ۱۳۵۰ از لحاظ اقتصاد و صنعت سال درخشانی بود در زمینه‌های دیگر نیز پیشرفت‌هایی چشمگیر نصیبمان شد، یا این‌همه در این سال با مشکلاتی فراوان نیز روبرو شدیم.

یکی از این مشکلات خشک‌سالی بود که قیمت ارزاق عمومی را بالا برد و ما را مجبور کرد که در طول این سال در حدود یک میلیون و صد هزار تن گندم از خارج وارد کنیم، این رقم در حدود ۲۵ درصد مصرف ایران است که خوشبختانه بوقع نیز رسید. این مشکلات روزانه است و دولت در این زمینه‌ها مسئولیت دارد و باید حل کند ولی از نظر صنعتی و

اقتصادی پیشرفت‌مان بسیار درخشان بود و در سال ۵۰ رشد اقتصادی ایران به‌حدود ۱۴ تا ۱۵ درصد رسید که بزرگترین رشد اقتصادی جهان محسوب میشود.

سال ۱۳۵۱ با نویدهای فراوان میدهد و از نظر مبارزه با گرانی چشم‌انداز مطلوبی در برابر داریم، خوشبختانه اسامیل رحمت‌الهی شامل حال ما شده است، همین حالا که با هم صحبت می‌کنیم برف می‌بارد و گرچه این برف و باران در ایام نوروز برای آنان که قصد مسافرت دارند مزاحمتی ایجاد میکند لیکن در برابر یک کشاورزی مطلوب را نیز پمانوید میدهد.

بعلاوه این‌ها هم باید بگویم که صبح دیروز بدستور شاهنشاه در جلسه هیئت دولت تصمیمات بسیار مهمی را اتخاذ کردیم و سود بازرگانی بسیاری از مایحتاج مردم را در سطح جدید واردات و صادرات یا از میان بردیم و یا بسیار پائین آوردیم که این خود بدون تردید باعث پائین آمدن هزینه زندگی خواهد شد.

سیاست ما در سال‌های گذشته در مورد مهار کردن قیمت ارزاق عمومی موفقیت‌آمیز بود، لیکن در سال ۱۳۵۰ بخاطر خشک‌سالی موفق ب‌مهار کردن قیمت‌ها نتدسیم و یا شاید بقدر کافی نشدیم.

در سال ۱۳۵۱ امیدوارم با این سیاست و با توجه به حساسیتی که دولت بر روی قیمت‌ها دارد، موفقیت بیشتری داشته باشیم، تا هموطنانمان راحت‌تر زندگی کنند، همانطور که مساعظه کرده‌اید در این چند روز واردات میوه بقدر کافی بوده است و ما اینکار را تا آخر فروردین‌ماه ادامه خواهیم داد تا مردم رفاه بیشتری داشته باشند»

سؤال دیگر درباره وظایف و سبای

تباط جمعی است، از آقای نخست‌وزیر سیده میشود که بنظر ایشان در سال ۱۳۵ فعالیت این وسایل چگونه بوده ست؟

آقای هویدا پاسخ میدهند: «در زمانی نه‌چندان دور تعداد ندکی از مردم این‌مملکت حتی دارای ک دستگاه گیرنده رادیو بودند، من خصاً بخاطر دارم که تا ده پانزده سال قبل هنوز گیرنده‌های رادیو به عداد فراوان در خانه‌های مردم دیده میشد، اما امروز دیگر وسایل ارتباط جمعی بصورت مایحتاج عمومی در نده‌اند.

امروز اگر شما به استان‌های مختلف ایران مسافرت کنید خواهید دید که تقریباً تمام خانه‌ها گیرنده رادیو دارند و در شهرهایی که فرستنده تلویزیون بگاز افتاده است، بیشتر خانواده‌ها صاحب تلویزیون شده‌اند و به‌اعتقاد من این امر بسیار مهم است. ما توسط وسایل ارتباط‌جمعی بهتر میتوانیم با مردم تماس داشته باشیم، و آنان را واقعاً روشن کنیم، مردم هم میتوانند با استفاده از این وسایل از یک طرف از وضع‌کشورشان و دنیا مطلع شوند و از سوی دیگر نظرات خود را هم به اطلاع یکدیگر برسانند.

وسایل ارتباط‌جمعی مانند رادیو و تلویزیون یک وسیله تفریحی هست ولی قبل از آن یک وسیله رابطه انسانی بحساب می‌آید که مردم این مملکت رابیکدیگر نزدیک‌تر میسازد، از نظر پیشرفت برنامه و کار

رادیو و تلویزیون میخواهم راجع به تلویزیون صحبت کنم زیرا رادیو سنت قدیم‌تری در مملکت ما دارد ولی تلویزیون جدید است و این‌ها بگویم که تنها برنامه عمرانی ما در سال‌های اخیر که زودتر از زمان پندگی خود به

نتیجه رسیده، تلویزیون است. گروه جوانی که در تلویزیون هستند با عشق و علاقه کار میکنند و البته نباید فکر کرد که تمام تأسیسات تلویزیون در همین اتاق و یا یک عده افراد معدود خلاصه میشود، در حال حاضر در همین برف و کولاک و باران عده زیادی در کوه‌ها هستند تا تصاویر این استودیو بتواند به تمام مملکت برسد.

دولت هم علاقه زیادی دارد که تلویزیون توسعه پیدا کند چرا که بودجه‌های گسترش تلویزیون را بموجب پرداخت کرده است، بنابراین علاقه و پشتکار گروهی که در تلویزیون کار میکنند و بودجه‌هایی که دولت در اختیار تلویزیون گذاشته است، این امکان را بوجود آورده است تا این ارتباط سریع‌تر و زودتر انجام بگیرد. مسلماً برای ما تنها مهم نیست که هموطنان ما از تلویزیون استفاده تفریحی کنند، این بجای خودش مفتم است لیکن آنچه که بیشتر مطرح است اینکه تلویزیون امکان میدهد تا شمال، جنوب، غرب و شرق کشور بیکدیگر نزدیکتر شوند، مردم مسائل ملی را بهتر و زودتر دریافت کنند و معلومات بیشتری بدست آورند.

البته هرچه معلومات مردم بیشتر شود، سطح توقعاتشان بالاتر میرود و کار ما بیشتر میشود ولی مملکت ما هم زودتر پیش میرود بنابراین اگر در سال‌های اخیر ما رشد فکری خوبی هم بدست آورده‌ایم، تصور میکنم که تلویزیون و رادیو در این مورد مهم فراوانی دارند.»

نظر آقای هویدا درباره برنامه‌های تلویزیونی پرسیده میشود، نخست‌وزیر جواب میدهند: «در باره برنامه‌های موجود تلویزیون منم مثل همه مردم بعضی از

برنامه‌ها را دوست دارم و برخی دیگر باب طبعم نیست، خیال میکنم که سیاست تلویزیون در مجموع باید سیاستی باشد که همه را راضی کند و طبق یک برنامه‌ای اکثریت مردم بتوانند واقعا آن استفاده‌هایی را که میخواهند از برنامه‌ها داشته باشند.» بعد آقای نخست‌وزیر به‌شوخی اضافه می‌کنند:

«در این میان باید عرض کنم که در این اواخر مثل اینکه تلویزیون با شخص من مخالفت دارد چون برنامه‌هایی را که من به‌آنها علاقه دارم در ساعت‌هایی پخش میکنند که کار میکنم و نمیتوانم از آنها به‌نحو احسن استفاده کنم.

بعنوان مثال بعضی از برنامه‌های موردعلاقه من تا ساعت‌هشت بمدازظهر پخش میشود که تا آن‌موقع من در دفترم حضور دارم و نمیتوانم این برنامه‌ها را خوب تماشا کنم. بعلاوه شما جلوی پخش بعضی از برنامه‌هایی‌راکه من دوست داشته‌ام گرفته‌اید و مردم هم تصور میکنند که چون برخی از این برنامه‌ها انتقادیست، دولت از آنها بدش می‌آید و نمی‌گذارد پخش شود.

امروز صبح در تلویزیون سؤال میکردم که این برنامه اختاپوس چه موقع پخش میشود چون در شهر شایع شده بود که چون این برنامه یک برنامه انتقادیست و دولت با آن مخالف است، تقاضا کرده است که جلوی پخش آن‌را بگیرند.

امروز صبح از آقای کاردان که اینجا حاضر بود این سوال را مطرح کردم معلوم‌شد که بین خودشان اختلاف افتاده است.

خوب خودتان هم میدانید که در انجمن اختاپوس میان اعضایش معمولا اختلاف ایجاد میشود اما مثل اینکه این

دفعه اختلاف جدی‌تر بوده است ولی امیدوارم که هرچه زودتر پخش این برنامه مجدداً شروع شود.» بعنوان آخرین سوال از آقای نخست‌وزیر، طرح دانشگاه تلویزیونی در میان گذاشته میشود و از ایشان بعنوان رئیس دولت سؤال میشود که این طرح اکنون در چه مرحله‌ای قرار دارد و نظر خودشان نیز در این باره چیست؟

آقای هویدا پاسخ میدهند: «نخستین کشوری که طرح دانشگاه تلویزیونی را اجرا کرده، انگلستان بود، ما دو سال است که بررسی‌های عمیقی را شروع کرده‌ایم عده‌ای رفته‌اند به‌محل و برنامه‌هایی که تاکنون دیگران انجام داده‌اند از نزدیک دیده‌اند و طرحی را آماده کرده‌اند که انشالله بزودی برای تصویب به‌هیئت دولت خواهد آمد.

طرح دانشگاه تلویزیونی به‌افراد این مملکت اهم از آنها که بدنیال تحصیلات رسمی هستند و یا آنها که در صدد کسب معلومات بیشتری میباشد این امکان را میدهد که اطلاعاتشان را روز به‌روز بیشتر کنند.

امروز آموزش دیگر آن نیست که یک روز شروع شود و در یک زمان دیگر خاتمه یابد، در دنیای کنونی علم با سرعت پیش میرود و ما باید با ایجاد یک آموزش دائمی از مسیر این سرعت دور نیفتیم و یک برنامه دانشگاه تلویزیونی حتماً کمک شایسته‌ای به این منظور خواهد کرد.»

اجراکننده برنامه از جانب تلویزیون و تماشاگران آن آرزوی می‌کند که سال نو برای آقای نخست‌وزیر سال خوبی باشد. و آقای هویدا نیز موفقیت‌های بیشتری‌را برای تلویزیون آرزو می‌کنند.





مسابقه تازه تماشا برای شما

به علت استقبال شما از مسابقه «برنامه من در تلویزیون» از این پس مسابقه ما به تعداد برنامه‌های خوب شما برنده خواهد داشت

برندگان این مسابقه هر کدام:

- ۱- ده هزار ریال جایزه نقدی از مجله تماشا می‌گیرند
- ۲- یک موقعیت استثنائی برای همکاری با تلویزیون ملی ایران به دست خواهید آورد

### یک پوزش و چند تذکر

به جرئت می‌توان ادعا کرد که تاکنون سابقه نداشته است که مسابقه‌ای در مطبوعات ایران به حد مسابقه «برنامه من در تلویزیون» مورد استقبال طبقات گوناگون مردم قرار گیرد و اینچنین با شور و علاقه در آن شرکت کنند. نامه‌های رسیده برای این مسابقه آنقدر زیاد است که مسئولان آن فرصت رسیدگی به همه آنها را نمی‌یابند و بدینجهت نامه‌هایی که در این شماره از آنها یاد شده و یا به آنها پاسخ داده شده است هنوز مربوط به نیمه اول اسفندماه است. در شماره آینده در نظر داریم به کلیه نامه‌های رسیده در سال ۵۰ پاسخ گوئیم و به نامه‌های سال نو بپردازیم. امیدواریم آن دسته از خوانندگان تماشا که هنوز به نامه‌هایشان پاسخ داده نشده بر ما بیخوابند و مطمئن باشند که تا شماره آینده حتماً از آنان یاد خواهد شد.

### نظر شما درباره بر نامه های تلویزیون

نظر به اینکه طرح مسابقه تماشا از نامه شما و تلویزیون نیز بخش می‌شود، روهی از خوانندگان تماشا بدین تصور است، این مسابقه مربوط به برنامه شما و ویز یون است، نظرهای خود را درباره نامه‌های تلویزیون برای ما می‌فرستند. بته ما نامه‌های این دسته از دوستان را بر نامه شما و تلویزیون می‌فرستیم اما این دوستان تقاضا داریم اینگونه طالب را بر روی کاغذی جداگانه نویسند تا بتوان در اختیار مسئولان مربوطه قرار داد.

### داستان برای برنامه های موجود

جمعی نیز داستان‌هایی برای برنامه‌های پی‌درپی موجود تهیه کرده‌اند اما این داستان‌ها را زیر عنوان «برنامه من در تلویزیون» برای ما می‌فرستند. البته ما نامه‌های این دوستان را نیز در اختیار مسئولان گروه‌های مربوطه می‌گذاریم اما بدان شرط که این‌ها نیز بر روی کاغذهای جداگانه و مستقل نوشته شده باشد.

### بر نامه های رادیوئی

گروهی نیز به گمان اینکه مسئولان تلویزیون از برنامه‌های رادیو غافل هستند، تعدادی از برنامه‌های رادیوئی را به صورت برنامه‌های تازه تلویزیونی به ما پیشنهاد می‌کنند. ما از لطف این دوستان نیز نهایت سپاس را داریم و پیشنهادهایشان را به امور برنامه‌ها می‌فرستیم، متأسفانه هیات داوران، این برنامه‌ها را برنامه تازه تلقی نخواهند کرد.

همچنین تعدادی از خوانندگان تماشا، برنامه‌هایی برای بخش از تلویزیون پیشنهاد می‌کنند که صددرصد رادیوئی است. نامه‌های این گروه نیز به امور رادیو ارسال می‌گردد اما برای بررسی هیات داوران این مسابقه فرستاده نخواهد شد.

### یک خواهش

لطفاً در نامه‌هایی که می‌فرستید این

چند نکته را رعایت کنید: - حتماً يك روى كاغذ بنويسيد - يا قلم بنويسيد - هر بر نامه را روى يك كاغذ بنويسيد - علاوه بر پشت پاكٲ، در روى كاغذ هم اسم و نشانی دقیق خود را بنویسید. سپاسگزاریم.

### افزایش جایزه های مسابقه

میدانید که در ابتدا قرار بود همراه يك جایزه ده هزار ریالی به يك برنده این مسابقه پرداخت گردد. در اسفند گذشته تصمیم گرفته شد که بجای يك جایزه پنج جایزه ده هزار ریالی به برندگان پرداخت شود. در شماره عید تماشا با توجه به استقبال بی سابقه شما تصمیم گرفتیم که تعداد برندگان مسابقه را نامحدود بگذاریم تا شانس برنده شدن برای تمام خوانندگان خوش ذوق و خوش فکر تماشا که در این مسابقه شرکت می‌کنند وجود داشته باشد. بدین ترتیب اکنون هر برنامه تازه جالبی که مورد تأیید هیات داوران قرار گیرد ده هزار ریال جایزه نقدی دریافت خواهد داشت و بلافاصله نیز به شورای برنامه‌های تلویزیون ملی ایران ارسال خواهد شد تا در مورد بخش آن و همکاری با طراح آن اظهار نظر شود.

### شرایط مسابقه

- ۱- حالا، قبل از اینکه به گفتگو با دوستان شرکت کننده در مسابقه بپردازیم، شرایط شرکت در مسابقه را بار دیگر یادآور می‌شویم و از همه علاقمندان انتظار داریم که قبل از نوشتن نامه برای ما باین نکات توجه کنند.
- ۲- شما میخواهید برنامه‌ای در تلویزیون داشته باشید؟ بسیار خوب، طرح برنامه خود را بنویسید و برای ما بفرستید. طرح برنامه شما وقتی کامل است که باین پرسش‌ها جواب کافی بدهد:
- ۱- نام برنامه شما چیست؟
- ۲- در برنامه شما چه مسائلی مطرح میشود؟
- ۳- هدف برنامه شما چیست؟
- ۴- چرا فکر میکنید برنامه شما جالب و تماشائی خواهد بود؟ کدام طبقه از مردم برنامه شما را خواهند پسندید؟ چرا؟
- ۵- نحوه اجرای برنامه شما چیست؟ آیا مجموعه داستانی پی‌درپی است؟ چند هفته طول میکشد؟ مجله تلویزیونی است: شامل چه قسمتهایی است؟ بحث و گفتگو یا مسابقه است: شرکت کنندگان چه کسانی هستند؟
- ۶- برنامه شما به چه وسیله‌ای نیاز دارد: در دکور اجرا میشود یا در فضای باز؟ ضبط مغناطیسی میشود یا فیلمبرداری یا زنده یعنی مستقیم پخش خواهد شد؟
- ۷- برنامه شما به چند نفر مجری یا بازیگر - از چه گروه سنی و جنسی - احتیاج دارد؟ توجه داشته باشید که مدت برنامه شما (هر برنامه) از نیم ساعت تجاوز نکند.

### درباره نامه های رسیده

در گذشته موضوع برنامه‌های پیشنهادی شما در مجله نوشته نمی‌شد و بدین جهت غالب خوانندگان تماشا بدون اینکه بدانند برنامه مورد نظرشان مدتها پیش توسط خواننده دیگری پیشنهاد شده، بار دیگر آن را برای ما می‌نوشتند. بدینجهت از این شماره خلاصه موضوع برنامه‌های رسیده در مجله به چاپ می‌رسد تا شما با خواندن آنها سعی کنید برنامه پیشنهادتان تکراری نباشد. ضمناً از این پس کلیه برنامه‌های پیشنهادی شرکت کنندگان مسابقه، پس از اظهار نظر کمیته چند نفری مجله، برای اظهار نظر به شورای داوران خواهد رفت. بنابراین سعی کنید برنامه شما ضمن تازه بودن، نقیصی از نظر شرایط مسابقه نداشته باشد.

- اینها برنامه‌هاییست که به هیات داوران تحویل شده:
- «اشاره» که برنامه‌ایست نمایشی درباره عارفان. از پانته‌آ پابانی.
  - «سرگشت شما» که برنامه‌ایست بر پایه سرگشت‌هایی که تماشاگران تلویزیون می‌فرستند. از: فرشته حمداللهی.
  - «راننده و رهگذر» برای آشنایی مردم به مقررات عبور و مرور. از: حسینعلی بدایعی.
  - «اختراعات تازه» برنامه‌ای از اختراعاتی که در ایران صورت می‌گیرد و به ثبت داده می‌شود. از: بهروز غنی‌زاده.
  - «ملا نصرالدین در زمان ما» برنامه‌ای پی‌درپی و طنزآمیز و انتقادی. از: حسن خرمدند.
  - «هنرمندان بی‌صحنه» مساجح با هنرمندان دوره کرد. از: اکبر مجدآبادی.
  - «مسابقه ۲۱» یک مسابقه اطلاعات عمومی با روش بازی ۱۲۱. از: محمدرضا رفوگران.
  - «شعر امروز» برنامه شعرخوانی و بحث درباره شعرهای رسیده. از: داود عبدالصین‌زاده.
  - «زندگی هنرمندان» از زندگی داخلی و شخصی هنرمندان. از: هایده خسرونیك.
  - «زندگی معلم» سریالی از زندگی و کار يك دبیر. از: محمدعلی فکری.
  - «مسابقه نویسندگان» فیلم از داستان‌های ارسال جوانان. از: متوچهر صادقی.
  - «آموزش ورزش» برنامه‌ای آموزشی برای ورزشکاران و علاقمندان ورزش از: احمدعلی معارف‌وند.
  - «ناظم» رابطه ناظم با شاگردان مدرسه. از: مهران عارف.

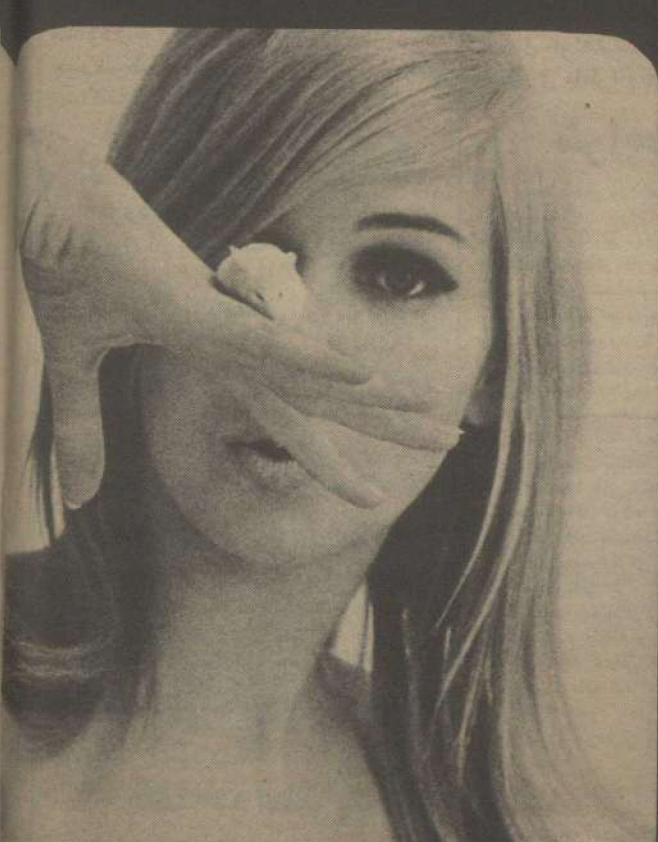
### و چند پیام

- داستان‌های حسین مبینی - قربان افشاری - مهدی خواجو - پروین قاشی - مهران پرهام - فرهاد صبری - ابراهیم جافری - برای گروه‌های مربوطه ارسال شد.
- طرح‌های فرهاد فروتنیان سیداحمد حسینی - داریوش برون - گیتی منظوری - سید محمد هاشمی - پرویز افشار راد - اسفندیار کامور - علی اصغر مجد فراهانی - محمد اسماعیل ابراهیمی - هما کشمیری - حسین واقفی - شپلا جویانی - حسین رضایت‌مند - هر کدام عیب‌های کوچکی داشت که اگر توضیحات این شماره را بخوانند در آینده میتوانند طرح‌های بهتری بدهند.

## سال موش است...



سال، سال موش است؛ موشها را خبر کنید  
 و گریهها میروند تا بخت خود را بیازمایند.  
 سال موش است؛ نازک بدنان را بگویید که  
 راه آشتی پیش بگیرند، یا از موشدوانیهای ما  
 لهگزار نباشند.  
 سال موش است؛ مواظب دیوارهای پرگوش  
 باشید.  
 سال موش است؛ به آنها که در سوراخ نمی-  
 روند سقارش کنید یا جاروها وداع گویند.  
 سال موش است؛ به آنها که همدار دهید که  
 نودبه خود «کرکر» نکنند.  
 سال موش است؛ موشها را بگویید که گندمها  
 نخورند.  
 ورنه گریهها آنان را میخورند،  
 هرچند که سگها نیز در کمین گریههائند،  
 و گریهها بزخوکرده سگها،  
 و شیرها در پی گریهها... الخ.  
 سال موش است؛ تبهکاران را آگاه کنید که  
 خود را به موشمردگی نزنند.  
 سال موش است؛ خوشا به حال تلهسازان!  
 سال موش است؛ وای به حال یقالان!  
 سال موش است؛ دوستان خانن را خبر کنید  
 که گناه بالا کشیدن سببمندان را بر ذمه دندانهای  
 ظریف موشان نیاندازند.  
 سال موش است؛ موشهای ده نشین را بر حذر  
 دارید از میهمانی آمدن بهسرای موشهای شهر نشین.  
 سال موش است؛ موشهای کور را بشارت  
 دهید که امسال هم، چشمانشان آفتاب را نخواهد  
 دید.  
 سال موش است؛ آشتی دهید موشها و گریهها  
 را.  
 و گریهها و سگها را،



# ۴ طنز کوتاه از: ژرژ دو لافونسار دیر

## رؤیای زیبا

یکی بود، یکی نبود... این سرگذشت، سرگذشت حقیقی و بسیار تازه‌ای است ولی داستانی است که ممکن بود به‌مخیله یکی از شاگردان خوب ولتر هم خطور بکند.

یکی بود، یکی نبود... توی یکی از دهکده‌های «اوورنی» خانم آموزگاری بود که در منتهای گمنامی، بی‌حاصلترین، جانفروساترین و ستودنی‌ترین شغلها را پیش گرفته بود... مادموازل ث... به‌دختر بچه‌های کودن روستای خواندن و نوشتن و حساب و جغرافیا و یک مشت چیزهای بی‌فایده دیگر یاد می‌داد... چه جغرافیا دیگر وجود خارجی ندارد... حساب‌نادرستترین علمها شده... مطبوعات هرگونه «اوورنی» بزرگ بشوند، مالها است که باغ‌وحش انسانی از قیود تمدن آزاد نشده، به‌غارهای آبا و اجداد خودش بازگشته و فقط یکی از دستورهای شریعت آدم‌خواری را برای خودش نگه داشته است... زیرا که چنین نوشته شده است: «هدیگر را بخورید!»

باری، روزی از روزها، مادموازل ث... گرفتار تعجب شد: شاگردانش (باآنکه نه‌چنین تولد خانم آموزگار و نه روز جشن جسم‌پوری بود) برای او، برحسب شغل پدر و مادرشان، گل و تخم‌مرغ و شکر یا گوجه برقانی آوردند. و پدرها و مادرها، ناگهان، نسبت به‌خانم آموزگار اظهار محبت فراوان کردند و کمترین حرفهای او را با تحسین بسیار گوش دادند.

شهردار ناحیه بااحترام تمام فرمانی درباره‌ی ولگردی و پرت‌گویی سگهای ولگرد به‌دستش داد... باکشیش ناحیه که علاقه داشت نظر خانم آموزگار را درباره موعظه آینده خودش بداند، ملاقات کرد.

بزودی خانم آموزگار توانست قلب رؤوف انساندوستان را بشناسد. هرستی که می‌رسید برای او نامه‌هایی می‌آورد

این نمایشنامه نمایشنامه‌ای است در پنج پرده... که حوادث آن در «اوورنی» اتفاق می‌افتد.

۱- یک میلیاردر آمریکائی که توی وطن خودش زیاد خوشبخت است، برای آنکه با ماجراهای زیبا و هیجانهای شدید آشنا بشود، به پاریس می‌آید. یک زن جوان را توی مولنبارتر پیدا می‌کند و ثروت خودش را به پاهای او می‌ریزد...

و یکی از آن داستانهای «الکساندر دوما پسر» شروع می‌شود...

۲- زن جوان کاری جز این ندارد که در زیر باران ملازمتی کند...

و این قسمت یکی از آن داستانهای پریان است که در شالله دیده می‌شود...

۳- ولی خانم خاطرخواه راننده خوشگلی است که از برو بچه‌های کارکاسون است... آن وقت این راننده خوشگل را احضار می‌کند و پشت فرمان اتومبیلش می‌نشاند...

و یکی از آن ودویل‌های خوشگل و خوشمزهای که فدو راه می‌اندازد، به راه می‌افتد.

۴- باری، راننده فیلم «ژودکس» را توی سینما دیده است... و خوب می‌داند با میلیاردرها چه طور باید معامله کند. «معضوقه مشترکه» آمریکائی خودش را وا می‌دارد که قصری در اوورنی بخرد... هماندم، این مهارچه آمریکائی به‌سیاه‌چالی انداخته می‌شود... راننده، آنوقت، یکی از دوستان خودش را که توی شهر کارکاسون کارش «کف‌مالی» است دعوت می‌کند. «کف‌مال» همصحت

که سرشار از مدح و تحسین بخشندگی و نیکی و مهربانی‌اش بود... برای خانمی بان ارزش و لیاقت، شغل آموزگاری چه شغل زیبایی بود! هیچ گرفتاری نداشت و جیره و مواجب از محل اعانات مردم پرداخته می‌شد...

خلاصه، پیشنهادهای ازدواج به‌طرف او سرازیر شد... هشتادوهفت «آقای» وارسته و بی‌غرض، و پاکباز، از کسبوری و لشکری، خواستگار مادموازل ث... شدند که همه‌شان ناگهان به‌فضایل و مناقب او پی برده بودند...

مدت یک‌پنجاهت، خانم آموزگار درباره معاصرینش نظر بسیار مساعدی داشت.

وقتی که شاگردان خود آن دوستان را به یاد می‌آورد، پیش خودش می‌گفت: «باهه این چیزها محبت و انسانیت در فرانسه نمرده است...»

وقتی که شهردار و کشیش را به یاد می‌آورد پیش خودش می‌گفت: «باهه این چیزها، عقل و شعور در فرانسه نمرده است...»

و وقتی که خواستگاران را به یاد می‌آورد، چنین می‌گفت: «باهه این چیزها، حسن‌ذوق و حسن‌سلیقه در فرانسه نمرده است...»

تا روزی که از وجود برش روزنامه‌ای که توی ولایت دست‌بدمت می‌گشت اطلاع یافت... مضمون این برش روزنامه از این قرار بود:

مادموازل پ...، خانم آموزگار ناحیه ث... برنده جایزه بزرگ بانصد هزار فرانکی بانک اعتبارات ارضی شده است... این خبر تقریباً درست بود، بااستنای رقم آن و اسمهای خاصی که در آن بود...

مادموازل ث... اهتمام خودش را نسبت به‌موظفانش از دست داد... و دختر بچه‌هایی که از شاگردان او بودند در این میان داستانی دیدند که بهمه درس‌های اخلاق دنیا می‌آرزید.

«امریکائی زندانی» می‌شود... و برای آنکه به او نشان بدهد که دوستان معشوقه‌های ما، همیشه از دوستان ما نیستند با نازیانه‌ای که از عصب گاو تر درست شده است دنده‌های او را مالش می‌دهد تا دستخطها و امضاهای شورانگیزی از او بگیرد... ولی ژاندارها سر می‌رسند... راننده و چلاد او و «معضوقه مشترکه»، به‌توبه‌ی خودشان، به‌زدندان «گانا» فرستاده می‌شوند و مولودرام سینمائی عالی به‌راه می‌افتد...

۵- خواهش می‌کنم تعریف نیرید... نمایشنامه تمام نشده... آمریکائی که از سیاه‌چال بیرون آمده است، می‌خواهد پروند... بقدر کافی تفریح کرده...

به‌باز پرس گفت:

«من شکایتی ندارم... در ازاء پول خودم هیجانهای دیدم... عشق یک زن پاریسی را در مولنبارتر شناختم... زندگی قصرنشینی را در اوورنی دیدم... و حالا به‌امریکا برمی‌گردم... خدا حافظ...»

ولی قاضی که تسکین‌پذیرفته بود، جواب داد:

«باین ترتیب نمی‌شود رفت... شما زندانی شده‌اید و نازیانه خورده‌اید... قانون شما را محکوم می‌داند که تا روزی که تپسکاران به‌کیفر برسند، دراختیار دستگاه عدالت به‌مانید... و این کار، بیش‌از دو سال طول نمی‌کشد...»

و آنوقت یکی از نمایشنامه‌های کورتلین به‌راه می‌افتد...

نمی‌دانم مردم اوورنی شب به‌سینما می‌روند یا نه... اگر به‌سینما بروند، حتماً سیاه‌ترین فیلمهای پلیسی درمقابل این نمایشنامه‌ها به‌نظرشان بی‌مزه می‌آید...

## مسائل دام‌داری

«پوئیف» به‌ام گفت:

«یک روز به‌زلم گفتم: اشتباه کردیم به‌این فکر نادانیم که خرگوش نگه داریم، حیوانی که اسباب زحمت ست، پرتخم و ترکه است و سمبولیست است...»

«بله... خرگوش، در واقع، مظهر همه ناکامیها و ماغ‌وختگیهای پولی و عشقی است...»

«قصیه این نیست... ولی من، اول کار، فقط دوتا خرگوش خریدم و پیش خودم گفته بودم که این دوتا خرگوش، بقیه کارها را... از لحاظ قانون ازدواج و تکثیر قوس - خونشان به‌عبده می‌گیرند... و از اینرو، آنها را توی بخاری خودم که از لحاظ گرانی قیمت نخل و هیزم خالی و بی‌کار مانده بود، جا دادم.»

خرگوشهایم، همان روز اول، توی آن بخاری، سر لویج تقسیم‌ناپذیری که باوجود مقاومت قهرمانانه سه مامور شهرداری از زیاده‌دانی درآورده بودند، عروتیزی به‌راه انداختند که گوش فلک کر می‌شد...

بعد، چنان باجنگ و دزدان و مشت و لگد به‌جان‌هم توش نبود... و آنوقت شش تا کوتر، یک املت چرب‌چله، چندتا ماهی که فقط حرف نمی‌توانستند بزنند و مثنی‌هم از پستانداران دیگر از توی این کلاه درمی‌آوردند... و این امر نشان می‌دهد که کلاه برای دام‌داری و دام‌پروری محیط مساعدی است...

«اوه! خواهش می‌کنم...»

«آنوقت از خودم پرسیدم که باین پیشرفت عظیم علم و تکنیک، چرا من نباید توی منزل خودم همان کاری را

چرا بچه نمی‌آورند؟

«و این سئوالی بود که من ازش کردم. و اینطور جواب داد: «برای اینکه هردوشان تر هستند...» سرشان را بریدیم و گوشت‌شان را باروغ و شراب سرخ کردیم... و فردای آن روز دوتا خرگوش مانده، به‌جای آنها آوردم و توی بخاری جادادم... می‌توانید باور کنید که بازهم همان معرکه به‌راه افتاد؟»

«بگوئید ببینم، چرا یک جفت خرگوش تر مانده را امتحان نکردید؟»

«پوئیف» با تعجب گفت:

«توی این دنیا آدمی پیدا نمی‌شود که اینهمه فکر بکر داشته باشد... ولی‌بایست داستان جوجه‌هایم را برایتان نقل بکنم.»

«بس، به‌زلم گفتم: «اگر میل داشته باشی، حالا می‌توانیم جوجه‌داری بکنیم...» زلم جواب داد: «این خانه که ما داریم برای جوجه‌داری کوچک است...» و این حرفها دلیل این بود که زلم هرگز داستان کلاه «آناول» را نشنیده است...

«پسرعموی دیگران را می‌گوئید؟»

«نه... آناتول شهیده‌باز شانزله‌یزه را می‌گوئیم... آن روزها که بچه بودم، دنیا دنیای این آناتول بود... آناتول کلاه یکی از آن مردم شرافتمند را می‌گرفت... کلاهی که مثل کلاه بنده و سرکار کلاه عادی بود... کلاهی که آدم توش نبود... و آنوقت شش تا کوتر، یک املت چرب‌چله، چندتا ماهی که فقط حرف نمی‌توانستند بزنند و مثنی‌هم از پستانداران دیگر از توی این کلاه درمی‌آوردند... و این امر نشان می‌دهد که کلاه برای دام‌داری و دام‌پروری محیط مساعدی است...»

«اوه! خواهش می‌کنم...»

«آنوقت از خودم پرسیدم که باین پیشرفت عظیم علم و تکنیک، چرا من نباید توی منزل خودم همان کاری را

اولی خوشگلترین قسمت داستان از این قرار است: اشخاصی که چیزی برای فروش داشتند سراغ امریکائی می‌آمدند و امریکائی بدون آنکه چانه بزند همه‌چیز را می‌خرید... وجود مبارک او قیمت ملخ دریائی را سه‌برابر کرده بود... کنتی می‌خرد، اتومبیل می‌خرید، زمین می‌خرد و ولای میله می‌خرد... و منتظر وصول میلیونها دلاری بود که دستور داده بود از امریکه برایش فرستاده بشود... و با فروشنده‌گانی که چشمان خیره شده بود قرار گذاشته بود روز اول اکتبر نزد صاحب‌مخضر او باشند.

در این اثنا، به‌مسافرت کوتاهی رفت که بسیار طول کشید... آنوقت، ناگهان، یک‌نفس به‌خاطر آورد این امریکائی یک شاهزاده بلغاری بود.

این کشف، کشفهای دیگری بدنبال آورد... دیدند که همه‌آن اتومبیلها و کنتینها و اسباب و اثاثه و یلاهای را که نیبه خریده بود، تماماً فروخته است... و حتی اثاثاتی را هم که از مردم برای ساختن صومعه‌ای گرفته بود باخوش برده است... (ناگفته نماند که در صدر سیاهه اعانات، خودش جوانمردانه تقبل کرده بود چهارهزار دلار پیراژند).

فکر می‌کنم این شاهزاده سابق بلغاری که خودش را بعنوان امریکائی جا زده بود به‌بروی بچه‌هایی که اشیاء و البسه خودشان را ولو می‌کنند و به‌خانیه‌هایی که نظم و ترتیبی ندارند و شکارچیانی که دیر از خواب پا می‌شوند و به‌آدم‌های شرافتمندی که سخت سرگرم پول بیشتر درآوردن از جیب دیگران هستند و متوجه نمی‌شوند که دست کارآموده‌تری، در خلال این مدت، توی جیب خودشان فرو می‌رود، درس بسیار خوبی داده باشد.

## حملة متقابله امریکائی

این مرد امریکائی همینکه وارد پلاژ شد، به‌عنوان آدم عجیب‌وغریب شهرتی بهم زد.

برویچه‌های فرانسه عادت دارند پاروها و سطلها و قایق‌هایشان را توی پلاژ ولو کنند... خانم‌های فرانسه عادت دارند قیچی‌ها و گلدوزیها و حتی حلقه‌هایشان را توی شنها گم کنند. امریکائی خردوریزهایی را که باصطلاح «خردو» ریزهای آب آورده» گفته می‌شود جمع می‌کرد... هرروز، حدود ساعت هفت، گشت خودش را شروع می‌کرد. و وقتی که به‌این ترتیب جنسی جمع‌وجور کرد یک بخت‌آزمائی بنفع امور خیریه راه انداخت. خانم‌ها و برویچه‌ها برخی از این جنسها را شناختند و گفتند: «این یکی مال من است...» و توی پلاژ گمش کردم. امریکائی جواب داد: «شما گم کرده‌اید... پس دیگر مال شما نیست...» و بقراری که می‌گویند حق به‌جانب امریکائی داده شد. ولی برویچه‌ها و خانمها دقت و مواظبت بیشتری بخرج دادند... هرقدر که گم کردن چیزی علم‌السویه باشد، دیدن آن توی دست یک نفر دیگر بهمان میزان ناگوار است...

و یک موضوع دیگر اینکه مالک ناحیه از آدم‌هایی که توی جنگلهایش تله می‌گذاشتند شکایت داشت... باری، هرروز، امریکائی چندتا خرگوش به‌آشپزخانه هتل که در آن اقامت کرده بود، تحویل می‌داد. قصیه روشن شد... امریکائی هرروز، از سینه‌دم، بیش‌از آنکه شکارچیها راه یفتند گشتی در جنگلهای می‌زد. و وقتی که شکارچیها سر می‌رسیدند می‌دیدند که سگهای خودشان و سمورهای خودشان به‌تله‌ها افتاده‌اند. و برای یک نفر شکارچی چیزی ناگوارتر از این نمی‌شود... امروز، دیگر کسی درشکارگاه اختصاصی تله نمی‌گذارد.

بکنم که آناتول توی کلاش می‌کرد... و آنوقت دوازده‌تا تخم‌مرغ خریدم...»

«از کجا خریدید تا من هم بدویروم؟»

«السانه به‌اتان می‌گویم... دوازده‌تا تخم‌مرغ خریدم تا جوجه دریا بزنند...»

«یک مرغ کرج‌هم خریدید؟»

«اصلاً و ابداً... «تخم‌مرغ»ها را توی رختخواب مادزلم گذاشتم و مادزلم وظیفه مرغ کرج را به‌توبت با زلم انجام می‌دهد... یکی‌شان روز روی تخمها می‌خوابد و یکی‌شان شب... به‌نظر شما، برای آنکه جوجه‌ها از تخم دریا بزنند چندروز وقت لازم است؟»

«بقراری که شنیده‌ام بیست‌و یک‌روز... ولی من خودم هرگز مرغ روی تخم نخواهم دید... پوئیف با لحن توصیف‌ناپذیری که حکایت از بیروزی داشت، گفت:

«خوب... سه‌ماه است زلم و مادزلم توی این دوازده‌تا تخم خوابیده‌اند...»

ولی نه... پوئیف قصد نداشت مرا مستخره کند... صدایش را باین آورد و گفت:

«حالا گوش بدهید... تا بگویم تخم‌مرغ را از کجا خریدم... از بازار خریدم... و از آن تخمهای گچی بود که توی لانه مرغ می‌گذاردند تا برای تخم‌گذاشتن تحریک بشود...»

«بس...»

«بس، باین ترتیب، جوجه‌ها چندان عجله‌ای ندارند از تخمها بیرون بیایند... و باین ترتیب، وقتی که خانمها مشغول جوجه‌درآوردن هستند، سرشام و ناهار دوتائی بالای سرم نیستند... و باین ترتیب، وقتی که دارم توی میخانه آبیجو می‌خورم، زلم یک‌باره مثل اجمل معلق سرم می‌رسد... و باین ترتیب، اطمینان دارم تا اواخر فصل گرما آسوده هستم...»

مقدمه - شما در عمرتان به آئینه نگاه می کنید؟ من، دوست دارم ساعتها به آئینه بزرگ نگاه بکنم... وقتی که مستخدمه ام نینتوگسا یا «یاکوب» پیشخدمت، از پشت سرم می گذرند، خیال می کنند دیوانه هستم... اما نه... من دیوانه نیستم...  
هفته سال دارم.

فردای آنروز - در اثنای گردش، به گلی برخوردیم. بر سر شاخه درازی در رؤیا فرو رفته بود. گل چوپساکایا بود. پرسیدم که دلم در عمر خود با عشق آشنا می شود یا نه. جواب داد که آشنا می شود.

در مراجعت به پیازی هم برخوردیم. دیش را خرد و خمیر کرده بودند... بحالتی رقت بار، سر راه افتاده بود. او را چه رنجها که نبرده است... در سینه خود پنهانش کردم. سرتاسر شب در زیر بالشم فنود... گریستم...

روزی دیگر - روحم تشنه عشق است. چرا کسی را دوست نمی دارم؟ حتی نمی توانم الکسیوویچ را هم که باید یک ماه دیگر با او ازدواج کنم، دوست بدارم.

سفرهای آنروز - چرا بدینگونه در خانه زندانیم کرده اند؟ دیگر طاقت ندارم! چرا نمی گذارند خودکشی کنم؟ شب گذشته، یار دیگر در صدد خودکشی برآمدم. یک شیشه جوی گوگرد روی میز بفل تختخواب گذاشتم. امروز صبح باز هم سرچاپش بود... و من نرسیده بودم، وحشتناک است!

فردای آنروز - کلسی سر راه پیدا کردم. زیر پرچینی افتاده بود. بچه های بند پشرب سنگ آنجا انداخته بودندش... گوشش کردم بیوشش بیاورم. بفل آن، تخم مرغی بود. آن هم بیجان بود... گریستم.

امروز صبح - امروز از صبح دلم می زند. مردی گذشت. از پنجره ام او را دیدم... از سمت چپ به کنار رودخانه می رفت. خدایا، چه قدر خوشگل بود! مثل الکسی بلندبالا نبود... او نه!... کوتاه بود و گوشه آلود... خپله مثل کلم بیچاره دیروز...

تیمتته مغبل به تن و یک چهارپایه تاشو و یک سه پایه نقاشی به دست و یک پیپ به دهن و لیخندی برلیسا داشت که قیافه اش را، مثل سحاب برپایه ای عرق ماستیک، روشن می کرد.

دوستش دارم؟ نمی دانم... وقتی از زیر پنجره ام می گذشت، فتنه گلی بهوش انداختم... ندیدم... آنوقت سابیون و مساکی بهوش پرت کردم... اما به او نخورد و به راه خودش رفت.

روزی دیگر - عشق پای به زندگی نهباده است... او را باردیگر دیدم... با او حرف زدم! روی چهارپایه تاشوش نشسته بود. نقاشی می کرد... اسمش را پرسیدم. اسمش را...! از تصور نوشتن آن دلم می زند... نه... نمی نویسم... زیر لب می گویم... نامش اوتودین کسپل است.

چه اسم خوشگلی! این را هم از او پرسیدم: - چه نقاشی می کنید؟ همیسی کودک؟ گفت:

- نه... گاو ماده...  
بپش نگاه کردم... درواقع گاو ماده بود. آنگاه چشمهایم را به چشمهای دوخته و گفتم: - این راز ما خواهد بود. و این راز را با هیچکس نخواهیم گفت.

یک هفته پس از آن... - هر روز صبح برای دیدن اوتو به چمنزار می روم. بفل او می نشینم و هراندیشه ای که دارم و هرکتابی که می خوانم، و هرچه می دانم، هرچه حس می کنم و هرچه حس نمی کنم، به او می گویم... و با قیافه ای که گویی گوش نمی دهد، به حرفهای من گوش می دهد و این حالت او دل از من می برد... وصلت روحهای ما اعجاز آمیز است.

امروز - اوتو دستم را گرفت... این یگانه خاطره، وجود مرا به لرزه می آورد... وقتی که کنار او، در ساحل رودخانه، ایستاده بودم، دست چترم به پایین ترین دکمه جلیقه اش خوردم... سوزش ناگهانی اتشی را حس کردم. فردا «اتو» را به خانه مان خواهم آورد تا با پدرم آشنا بشود.

#### فردای آنروز

اوتو پایا را تیغ زد... دروبل تیش زد... پدرم خشمگین است... به او گفت که دیگر حق ندارد پای به خانه ما بگذارد. دیگر نمی توانم او را جز در کنار رودخانه ببینم.

#### دو روز پس از آن

اوتو چیزی به عنوان «یادگار» از من خواست... یکی از گنهای کلام را به او دادم... اما گل سینه الماس را بران ترجیح داد. به اشاره او پی بردم... برای او گرانبهارترین مخلوقات هستم، چنانکه الماس گرانبهارترین سنگها است.

امروز صبح - دیروز، اوتو باز هم چیزی به عنوان یادگار از من خواست. یکسکه طلا درآوردم و پیشنهاد کردم آن را دوتیمه کند. اوتو نتوانست. همیشه او را حدس زدم. دوتیمه کردن سکه، درحکم دوتیمه کردن عشقمان خواهد بود... او سکه را - دست تهورده، مثل عشقمان - برای مردومان نگه می دارد... چه فکر ظریفی!

فردای آنروز - سکه طلای دیگری برای او آوردم. در مقابل، یک کیک بریزی به من داد... به معنی این کار پی بردم. عشقمان مثل طلا ناب و مثل برنز محکم خواهد بود.  
می ترسم الکسی برگردد و اوتو او را بکشد.

#### مدتی پس از آن...

از الکسی برای اوتو حرف زدم... گفتم که نامزد او هستم. ابتدا، اوتو جوابی نداد. بعد داشت که می داد! نتواند جلو خشم خودش را بگیرد. سپس، بساط خود را سرعت جمع کرد. آنوقت به او گفتم

که الکسی هنوز نرسیده است. اوتو آرام شد و قلم مویش را بدست گرفت.

#### سه روز پس از آن

الکسی پانزده روز دیگر برمی گردد. به او گفتم که باید ما را بکشد. عشق ما مستلزم این است. اوتو پیشنهاد کرد که ابتدا مرا بکشد تا، بعد، بر سر قبر من از گرسنگی بمیرد.

#### پنج روز پس از آن

اوتو و من نمی میریم... می خواهیم با هم فرار کنیم. وقتی که الکسی برسد، بسیار دور شده ایم. اما اوتو به گردنم گذاشت که پیش است دستخالی به راه نیتیم. از ایشرو، هرروز بسته ای برای این ملتزم رکاب خود می آورم... و او این بسته ها را در اطاق خود، در سمانخانه، در محل اشلی جای می دهد. پریروز مستوقه جواهری به او دادم... و دیروز، به توصیه خودش، پس اندازم را از بانک پس گرفتم. امروز لطف کرد و از من خواست که چیزهایی از مال پدرم و مادرم به عنوان یادگار برای او ببرم... از ایشرو، اشپ ساعت طلای پایا را، وقتی که بخواب رفته است، برمی دارم و فردا، اوتو و من، تاقیامت ناپدید می شویم.

#### غروب فردای آنروز

روحم خرد شده است... از آنچه می ترسیدم، سرم آمد... الکسی رسید. با اوتو جنگ تن به تن کرد... چه منظره دهشتناکی! من در چمنزار، کنار اوتو بودم. الکسی، با آن قد بلند، هیکل درشت، و قیافه تهدیدآمیز خودش پدیدار شد. فریاد زدم:

- اوتو! عشق من... برو... او را نکش!... اوتو مردد ماند... سپس پا به فرار گذاشت... چه فرار گرانمایه و بزرگنشانه ای داشت! اما الکسی خودش را به او رساند و جنگ به راه افتاد... اما چه منظره ترسناکی!... الکسی کمر اوتو را گرفت و مثل فلاخن دور سرش چرخ داد. شلوار شکافی برداشت. اوتو میان غلفها افتاد. الکسی لگدها به او زد... بلندش کرد و تابلو نقاشی را بر سرش خرد کرد. آنگاه کمر آن بدبخت را گرفت و او را در رودخانه انداخت... و اوتو بیچاره در میان آب، با سری که از تابلو شکافته اش بیرون آمده، در میان آب شناور شد.

ناگهان الکسی به طرف من آمد و با سخنان عاشقانه ای که زیر لب می گفت، مرا به خانه مان برد. چه نصیحتی!... می خواهم با الکسی ازدواج کنم، در صورتیکه، قیافه آن اوتو بیچاره که با تابلو شکافته اش در میان آب شناور بود، از خیالم بیرون نمی رود... جریان آب او را کشان کشان به سوی رودخانه دنیپر... و پس از آن به سوی بوگت، و پس از آن به سوی ولگا و سرانجام به سوی دریای خزر می برد... و چون دریای خزر دریاتی است که به هیچ دریای دیگر راه ندارد، اوتو شاید، سالیهای درازی، در میان امواج آن چرخ بخورد... دلم خون می شود... می خواهم گریه کنم.

استیفن لیکوک

## یادداشتهای ماری ماشینف

نمونه ای از داستانهای «نانس»



# تلویزیون و فرهنگ

اثر: انریک ملون مارتینز - ترجمه: جمشید ازجمند



مجموعه فرهنگ انسان بالغ که تا قبل از این مرکز لمس نشده است، به مستقیم‌ترین شکلی مورد اصابت تلویزیون، تصاویر خیالی و حتی واقعی قرار می‌گیرد زیرا همه این تصاویر به‌عنوان روایت و داستان پذیرفته شده و همچون واقعیت، احساس می‌گردد. ضرورتی ندارد گفته شود که اگر تماشاگر کودک یا نوبالغ باشد، تأثیر تلویزیون بر او قوی‌تر خواهد بود زیرا هنوز در مرحله اول فرهنگ و زمان فعالیت این مرحله فرهنگی شدن به سر می‌برد. این واقعیت، همراه با همه وسایل اختصاصی دیگر، استقرار یک فرهنگ اجتماعی را کاهش می‌دهد و بخصوص افزایش روند تغییر فرهنگ را تعیین می‌کند. طبیعت انسانی، امروز در سن بلوغ مجبور به ادامه و عکس‌العمل به خرج دادن بر حسب مکانیسمهای خاص کودکی است در حالی که این مکانیسمها پیوسته، از لحظه‌ای خاص به بعد، دست‌نخورده‌ی مانده بوده‌اند.

## تلویزیون در خانواده و جامعه نو

انسان در حال حاضر، دارای قدرت شکل‌بخشیدن به انسانهای دیگر، بر حسب میل خود، می‌باشد. زیرا برایش ممکن است که انسان بالغ را به صورت کودک درآورد از این راه که زندگی غیرواقعی منلو از مقاصد مطلوب را به صورتی که ظاهراً واقعی باشد، به او ببخشد.

«اورتگا - ای - گاست» مدتها قبل از آن که تلویزیون را بشناسد می‌گفت: «انسان ماهیتی است بی‌نیابت شکل‌پذیر که می‌توان آن را به دلخواه، تغییر شکل داد. دقیقاً به این خاطر که در خویش خود، هیچ نیست؛ چیزی نیست جز نیروی ساده «ان‌طور» که می‌خواهید بودن، و تنها چیزی که انسان می‌تواند باشد، شرایط است. وجود، جزئی از واقعیت زیست شده است که جزء دیگرش، شرایط است. تلویزیون علت و مسبب معلولهای فردی است که در عین حال معلولهای اجتماعی هم به‌شمار می‌روند، معلولهایی که نمی‌توانند تا سطح یک کشور یا یک ملت کوچک شوند، بلکه در سطح جهانی جای می‌گیرند. تمام یک توده انسانی مجبور به زندگی در مرحله‌ای تغییر شکل یافته و به دست آوردن تجربه‌هایی واحد و داشتن احساساتی واحد است. همه جامعه بشریت در روندی تند و به‌طرزی خارق‌العاده سریع از «یکسان‌شدن» داخل گشته است. افراد، به‌طوری که به‌سبب استنباط می‌شود در حال کسب‌شخصیت پای‌فراخ، و مکانیسمهای ناخودآگاه واحدی هستند که رفتارهای آینده‌شان را رقم می‌زند. درست است

مکی از: کاور گلستان

- اگر تماشاگر کودک یا نوبالغ باشد، تأثیر تلویزیون بر فرهنگ او قوی‌تر خواهد بود
- تأثیرات فرهنگی تلویزیون، سطحی جهانی دارد
- تأثیر تلویزیون بر جوامع و طبقات اجتماعی بدون ساختمان معین، بیشتر و عمیقتر است

که امروز همه افراد، تماشاگر تلویزیون نیستند ولی دیده‌ایم که تماشاگران تلویزیون در بسیاری کشورها، اکثریت عظیمی دارند و بزودی در همه دنیا دارای این اکثریت خواهند شد. به‌علاوه آنها ساعت‌های بسیاری را به تماشا تلویزیون و بخصوص تماشا فیلمها و نمایشهای تخیلی، فیلمهای تلویزیونی و دراماتیک می‌گذرانند. تلویزیون واغترفترین

رقم، سالانه بیست تا بیست و پنج میلیون اضافه می‌شود و حتی آنها که خواندن و نوشتن بلدند، دارای درجه‌ای‌مکنی از تعلیم و تربیت نیستند. در حقیقت به‌عنوان مثال کشورهای بازار مشترک را ذکر می‌کنیم که ۷۳ درصد ساکنان آنها، مدرسه را در سن پانزده سالگی و کمتر از آن ترک کرده‌اند.

همه اینها ما را وامی‌دارد بپنداریم که تلویزیون یکی از قوی‌ترین وسایل - شاید قوی‌ترین آنها - است که انسان می‌تواند امروزه آن را به‌عنوان تغییر شکل دادن نه تنها جامعه بلکه انسان در ذات و جوهر خود، به کار برد. نقش و عمل تلویزیون بیشتر و عمیق‌تر خواهد شد اگر روی جوامع یا در طبقات اجتماعی بدون ساختمان تعیین‌شده‌ای عمل کند. تلویزیون در این موقعیت‌ها، همچون میدان مساعده برای تسریع در روندهای تجزیه و انفکاک است که قبلاً زمینه آنها آماده شده.

حتی در جوامعی که به‌طور طبیعی پی‌ریزی شده‌اند تلویزیون، در زمانی که تعلیم و تربیت در سیستم‌های سنتی ایجاد نقص می‌کند، مستقر می‌گردد. همچنانکه در گزارش یونسکو در مورد «انسانیت و آموزش و پرورش» تأکید شده است: «امروز آموختن و شکل‌دادن و یاد دادن انجام می‌شود اما تعلیم و تربیت واقعی صورت نمی‌گیرد. دانستن و عمل‌کردن فراگرفته می‌شود اما «بودن» آموخته نمی‌شود. همچون زمان سقراطیان یونان، آنچه به‌حساب می‌آید موقعیت، تدبیر و تصدیق است برای اشغال موقعیتی مهم و به‌دست آوردن پول».

سوقعت، قابل انتقاد است. انسان دیگر، شکل داده شده نیست. «ولز» می‌گفت: «مسابقه، بعد از این در تمدن ما، بین آموزش و پرورش، و فاجعه است! اگر در این نبرد پیروز نشویم آیا قرن بیست و یکمی برای تمدنمان وجود خواهد داشت؟» و تلویزیون که با ظاهر مبتذل یک وسیله تفریح، بین وسایل دیگر، از راه رسیده است، تناقض استعمال و نیروی اسرارآمیز تصاویر خود را می‌گسترده. از سوی دیگر می‌توانیم آنچه را که «ه. والون»، استاد کولژ دوفرانس درباره سینما گفته، به تلویزیون هم تعمیم دهیم:

«این محصول صنعت انسانی که روی توده‌ها عمل می‌کند، اگر عمیق باشد آیا قادر به تغییر صورت‌دادن به طبیعت انسان نخواهد بود. بدون شک بعضی تصور خواهند کرد در این مورد اغراق شده و سینما فقط می‌تواند در خدمت بعضی هنرپیشه‌ها به‌کار رود یا ابزار تبلیغاتی رجال سیاسی و احزاب که چنی جهانی پیدا می‌کند نیز اضافه می‌شود. غیبت فرهنگ نزد بزرگترین توده‌ها، به‌وسیله «رئنه‌ماوه» دبیرکل یونسکو به این ترتیب تأکید شده است: «بیش از هفتصد میلیون زن و مرد، یعنی دویستم جمعیت دنیا نه خواندن می‌دانند و نه نوشتن و این

دانام»

## کار یکلماتور...

از: پرویز شاپور

□ مقزم ماهیانه مبلغی به‌عنوان حق توش از من دریافت می‌کند.

● آب‌تنی ماهی یک عمر طول می‌کشد.

□ تفتخواب‌دونتره بعد از نه‌ماهو نه‌روز... صاحب فرزندی بنام «گهواره» می‌شود.

● گربه پس از گرفتن رژیم لاغری به آسانی داخل سوراخ موش شد.

□ ماهی به فواره به چشم آسانسور نگاه می‌کند.

□ برای اینکه کسی در کارم دخالت نکند، مدتی است که اصولاً کاری انجام نمی‌دهم.

● ساعت باندازه‌ای سکوت را مراعات کرد که ناگزیر آنرا داخل سطل زباله انداختم.

□ میله‌های قفس همینکه دست بدعا برداشتم، پرنده به‌چاک زد.

● تاریخ مصرف عرمم سپری شده است.

● فقط برای شنیدن دشنام دست به‌خريد سمک زدم.

● با تصویرم آئینه را مصور می‌نمایم.

● در قفس پرنده محبوبس را هوای می‌کند.

□ موشی یافت نمی‌شود که راه شکم گربه را بلد نباشد.

● در روی تار عنکبوت این‌تابلو خودنمایی می‌کند: «لطفا سکوت را مراعات فرمائید».

□ ماهی، یک عمر دل بسدریا می‌زند.

● دور قفس گردیدن پرنده، از روی محبت نیست.

● تا بحال سابقه نداشته است که بدون دریافت هزینه سفر در افکار دور و درازی فرو بروم.

□ شب را برای همیشه در تاریک‌خانه عکاسی مجبوس نمودم.

□ گل آفتاب‌گردان در روزهای ابری احساس بلاتکلیفی می‌کند.

● شب را در داروخانه دیدم که داشت قرص خواب‌آور می‌خرید.

□ برخی از موجودات، از نعمت شنوائی هم که معروف می‌شوند حاضر نیستند پرنده نغمه‌سرا را آزاد کنند.

□ در پایان زندگی خورشید و ماه‌بالتاق‌هم به‌بشت‌کوه فرو می‌روند.

□ تارویان سیاه به‌یقه‌ام نزنم غیرممکنست که صفحه ترحیم و تسلیت روزنامه‌ها را بخوانم.

● صبح‌ها که خورشید ازبشت کوه بالا می‌آید نفس نفس می‌زند.

● هر لقمه‌ای که قورت می‌دهم معده‌ام فریاد می‌زند که خوش‌آمدی.

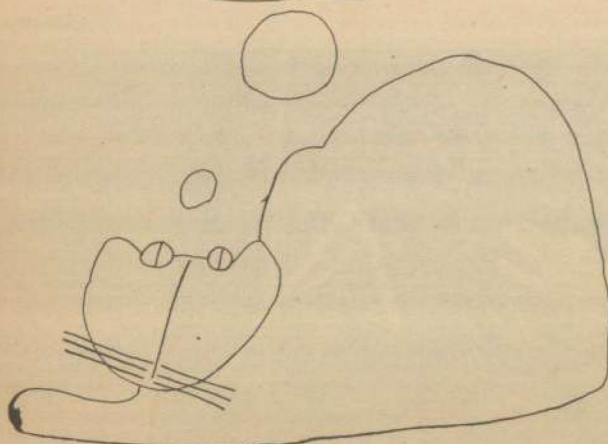
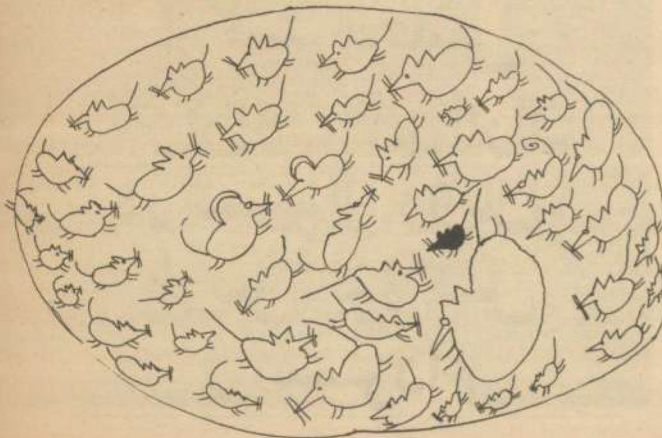
□ بعضی از موجودات بقدری خوش‌خنده هستند که بریش خودشان هم می‌خندند.

● وقتی کلاه را بیاس احترام یکی از دوستان برداشتم، این فکر در ذهنم خطور کرد: وقتی انسان کلاه خودش را برمی‌دارد از سایرین چه توقعی می‌تواند داشته باشد.

لقمه سیاه



پ- شاپور





بامداد روز پنجم فروردین، اعضای ارکستر مجلسی در فرودگاه مهرآباد

روی، از درون این وجود ناگهانی و همواره شگفت‌آور، موسیقی پدید خواهد آمد؟ چه بسیار آرزومند آن هستیم...  
 ارکستر مجلسی و رهبر آن فرهاد مشکوة، پس از تجربه جشن هنر بار دیگر این اثر را اجرا می‌کنند، آیا دومین اجرای این اثر بهتر از نخستین بار آن خواهد بود؟ از آنجا که پای «کشف» و «خلق» و «بدیه‌نوازی» و «احساس آبی» در میان است، معلوم نیست، ولی بدون تردید نوازندگان، آشناتر، باتمیزین بیشتر و آگاهانه‌تر در رویان به مصاف این اثر زیبا و دشواری-روند.

\*\*\*

در انتخاب برنامه‌ای مرکب از قطعات مدرن چه اصراری بوده است؟ خاتم‌شهرزاد افشار سرپرست ارکستر می‌گوید: «برای آنکه فستیوال رویان ویژه موسیقی مدرن است» و اضافه می‌کند: «اما دشواری کارها در این بود که مجبور بودیم دو برنامه جداگانه تهیه کنیم یکی برای فستیوال رویان و دیگری برای کنسرت در پاریس، بروکسل و آمستردام. (در برنامه کنسرت-های پاریس، بروکسل و آمستردام قطعه‌ای از موتسارت «پورتیمتو شماره ۱۴۶» و اثری از لوش‌یانچک «سویت برای سازهای زهی» نیز اجرا خواهد شد).

\*\*\*

اجرای آثاری از آهنگسازان مدرنیست در یک فستیوال هنر مدرن فرانسوی توسط یک ارکستر جوان ایرانی، چگونه آری خواهد نهاد؟ بدون شک از کنسرت‌های ارکستر مجلسی در پاریس، بروکسل و آمستردام استقبال خواهد شد، وارکستر در این شهرها برای نشان دادن استعداد و مایه توانایی خود با هراس و دشواری روبرو نخواهد آمد. زیرا، ارکستر مجلسی جهانی‌نابند، با بسیاری از ارکسترهای مجلسی که در شهرهای نامبرده کنسرت‌های منظم دارند، قابل مقایسه است، و رهبرش، فرهاد مشکوة به یقین در ردیف بهترین رهبران ارکستر جوان جهان بحساب می‌آید، اما در فستیوال رویان مسئله فرق می‌کند.

از میان همه فستیوال‌ها، شاید «رویان» مجمع خردبین‌ترین و بسفول‌ترینگان «استوب» ترین تماشاگران و منتقدان باشد که گاه در کار خود برخی بیش داورها را دخالت می‌دهند. دوسال پیش که نمایش «پژوهشی ژرف‌فوستر گونو...» به فستیوال رویان رفت، منتقدان اروپایی از آن ستایش بسیار کردند. و به انتقاد از گردانندگان فستیوال برخاستند که چرا این نمایش را در نیمه‌شب و شرایطی پر صحنه آورده‌اند که امکان نمایش آن برای گروه انبوه‌تری فراهم نبوده است، اما در مورد موسیقی فرق می‌کند، ارکستر مجلسی و رهبر آن در رویان کار پس دشواری در پیش دارند، بی‌جهت نبود که بامداد روز یکشنبه پنجم فروردین که اعضای ارکستر غلظم فرانسه بودند، در فرودگاه مهرآباد آثار هیجان در سیمای یک یک آنان دیده میشد، خاتم قنبری یکی از نوازندگان به خبرنگار ما گفت: «خیلی هیجان زده‌ام، آرزویم اینست که موفق شوم. این اولین سفر من به خارج است و اولین کار اساسی من.»



علیرضا مشایخی

اثر علیرضا مشایخی (نخستین اجرای جهانی)، رامیفیکاسیون ال‌رگورسکی لیگتی، ترانسفورماسیون برای پانزده ساز زهی از ژولتان پسکو آهنگساز مجار (نخستین اجرای جهانی) و لومینا اثر ایوو مالک. در این برنامه دواتر برای نخستین بار در جهان، در فستیوال رویان معرفی می‌شود، «پرمانن» و «ترانسفورماسیون». پرمانن را علیرضا مشایخی آهنگساز ایرانی تصنیف کرده است. مشایخی در سال ۱۹۴۵ در تهران متولد شد و تحصیلات موسیقی خود را در وین دنبال کرد و پایان رساند. او تاکنون آثار زیادی در زمینه موسیقی سازی و موزیک الکترونیک تصنیف کرده است. از جمله آثار سازی او، «کنسرتو برای ارکستر» است که نخستین بار توسط ارکستر سنفولیک رادیو وین در سال ۱۹۶۴ اجرا شد، و نیز باله «یوف‌کوره» براساس رمان صادق هدایت. بعضی از آثار مشایخی در کنسرواتوار تهران و دانشگاه کارولینای شمالی آمریکا تدریس شده‌است. مشایخی که در سال ۱۹۷۱ گروه موسیقی قرن بیستم را در تهران بنیان نهاد «پرمانن» را برای ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران ساخته است. این اثر برپایه آخرین و نوترین شیوه‌های آهنگسازی معاصر استوار است، و همچنانکه اشاره شد، مانند برخی دیگر از قطعات این برنامه، به نوازنده امکان می‌دهد که در هر اجرا، فرم‌های تازه‌ای را کشف کند، یا بیابان دیگر در هر اجرا اثر یکمک رهبر و نوازندگان فرم نهایی خود را پیدا می‌کند. ترانسفورماسیون را ژولتان پسکو آهنگساز مجار (متولد ۱۹۳۷) برای پانزده ساز زهی نوشته است. این اثر از پنج موعمان تشکیل شده که بدون وقفه نواخته می‌شود.

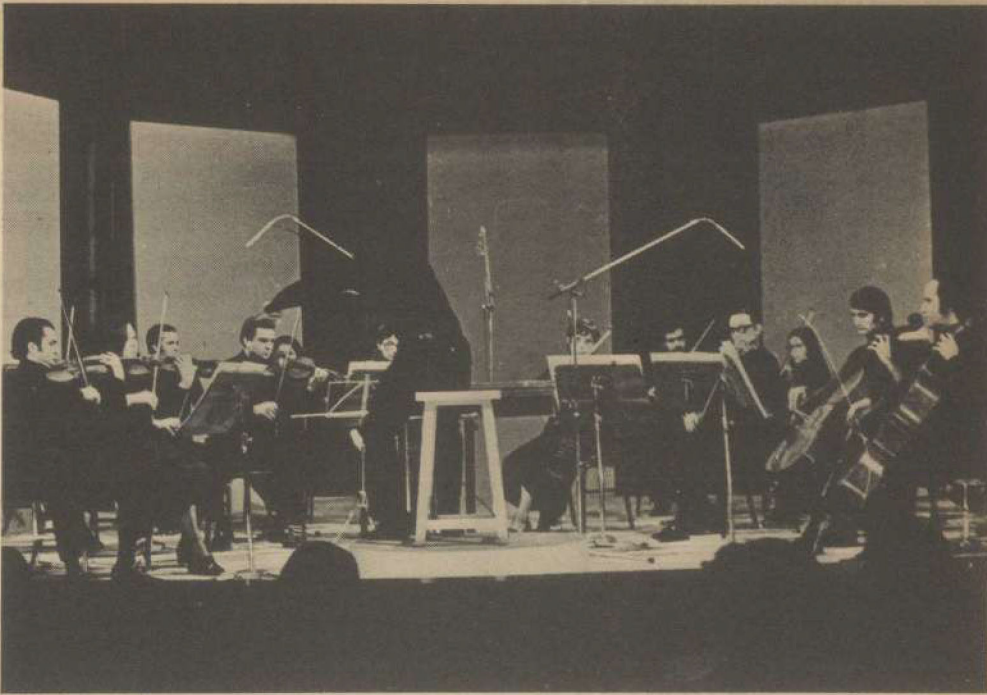
دواتر دیگر که در برنامه ارکستر مجلسی قرار دارد قبلاً در پنجمین جشن هنر اجرا شده است: رامیفیکاسیون اثر لیگتی آهنگساز لهستانی و لومینا اثر مالک آهنگساز یوگسلاو. این هر دو قطعه بسیار دشوارند. در جشن هنر سال گذشته اجرای «لومینا» توسط ارکستر مجلسی که برای ۱۴ ساز تنها و نوازندگانش تنظیم شده، دستداران موسیقی را شگفت‌زده کرد، و خود آهنگساز که در کنسرت حضور داشت، بعداً به خبرنگاران گفت که از اجرای ارکستر مجلسی بسیار راضی بوده است. مالک در شرحی بر اثر خود می‌نویسد: «در مورد تکنیک باید یادآور شد که از نوازندگان خواسته شده تا از طریق سلسله‌ای از بدیهه نوازی‌ها در قالب‌های همین، در کار آفرینش شرکت جویند. و اما در مورد خود موسیقی چطور؟ مثل همیشه، وقتی درسی‌اش باشنیم راهش هموار بنظر خواهد رسید، زمانی که جستجویش کنیم، کشف خواهد شد. آیا از قلب این‌رو در

ارکستر ایرانی به‌خارج می‌رود، بنابراین باید سعی کنیم بهترین کار را عرضه کنیم. من از یک نظر کاملاً ارکستر را تحسین می‌کنم و آن این است که آلتور که می‌خواستیم کار پیش رفته است...»

\*\*\*

آخرین شنبه سال ۵۵، ارکستر مجلسی تمرین نهایی خود را برای کنسرت‌های اروپا، در تالار دانشکده هنرهای زیبا با حضور بیش از چهارصد نفر از علاقه‌مندان موسیقی برگزار کرد. این «کنسرت تمرینی» یک حادثه کم‌نظیر، جالب و دلپذیر هنری بود، یک ارتباط صمیمانه بین اعضای ارکستر، رهبر، حاضران در سالن، یک جلسه درس شیرین و یک نمایش ساده از کار: یک قطعه در جریان تمرین چگونه زنده‌تر و شفاف‌تر و چطور پیراسته از نقص می‌شود؟ در اجرای یک قطعه مدرن (مثلاً رامیفیکاسیون اثر لیگتی) که تغییر و برداشت و شناخت خاص نوازنده از موسیقی و کار آهنگساز اهمیت درجه اول دارد - و نوازندگی چیزی بیش از اجراست و به‌خلق هنری نزدیک‌ترست حاصل کار چگونه بتدریج به کمال نزدیک می‌شود؟

استقبالی که از این «کنسرت تمرینی» شد، نشان دهنده توجه و علاقه بسیار جوانان ما به کار «خوب» و صمیمانه در زمینه موسیقی است. در آن شب بیش از هشتاد درصد قطعاتی که توسط ارکستر تمرین شد، از نظر طبقه‌بندی، آثار متعلق به موسیقی «مدرن» بحساب می‌آمد، با وجود این در طول دو ساعتی که تمرین بطول انجامید، سکوت حاضران و توجه آنها انجذاب‌آور بود، بیاد می‌آوریم که دو سال پیش در یکی از کنسرت‌های این ارکستر، اثری از علیرضا مشایخی آهنگساز مدرنیست ایرانی اجرا شد، و نیمی از حاضران سالن در طول اجرای این اثر با یکدیگر گفتگو می‌کردند، یا گاه صدای خنده آنان به گوش می‌رسید، اما در آن شب قطعه «Permanent» اثر همین آهنگساز که برای نخستین بار در جهان، در فستیوال رویان اجرا می‌شود، در سکوت کامل و کنج‌کاوانه حاضران تمرین شد. نکته قابل توجه در باره کنسرت ارکستر مجلسی در فستیوال رویان اینست که برنامه تماماً به موسیقی «آوان-گارد» اختصاص یافته است، قطعاتی دشوار، که از نوازنده مهارت تکنیکی فراوان طلب می‌کند. نگاهی به این برنامه می‌اندازیم: «وارپاسیون‌های کنسرت‌ها» روی تمی از نیکلاس ماو اثر جان مک‌کیب، «پرمانن»



چندی پیش، هنگامی که اعلام شد از ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران دعوت شده است در نهمین فستیوال هنر مدرن «رویان» شرکت کند، و در چند شهر اروپا به اجرای کنسرت پردازد، این خبر در محافل هنری جهانی برانگیخت و بر دوش اعضای جوان ارکستر و رهبرشان فرهاد مشکوة بار سنگینی نهاد شد.

تمرین‌های سخت و بی‌دربی آغاز شد، شش روز دوهفته، و هر روز چهار ساعت، و به گفته فرهاد مشکوة: «... ارکستر در این مدت کم بسیار فعالیت کرده و توانسته روی پررفته به نتیجه خوبی برسد. ما روزها بجای سه ساعت، چهار ساعت تمرین می‌کردیم و بعضی اوقات بجای ۵ روز، شش روز در هفته به تمرین ادامه می‌دادیم، و مطلبی که از نظر من بسیار جالب بود، این است که در تمام این مدت همه اعضای ارکستر با روحیه‌ای خوب و با شکیبایی باهم همکاری می‌کردند، این بیشتر به این علت بود که همه یک احساس داشتند: چون اولین بار است که یک

# ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران در فستیوال رویان، پاریس، بروکسل و آمستردام

فرهاد مشکوة



در آثار «صادق چوبک»، بطرز غم‌انگیزی فقط در فکر همان‌نوشی هستند. این نوزده زنی که در داستانهای کوتاه و بلند چوبک پرسی می‌زنند، جز دو تایشان همه وقیح، سلیطه و لکاته هستند. دهن که باز می‌کنند از مرد واژ رختخواب واژ بیدار خوابیهای شبیهای عشقبازی، چنان صریح و بی‌بون پرده سخن می‌گویند که گویا جز فکر همان‌نوشی فکری دیگر ندارند. صادق چوبک، باید از دستش درفته باشد که در داستان «چشم شیشه‌ای» دریایی از عاطفه مادری و محبت مادرانه را در ۶۰۰ کلمه زنده و ضربه زنده فراهم آورده است و طی این داستان کوتاه، زنی را فقط در جایگاه مادری و در نهایت ایتار انسانی وصف کرده است. جز در این مورد، یک زن دیگر را هم متوالیم به کناری بگذاریم؛ شهرو، همسر محمد تنگسیری. «شهرو نیز زن است، مادر است، خود را از یاد برده بود».

خاله‌ای افتاد که از پشت شیشه آن، زنی باموهای افشان که تاروی شانه- هایش ریخته بود، و یک جفت چشم سیاه سرهم‌ای، تکران او بود و خانه در دوقدمی او بود. دانی شکری (کفترباز) سر جایش چسبید. واله و شرم زده و غافلگیر شده و دست و پا گم کرده، به چشم‌های زن خیره ماند. چشم و چهره زن از میان درپچه‌ای، خواهان ودلیاخته، کفترباز را می- نگریست. کفترباز لرزید... نگاهش تودرپچه گیر کرده بود. دلش تند تند میزد. خواست برگردد، گوشتید به بالاته‌اش چرخش دهد و از آنجا بگریزد اما پاهایش تو گل اندود با هم گیر کرده بود... و چشمانش تو درپچه درچهره و چشمان زن لخم شده... خیل کبوترها بالای سرش آواره بود. مادر و کبوترها و شیراز و خود را از یاد برده بود. بله... من اشتباه کرده‌ام. بجز «شهرو» و مادر داستان «چشم شیشه‌ای» این زن، نگاه این زن راهم باید از دیگر زنان آثار چوبک را بشناسید، آنگاه شما نیز دچار حیرت خواهید شد که «شهرو» و یا «قهرمان «چشم شیشه‌ای» چگونه می‌توانند مخلوق ذهن این نویسنده توانا باشند.

در یکی از مجموعه‌های داستان کوتاه صادق چوبک - «چراغ آخر» - سه بار با زنها و عده ملاقات داریم. در داستان «کفترباز»، با چهره‌ای از عشق افلاطونی روپرو می‌شویم که در مجموعه کارهای «چوبک» جای تردیدآمیزی دارد. چوبک که در

# زن، در آثار صادق چوبک

زنان داستانهای چوبک، بجز یکی دومورد استثنایی، وقیح، هرزه، تن‌پوست و بی‌عاطفه‌اند

توصیف عریان زشتی‌ها و پلشتی‌ها و همان‌نویسی و غولت، زبان گزنده‌ای دارد، اینجا در روایت گرفتاری عاشقانه یک جوان کفترباز، سوزناک و عاطفی می‌شود و چنان رنگ عوض می‌کند که گویی چوبک «سنگ صبور» و «بیراهن زرشکی» و «زیر چراغ قرمز» اصلا مرد دیگری است. در کفترباز، این نویسنده توانا که حافظه‌ای وفادار در نقل اصطلاحات عامیانه دارد، در حالیکه در گفت و شنید میان جوان کفترباز و مادرش، بی‌زاری و گریز جوان را از ازدواج و عشق، استاده و وصف می- کند، ناگهان داستان را چنین پایان می- دهد:

«... بام سرپله‌ای را نشان کرد و برای رسیدن بام سرپله، ناچار بود از روی یک کوجه باریک بام دیگر برود. اما هنوز خیز برداشته بود که ناگهان چشمش به درپچه

«... خدایا، کاشکی به‌مردی بود متو میگرفت تو بغلش، ایننده می‌چلوند که هرچی خورده بودم از حلقم درمی‌موند. ای من بپیرم که به‌مرد بغلم نخواه خدایا، تورا می‌هستی... احمد آقا خوشگلته، جووله... چگرشو، پر م...»

همه جان و تن این زن عامی راوصال یک‌مرد قوی و مستحکم بر کرده است. مرد آرزویش احمد آقای معلم، همسایه‌اش است. و سرانجام وقتی بلیقی، این لکاته‌ترین زن ساخت چوبک به آرزویش می‌رسد، وصف هم‌نویسی را با احمد آقا، از زبان خودش با آب و تاب می‌شوییم.

یک توضیح: در این پانزده سال، در میان زنان «آنجوری» چوبک، «شهرو»

## تحقیق و بررسی ادبی

بنی کار در این است که این زنها شپوت خواهی را با انواع رذالت و خرافه پرستی و دورویی و خیالت درهم آمیخته‌اند. هه‌شان - تقریبا - شوهر دارند، بعضی هایشان بچه‌هم دارند، اما سیری‌ناپذیرند. «سلطنت» مرده شوی، با داشتن دختری جوان نیز بفکر مرد است و در حالیکه می- کوشد تا یک «بیراهن زرشکی» را از تن زن مرده جوانی برای دخترش درآورد، در خیال خود شب‌خوابیهای جوانیش را با فاشتی مرور می‌کند و در عین حال بفکر آنست که همین امشب خود را بیاراید تا شاید سر بازی آمریکایی را به دام بیااندازد:

«... خودم پیرهن کرب دوشینو تنم می‌کنم. یه‌زده رنگ و حنا همه کارا رو درسی می‌کنم. این سیاهای امریکایی از خر نروم بر نیگرند... راس راسی مگه من چه؟ صدقه‌ه نهن حساب میشه، ریختشو آفتابه پر خالا بیته ریخته، تازه رفیقای طاق جفت میگیره...»

چوبک در مورد زدن دلبختی دارد. حتما همینطور است. زن فقط یک وسیله جفت- گیری است. نه تنها مردها در زنها همین را می‌بینند، بلکه زنها آثار این نویسنده خوششان هم جز این درباره خود فکر نمی- کنند.

چوبک حتی در غسالخانه وقتی به‌جسد زن جوانی زیر دست مرده شوپنا نگاه می‌کند باز نیز شپوت و تن وهه‌نوشی می‌بیند.

«... فرورفتگی‌های بدنش زیباو پرکشش بود (بدن زن مرده روی تخت) گیلش با حرکت زمخت‌کیسه زنده میشد... لبهایش پیش آمده» نیمه‌باز بود... برهنگیش حالت زنی را داشت که پس از یک لذت‌جنسی در بعداز ظهر تابستانی در مکانی امن دور از نظر، بنخواب شیرین پرسوئی فرورفته باشد...»

(خیمه‌شب‌بازی - ص ۱۵۷ - ۱۵۸ چاپ سوم)

زنها چوبک وقتی دیگر از آنها گذشته باشد، البته که «مقدمه» می‌شوند و به نماز و ثنا و عبات روی می‌آورند، اما با این وجوداگر خوششان دیگر نمی‌توانند مردی را به رختخواب بکشند، واسطگی خواهند کرد. دایره معیوب زندگی زنان، یا لذت دادن به تن خود است و یا واسطگی لذت است. در «بیراهن زرشکی» می‌بینیم که چون «سلطنت» در نوجوانی به فاسق سینه سبیری عاشق می‌شود سرانجام راز دل نزد حاجیه خاتوم می‌برد که نماز شب و نماز صبحگاهش را گره می‌زد و صدای مناجات و دعاخوانیش پایان نداشت. حاجیه خاتوم وقتی راز دل سلطنت نوعروس را شنید، از فرصت استفاده کرده و اول او را برای یک تاجر فرش برده بود:

«...مرد گردن کلفت سیبل‌از بناگوش در رفته تا او را دیده بود، بی‌مطلی قرص وقایم گرفته بود تو بغلش و حاجیه‌خاتومم به‌زور قربان صدقه روینده را از روی او برداشته بود. آتوقت بغلش خوابیده بود... و آتوقت که کارشان تمام شده بود

کنجکاوای و راداز کرد و پیش خودش خیال کرد: «قربونش پر م چه قد رشیدی داشته... باشتاب و چابکی از سر جایش بلند شد، چند ماچ چسبان صدادار، خیلی شپوئی و از روی دل‌پری به فریج کرد... و باز سر جای اولش نشست...» (خیمه‌شب‌بازی - صفحه ۱۳ چاپ سوم)

نه، لکاته‌ترین زنها آثار چوبک شاید همه این پانزده‌تایی هستند که هر لحظه‌شان را فقط شورتی و مردپر کرده‌است.

انزجار می‌آفرینند. گول «شهرو» و آن زن سیاه گیسوی داستان «کفترباز» را نخورید. گول تنها مادر عاطفی و سالم داستان «چشم شیشه‌ای» را هم نخورید؛ اینها استثنایایی هستند که از دست چوبک در رفته است. واقعا این نوسه تا زن ظریف در خیال زنان مردخواه و بی‌حیای چوبک وصله ناچوردند.

زنها ساخته و پرداخته صادق چوبک هیچ مردی را عاشق و شیدای خود نمی‌کنند. از عشق ظریف و ماندگار در این زنها نشانه‌ای منجوبید. کام می‌جویند، واگر مردی را می- طلبند همین، از برای کامجویی است. پس در سراسر داستانهای چوبک از عشق‌خیزی نیست مگر همان دوسه مورد که شرحش گذشت. از این گذشته، زنها صادق چوبک قدر و قیمت زنانگی را بطرز دلخراشی فرومی- شکستند. آنها نه‌ناکردن می‌دانند، نه‌عشق‌بازی بلدند و نه‌از راز و نیاز و شرم و حیای زنان ایرانی خبری دارند. آنها چون حیوانات ماده‌اند که همیشه در حالت «جفل» هستند.

اگر سنگ ماده‌ای بهار زده می‌شود، زنها چوبک درست همینگونه مرد خواهند. در آن احوال کدام سنگ ماده‌ای را میتوان در خانه و حتی در زنجیر نگه‌داشت؟ حیرت‌انگیز هم‌هستند این زنها ساخت چوبک، حتی روسی‌های ذهن او نیز بچی‌خود پس از سالها کار وسایقه، باژی‌بویا شپوت و مردخواهی له‌له می‌زنند. «جیران» روسی‌وقتی بر حسب تصادف با شوهر سابقش در روسی خانه روپرو می‌شود، شرم زده نمی‌شود بلکه فقط آن یاد بود داغ «شب اول» است که تنش را می‌سوزاند:

«... من خیلی پهنش اصرار کردم. میگفت: «تو دیگه بمن حرومی. وقتیکه سه‌ملاقات کردم گویشیون شدم.» اتفاق جون، به قرآن به‌کیف بردم که چی بگم. منه اولاش بود. اصلا هون پوی شب غروسیون رو میداد...» (خیمه‌شب‌بازی - ص ۷۷ - چاپ سوم)

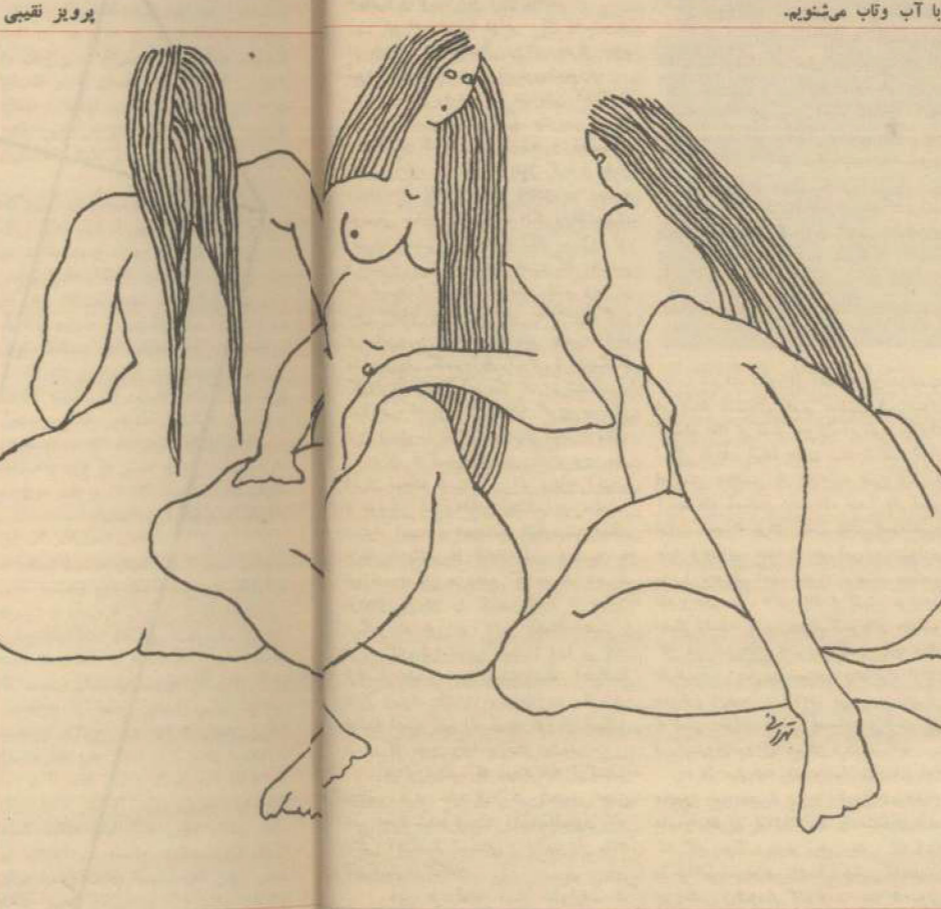
چوبک نه‌تنها در عرضه عشق و عواطف زن، بیرحم و عریان کننده و گزنده است، در روایت بیماری و فساد تن و تکیت زنها هم قهار است. آنجا که زنها فرو می‌افتند و تکیت جانشان را می‌گیرند، تبوغ و اضطراب و انزجار است که همه چیز را فرو می‌پوشاند:

«...تب لازمه دیگه. تب لازم رسمش همینه. تنش از کمر پایین لمس شده بود ویه زخم رو قلم پاشی درآورده بود که از مغز استخوانش چرک و خون پس‌میداد. حیونکوتی‌دالم خودشو خراب میکرد و کسی نبود زیشو عوض کنه. به‌پوی تفننه‌ای اداخته بود که چی‌بگم. ططق به دونه مو برش نموده بود. پاک‌گر شده بود...» (سنگ صبور)

چوبک گویی بیماری را فقط در زلهاست که اینگونه گراه‌آور می‌بیند. در سنگ صبور، نزدیک یک پنجم کتاب را بوی غنوت زخم‌های «جهان سلطان» پر کرده است. این پیرزن که در زیرزمین خانه افتاده است، کرم اداخته است و در خودش می‌مورد. زنها ذهن چوبک یا حشری هستند یا کرم می‌اندازند و مگر می‌شوند و در می‌آورند.

زنها چوبک زیادی‌هیز، زیادی‌شپوت خواه و بیشتر از همه اینها وقیح و بدذات هستند. این زنها اکثریت مطلقشان، سیری‌ناپذیر، بدوز از آزد و غفت‌ذاتی زنان ایرانی هستند. من می‌گویم اینها زنها ذهنی‌چوبک هستند و هیچگونه اصراری ندارم که واقعا در این متوله حق با من است. اما بهرحال زنها آثار صادق چوبک، زیادی شورش را در می‌آورند.

چوبک حتی در روایت «چشم شیشه‌ای» هم از زنانی که در رفته است. واقعا این نوسه تا زن ظریف در خیال زنان مردخواه و بی‌حیای چوبک وصله ناچوردند.



# ● اطاقکی که صدای سیستم عصبی و جریان خون، در آن شنیده می شود! ● قویترین افراد واجد شرایط می توانند حداکثر دوازده روز این اتاق را تحمل کنند

واضح است چرا مردم کم‌هوش توانایی تحمل توقف طولانی‌تری در این اتاق را دارند. انسانهای زیرک و فهیمه قدرت خودمختاری بیشتری از خود نشان می‌دهند و نمیتوانند شرایط تحمیلی را باسانی بپذیرند و سرانجام نگرانی وجودشان را احاطه میکند که منجر به کشمکشهای عصبی میشود. عده‌ای از آنها چنین پنداشته بودند که هنگام توقف در این مکان، حرارت اتاق باعث خرابی دستگاه تنبیه مرکزی رو با افزایش گذاشته بوده و بهمین علت آنها خود را بد کمه خطر رسانده بودند. عکس این قفسه نیز بتجربه رسیده است. حیوانات کمترین اهیتی باطاق تاریک نداشته‌اند آنها فقط در آن دراز کشیده و بنخواب رفتند و شاید متعجب بوده‌اند چرا دنیا در تاریکی و سکوت مطلق فرو رفته است!

اکنون مسلم شده چرا اطاق تاریک وسیله مؤثری برای شستشوی مغزی است. در حقیقت این اطاق انسان را به تبعیت از فعل و انفعالات مغز خود وامیدارد. دو نفر از مراجعین که از مسومیت پوستی (لیش) خود رنج می‌بردند، اعتراف کردند که بی‌پروچه نسبت به‌خارش که احساس میکردند اهمیت نمیدادند، زیرا این‌خارش با آنها فرصت میداد تا به‌چیزی غیر از سکوت یکنواخت و وسعت آذوقه اطاق فکر کنند. توقف طولانی در اطاق تاریک سرانجام مغز را به‌علت فرسودگی روانی منهدم می‌سازد، این فرسودگی روانی نیز محصول کشمکش عصبی است.

با این دلایل، اطاق تاریک میتواند تاحد وحشتناکی وسیله مؤثر شستشوی مغزی باشد. در بدو امر، این اطاق کسانهای روحی کم‌اهمیت را بزرگ میکند و حتی در نامرحله شکنجه‌آوری رشد میدهد. حتی در اطاق ناخوش‌آیند است، پس اگر شخصی خود را محصور در عداوت و اسیر در چنگ دشمن ببیند، بدون تردید این شرایط از هر شکنجه بدنی طاقت‌فرساست خواهد شد. نتیجتاً تحت چنین کشش، مغز مانند تخته پاره‌ای در دریای طوفانی، کم‌کم از هم متلاشی میشود. اما هنر شستشوی مغز در اینجاست که تابع یا زندانی، قبل از اینکه صدمه غیرقابل جبرانی ببیند، بفراوانی برسد و کلماتی دوستانه بگوشش بخوانند و پس از مطمئن ساختن او از اینکه همه‌چیز بخوبی خواهد گذشت او را همایانهای آگاهی‌های او نمایند.

از آغاز سال ۱۹۶۵ که من با این تجربیات آشنایی پیدا کردم، شیفته متشد تجری اطاق تاریک گشتم. تمایل من هیچ ارتباطی با سیاست و یا خود قفسه شستشوی مغزی نداشت. من از مدت‌ها پیش نسبت بکسانی که آنها را «یگانه‌ها» میخوانم، کنجکاو می‌بودم. اینها مردمی هستند که نسبت به‌همه‌کس و همه‌چیز غریبه‌هستند و خود را غیرقابل انطباق باشرایط اجتماع

این شفا بخشی است. تعداد یشماری از مردم در طول ستین پس از بلوغ، شاید هرگز از يك استراحت کامل برخوردار نشده باشند. اطاق تاریک حتی زمینهای بوجود می‌آورد که ضمیر ناآگاه انسان نیز بنخواب فرو رود. از این گذشته، اینطور بنظر میرسد که سکوت مطلق، مانند يك شوک، تأثیر عمیق بجا میگذارد، زیرا بطریقی عجیب و مسرعه، عادات و تمایلات نفسانی نیز، تقاضاهای خود را فراموش میکنند.

در اینجا به‌لنگه تازه‌ای برمیخوریم. اشخاص کودن و کم‌هوش نسبت به‌مردم فهیمه و نیزهوش، توانایی تحمل بیشتری در این اطاق از خود نشان میدهند. درحقیقت گروهی انسانهای زیرک و فهیمه چنان‌قضای این اطاق را غیر قابل تحمل احساس کردند که پس از ده دقیقه اقامت در آنجا، سرانجام دکه‌ه خطر را صدا درآوردند. گروهی دیگر از آنها که زحمت تحمل توقف در اطاق تاریک را بخود دادند، آنرا بنحو غیرقابل‌تصوری اعصاب خردکن خواندند. بطور عمومی چند ساعت اولیه توقف در این اطاق بنحوی قابل تحمل تشخیص داده‌شده. آزمایش‌شوندگان ابتدا روی تخت دراز میکشند و راجع به تمام هستی دنیا بتفکر میروند. اکثراً احساس کرده بودند که نمیتوانند با دقتی کم‌نظیر افکار خود را متمرکز سازند. (این تأثیر ابتدایی چنان مؤثر بود که عده‌ای از دانشجویان قبل از ورود به‌جلسه امتحان به این اطاق میآمدند. آنها متوجه شده بودند که اطاق تاریک چنان افکارشان را صاف و روشن میکند که قادرند تمام مطالب تدریس شده در طول دوره تحصیلی را بخاطر می‌یاورند.) اما همه بنحوی آگاهی که چند ساعت متناهی در فکر بودن چه غایتی دارد. درست مثل موقعی که با قرن بسفری طولانی میرویم، سرانجام مرحله‌ای میرسد که مغز پس از چند ساعت فکر کردن خسته میشود و نیاز به‌تعدد اعصاب ما را تسویق به‌صرف روشن کردن رادیو و یا خواندن روزنامه‌خود را سرگرم میسازیم. لیکن در اطاق تاریک فقط میتوان دراز کشید و بس، و این‌هنگامی است که کم‌کم مغز شروع بفرسودن خود میکند. این جمله معروف «بلیو. بی. یاتس» در اینجا مناسبت میابد که میگوید: «آسیاب کهنه مغز، اکنون پوست و استخوان خود را و نه خشکی جسمانی به‌وجود می‌آید و این سرانجام لحظه‌ایست که وحشت ریشه‌های خود را در وجود انسان میدواند. درست‌مانند کسی که در عین‌بنخوابی، بیدار دراز کشیده باشد، اول حس میکند که پای چیش بخارش افتاده و آنرا میخارد، سپس بیای راست سرات می‌کشد، بعد به‌زانو و سرانجام به‌پشت میرسد.

آشکار میکند چرا هنگام جنگ کره هیچ‌گونه اقدام به‌فرار در بازداشتگاههای چینی‌ها بوقوع نیوست. چون این مطالب هنوز جزو اطلاعات سری محسوب میشود، من بدمستی از تاریخ کشف چینی‌ها درباره «اطاق تاریک» اطلاع ندارم ولی مسلم است که آنها دریافته‌اند چنانکه اسیری را در تاریکی و سکوت مطلق جای دهند، او سرعت قابلیت انعطاف پیدا می‌کند و سرانجام رام میشود. مؤسسه تحقیقاتی وابسته به‌سازمان دفاعی کانادا از روانشناس معروف «دونالد هب» تقاضا کرده بود تا تجسس کاملی برای کشف علل اصلی این قفسه بعمل آورد. اولین «محفظه تاریک» در دانشگاه «مک‌گیل» مونتریا بوجود آمد. در واقع این نام، تاسی با این محفظه نداشت زیرا این محفظه دارای نور بود. شاید بهتر بود آنرا «محفظه سکوت» مینامیدند. پس از این اقدام، دانشگاه پرینستون تصمیم گرفت تجسس‌جامعی در این زمینه بعمل آورد و باین منظور اطاق تاریکی ساختند که هیچ‌صوت و ارتعاشی قدرت نفوذ در آن را نداشت.

چنین اتفاقی معمولاً دارای يك نخت خواب و يك شستشوی است و مقداری اغذیه و نوشابه‌های سالم نیز در دسترس قرار دارد. در ابتدا عده‌ای از دانشجویان با دریافت مبلغی جزئی برای استراحت باین اطاق آمدند و سپس نظر خود را بیان کردند. بزودی عقاید ضد و نقیص فراوانی بیان کشیده شد، اکثریتی فوراً بنخواب عمیقی فرو رفته بودند و این خواب چنان طولانی شده بود که تا چهل ساعت و یا بیشتر هم ادامه یافت و هنگامی که از خواب برخاسته بودند احساس میکردند که کاملاً شاداب و سرحال هستند، بنحوی که شاید در طول عمر خود چنین احساسی نکرده بوده‌اند. سه نفر از مراجعین باین اطاق که سرماخوردگی شدیدی داشتند، دو روز بعد بدون کوچکترین اسری از سرماخوردگی بیرون آمدند. دو نفر دیگر که از مسومیت پوستی رنج می‌بردند، در همین مدت زمان شفا یافتند و حتی در طول مدت اقامت خود در این اطاق کوچکترین تمایلی به‌خاراندن محل مسومیت پیدا نکردند. و بالاخره معنادارن بسیار در این اطاق کمترین احساس کمبود و تمایل بکنیدن سیگار در خود نیافتند!

«اطاق تاریک» بدلایلی ناشناخته می‌تواند در زمانی کوتاه شفا بخش بیماریهایی فرعی باشد. کسانهایی که یکه هفته بطول میانجامند، ظرف کمتر از ده ساعت در این مکان بهبود میابند. تاحدی سکوت خودتامل سلول سکوت که برای اولین بار توسط چینی‌ها به منظور شستشوی مغزی ساخته شد، شاید امروزه بهترین و مؤثرترین وسیله درمان بیماریهای جسمی و عوامل رشد نیروی روانی باشد.

آرامترین نقطه دنیا، نه يك روز آرام در بیابانی برهوت است و نه پرفراز قله اورست؛ بلکه اطاقی است در زیرزمین یکی از ساختمانهای دانشگاه «پرینستون» نیوجرسی. دیوارهای این اطاق با چنان‌دقتی از عایق‌های مخصوص پوشانده شده که حتی کوچکترین صداها و ارتعاشات دنیای خارج در آن نفوذ نمیکند. هنگامی که چراغ این اطاق را خاموش کنند، گویی انسان را در فضای خارج از جو رها کرده‌اند. اینجا را «اطاق تاریک» میخوانند و در واقع در همین مکان است که میتوان بهترین متشد شستشوی مغزی را انجام داد.

«جان کیچ» موسیقیدان بزرگ امریکایی داستان جالبی از این اطاق برای من تعریف کرد. او مدت چند ساعت در یکی از این اطاقها در دانشگاه هاروارد بسر برده بود و با نهایت تعجب دریافته بود که صداها را نمیشنود! پس از خروج از اطاق از مسئول مربوطه درباره این صداها سؤال کرد و بنا برخواست او توضیح داد که دو نوع صدا شنیده است. یکی شبیه ناله‌ای اوج‌دار و دیگری غرشی خفیف. مسئول مربوطه برای او شرح داد که صدای اوج‌دار، صدای سیستم عصبی او بوده و صدای خفیف صدایی است که از جریان خون در رگهای او بوجود آمده است!

لازمیاً برای قابل انعطاف کردن اسیران خود از زندانیان مجرد استفاده میکردند و عجیب آنکه این زندانها تأثیر شکنجه‌آوری بر زندانیان فهیمه و زیرک داشت. سپس استالین هنگام محاکمات جمعی، در لیه سال ۱۹۳۵، طرق دیگری از تصفیه روانی را بر آن افزود. اما مسلم اینست که چینی‌ها اولین کسانی بودند که به‌خاصیت واقعی «اطاق تاریک» پی بردند و متشد شستشوی مغزی را آفریدند. حتی نام مناسب نیز برای آن برگزیدند. هاسی‌تالو یا شستشوی مغزی، مؤید گوشش آنها برای یافتن روش تلقین به‌زندانیان جنگ‌کره است. (من معتقدم روانشناسان نابغه‌ای در ارتش چین خدمت میکردند، زیرا موفق بکشف جالب دیگری در زمان همین جنگ گشتند. آنها بنا به‌تالعات و محاسبات خود دریافته‌اند که فقط پنج‌درصد زندانیان دارای استعداد رهبری هستند و چنانکه این پنج درصد از میان دیگران جدا شوند، نود و پنج درصد بقیه چنان سرگردان و غیرمطمئن میشوند که میتوان آنها را بدون محافظ نگهداری کرد و هیچ کوششی برای فرار نتوانند کرد. اکنون کشف این قفسه



# سکوت در تنهایی

از: کولین ویلسون  
ترجمه: هوش آذر آذرنوش

حس میکنند. پیش‌بینی میکردم که رقم این «بیگانه‌ها» در قرن بیستم روز بروز افزایش خواهد یافت. غرض من از این مردم، گروهی انسانهای روشن‌فکر و استثنایی نیست که عقاید و شیوه‌های منحصر بفرد خود را برای زندگی در جامعه بکار میبرند، بلکه منظور افراد معمولی هستند که مانند نواپس، محیط را در حد اضطرار یا خود نمی‌بینند. این مردم، خود را بیگانه، فلک‌زده و فراموش شده میدانند و در عین حال، فاقد اعتماد بنفسی و ابواب میباشند.

نتیجه تجربیات من روشن کرده بود که این گروه هیچ دلیل قابل‌اهمیتی برای فراموش کردن تمایل به بیگانگی و بیوستن به جمیع، درخود احساس نمیکند. درحقیقت، این چنین کیفیتی بمنزله انتحار روانی است. بنا به نتیجه‌گیری من، راه علاج فقط در این است که این گروه به‌صورت شده راهی برای تقویت نیروی روانی پیدا کنند و روی پای خویش استوار گردند. هیچ شرایط حد وسطی بجز تقویت‌روانی چاره این‌مشکل را نمیکند.

بعضی اینک که چنین مسأله‌ای مطرح میشود، فوراً این‌سوال پیش‌میآید که چگونه میتوان چنین افرادی را به تقویت روحیه وادار کرد. چند سدسال پیش چنین مشکلی را با گوشه عزلت گزیدن در صومعه‌ها جواب میدادند، لیکن این شیوه دیگر متداول نیست.

در این ضمن، پس از مطالعاتی درباره اطلاق تاریک بناگاه شدم که چه وجه مشترک جالبی بین این دسته از «بیگانه‌ها» و اطلاق تاریک وجود دارد، یعنی کیفیتی که این افراد برای ادامه حیات پان نیازمندند. نظیر شرایطی است که برای ادامه زندگی در اطلاق تاریک ضروری است. عبارت دیگر، خنوت روانی، و خودبینی، مصالح‌خواری برای دفع وحشت چنین مکانی است. این نتیجه‌گیری ما را به پیشنهاد جالب‌تری هدایت میکند. اگر اطلاق تاریک بناگاه اطلاق‌های شورنی وروانشناسان معمول و مرسوم بود، «بیگانه‌ها» میتوانستند آفت‌در زمانهای طولانی و طولانی‌تر در این اطلاقها سرکنند تا نیروی روانی خود را بعد کافی پرورش دهند. شاید در قرن بیستم اطلاق تاریک جایگزین صومعه گردد، ضمن اینکه تأثیری عمیق‌تر از آن خواهد داشت.

ولی از این فرضیه گذشته، هنوز مشکل اساسی را حل نکرده‌ایم! چگونه میتوان انسانی را چنان تربیت کرد که قدرت مقاومت در مقابل اطلاق تاریک را داشته باشد. میتوان حس را در جبهه جنگ ودر صف گروه حمله قرار داد و در او خنوت و ستقامت جسمانی بوجود آورد، و این خود مستلزم یک سلسله درگیری و مبارزه فیزیکی است، در حالیکه اطلاق تاریک در جهت مخالف مبارزه فیزیکی عمل میکند و فقط سکوت و یکدختی محض در آن سکنی دارد. شخصیتی افسانه‌ای مانند جیمز باند طم چندروز در این اطلاق دردم خرد میشود. شاید الشتن و بنهون شانس مقاومت بیشتری داشته باشند.

من وقتی این مسأله را سوزده اصلی داستان بنام «اطلاق تاریک» قرار دادم، به این نکته نیز برخورد کرده بودم. زمینه داستان اینطور است که در نقطه‌ای از اروپا یک سازمان جاسوسی مستقل، جاسوسان شرق و غرب را توسط اطلاق تاریک، شستنی

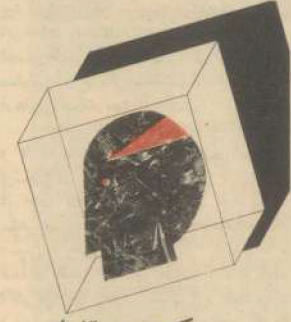
مغزی می‌دهد و از آنها بعنوان جاسوسان دوجانبه استفاده می‌کند. تمام سرویسهای ضد جاسوسی دنیا میکوشند منبع این تسکيلات را کشف و منهدم سازند. بهترین وسیله برای وصول باین هدف اینست که بتوان جاسوسی را آنچنان تربیت کرد که قدرت تحمل اطلاق تاریک را داشته باشد و پس از اینکه خود را بدم صیادان میاندازد، با تظاهر باینکه تحت تأثیر شستنی مغزی آنها قرار گرفته، رازشان را برملا کند. برای من تنها یک‌مشکل بزرگ وجود داشت. تاکنون هیچ مدت شناخته شده‌ای برای مقاومت در اطلاق تاریک عرضه نشده بود و این اطلاق مقاومت حتی نیرومندترین نواپس را در دردم می‌شکند!

ضمن جستجو برای یافتن یک راه‌حل منطقی، با روانشناس شهیر امریکا، «پراهام سلو» که چندی پیش فوت کرد، ملاقات نمودم. سلو معتقد بود که نیروی اخلاق و تمایلات مذهبی یک انسان پاندازه تمایلات جنسی او طبیعی و غریزی هستند. یک اعتقاد سیاسی هنگامی در او مؤثر است که احترام منطقی، با روانشناس شهیر امریکا، «پراهام سلو» که چندی پیش فوت کرد، ملاقات نمودم. سلو معتقد بود که نیروی اخلاق و تمایلات مذهبی یک انسان پاندازه تمایلات جنسی او طبیعی و غریزی هستند. یک اعتقاد سیاسی هنگامی در او مؤثر است که احترام

را عمیقتر میکند. اما سلو موفق بکشف این نکته شده بود که چنانکه انسانهای باهوش بیایم که دارای هیجانات عصبی نبوده و قدرت اخلاقه خارق‌العاده‌ای داشته باشند، این امکان وجود دارد که چنین مردمی حدود دوازده روز تحمل اقامت در اطلاق تاریک بنمایند.

«گورچیف» فیلسوف، توضیح قابل ملاحظه‌ای درباره وجه تمایز بین «شخصیت» و «جوهر» وجود انسان داد. او معتقد است که هنرپیشگان دارای «شخصیت» هستند، اما غالباً ضعف‌هایی نیز دارند. گورچیف سپس تعریف کرد که یکی از قابل توجه‌ترین اشکالاتی که او در طول عمر خود شناخته، راهزنی از جزیره «کورسیکا» بوده است که هرروز در زیر آفتاب سوزان، در حالیکه با تفنگ خود بانهایت دقت نشانه می‌گرفت، ساعتی ممتدای بانتظار نزدیک شدن اتومبیلی بسر میبرد. بعقیده او، این مرد دارای «جوهر» است و این درست همان چیزی است که توانایی تحمل اطلاق تاریک را دارد و برآئین کسالت عمیق و مداوم، دچار فرسودگی نمی‌شود.

این عقیده بنوع خود گره از مشکل دیگری میکشود. اطلاق تاریک انسان را به فراموشی سوق میدهد، اما چنانکه بتوانیم شرایطی بوجود آوریم که ضرورت آگاهی از خطری را نیز در آن بگنجانیم، آنوقت میتوان مغز را آگاه نگه‌داشت. بعنوان مثل، تصور کنید انسانی را در لبه پارک پرنگاهی غلظ قرار دهیم، بنحوی که او مجبور شود بدون هیچ حرکتی در آنجا بایستد و برای حفظ حیات خود یا باید کاملاً آگاه و بیدار باشد و یا اینکه سقوط میکند. چنین شرایطی موجب میشود که مغز آگاهی خود را حفظ کند و هنگامی که بر اثر فرسودگی دچار سرگردانی میشود، بنحوی غریزی، علائم خطر را دریافت مینماید.



سکوت در تنهایی

آورد. او موفق بکشف بزرگی شده بود بدین معنی که اکثر مردم سالم بطور غیرمنتظره‌ای در جریان زندگی خود، لذتی عمیق را تجربه کرده‌اند. او این تجربه را «نقطه اوج تجربی» خواند و ضمن پاره‌ای آزمایشهایی که زیر نظر او انجام میگرفت، از این «نقطه اوج تجربی» بعنوان وسیله درمان بیماریهای عصبی استفاده نمود. یکی از جالب‌ترین تجربیات او روی معنادین به‌الکل صورت گرفت. منطق «سلو» چنین است که یک انسان هنگامی مبتلا به‌الکل میشود که دیگر «نقطه اوج تجربی» در او بوجود نیآید و در مرحله نزول قرار دارد، باین جهت او در صرف مشروب اسراف میکند، زیرا الکل «نقطه اوج تجربی» را زغالی در او بوجود آورده بوده است. نحوه درمان این مردم چنین است که ابتدا یک الکل فمیده را که مثلا زمانی از شعر، موزیک و یا طبیعت لذت میرده انتخاب میکنند و او را تحت تأثیر مقدار زیادی از داروهای مخدر «سایکدالیک» مانند «ال - اس - سی» و یا نظیر آن قرار میدهند. سپس سعی میکنند که «نقطه اوج تجربی» را بوسیله موزیک، شعر و غیره در او بوجود آورند. رقم بیوهی این بیماران، بالاتر از پنجاه درصد را نشان میدهد. دلیل آن واضح است. شخصی الکلی در چنین شرایطی مقاومت خود را از دست میدهد، بنحوی که هر نوع کوششی، حتی تمایل بالکل را بیهوده مینماید. ذنای پر-هیجان واحساس سرشاری که داروی مخدر در او بوجود آورده، راحتی در این شخص منطقی بوجود میآورد که مبارزه کند. او پرورشی بدون خود میگرد و درمیآید که «نقطه اوج تجربی» رابطه‌ای مستقیم با سلامت او و دیگر مظاهر حیات دارد و او ندانسته خود را بدمان الکل انداخته تا باین «نقطه اوج تجربی» دسترسی پیدا کند، در حالیکه در حقیقت باین عمل، باسرعت هرچه بیشتر از آن دور میشود. در سالیانی بعد ادامه این تجربیات نشان داد که این تغییر شخصیت دائمی بوده و هنگامی که شخص الکلی میباید که اعتیاد او اشتباهی پیش نیست، از تکرار اشتباه اجتناب میورزد.

در اینجا نکته جالب توجه اینست که احساس سلامت جسمانی خود محرک بزرگی برای کسب سلامت بیشتر است. مانند لذتی که کوهنورد از سلامت خود حس میکند و او را ترغیب به صعود به‌قله‌های بزرگتر می‌نماید و بنظر من یکی از بهترین شیوه‌های تسلط بر اطلاق تاریک را میتوان از این نکته استنتاج کرد. مواد مخدر میتواند خطرناک باشد، ولی با کنترل محتاطانه آن و دقت در میزان مصرف، تحت‌نظر روانشناسان مجرب بخوبی میتوان حالت خلسه‌ای نظیر آنچه ذکر شد بوجود آورد. در حقیقت خود دارو عامل مؤثری نیست، بلکه تأثیر عجیب آن و امکاناتی که بوجود میآورد قابل اهمیت است.

مسلم است اگر جوانم شیوه عملی معینی برای پرورش افراد بوجود آوریم که بتوانند در مقابل اطلاق تاریک مقاومت کنند، آنگاه نه تنها وسیله مؤثری برای درمان بیماریهای عصبی کشف کرده‌ایم، بلکه وسیله‌ای برای خلق موجودات مافوق بشر یافته‌ایم و شاید لیل باین هدف چندان بعید هم نباشد.

۱- جزیره‌ای در دریای مدیترانه

از دفتر خاطرات یک مسافر نوروز

سفر بخیر

هراسان از خواب پریدم. ساعت چهارونیم بود. معنی که اکثر مردم سالم بطور غیرمنتظره‌ای در جریان زندگی خود، لذتی عمیق را تجربه کرده‌اند. او این تجربه را «نقطه اوج تجربی» خواند و ضمن پاره‌ای آزمایشهایی که زیر نظر او انجام میگرفت، از این «نقطه اوج تجربی» بعنوان وسیله درمان بیماریهای عصبی استفاده نمود. یکی از جالب‌ترین تجربیات او روی معنادین به‌الکل صورت گرفت. منطق «سلو» چنین است که یک انسان هنگامی مبتلا به‌الکل میشود که دیگر «نقطه اوج تجربی» در او بوجود نیآید و در مرحله نزول قرار دارد، باین جهت او در صرف مشروب اسراف میکند، زیرا الکل «نقطه اوج تجربی» را زغالی در او بوجود آورده بوده است. نحوه درمان این مردم چنین است که ابتدا یک الکل فمیده را که مثلا زمانی از شعر، موزیک و یا طبیعت لذت میرده انتخاب میکنند و او را تحت تأثیر مقدار زیادی از داروهای مخدر «سایکدالیک» مانند «ال - اس - سی» و یا نظیر آن قرار میدهند. سپس سعی میکنند که «نقطه اوج تجربی» را بوسیله موزیک، شعر و غیره در او بوجود آورند. رقم بیوهی این بیماران، بالاتر از پنجاه درصد را نشان میدهد. دلیل آن واضح است. شخصی الکلی در چنین شرایطی مقاومت خود را از دست میدهد، بنحوی که هر نوع کوششی، حتی تمایل بالکل را بیهوده مینماید. ذنای پر-هیجان واحساس سرشاری که داروی مخدر در او بوجود آورده، راحتی در این شخص منطقی بوجود میآورد که مبارزه کند. او پرورشی بدون خود میگرد و درمیآید که «نقطه اوج تجربی» رابطه‌ای مستقیم با سلامت او و دیگر مظاهر حیات دارد و او ندانسته خود را بدمان الکل انداخته تا باین «نقطه اوج تجربی» دسترسی پیدا کند، در حالیکه در حقیقت باین عمل، باسرعت هرچه بیشتر از آن دور میشود. در سالیانی بعد ادامه این تجربیات نشان داد که این تغییر شخصیت دائمی بوده و هنگامی که شخص الکلی میباید که اعتیاد او اشتباهی پیش نیست، از تکرار اشتباه اجتناب میورزد.

هراسان از خواب پریدم. ساعت چهارونیم بود. معنی که اکثر مردم سالم بطور غیرمنتظره‌ای در جریان زندگی خود، لذتی عمیق را تجربه کرده‌اند. او این تجربه را «نقطه اوج تجربی» خواند و ضمن پاره‌ای آزمایشهایی که زیر نظر او انجام میگرفت، از این «نقطه اوج تجربی» بعنوان وسیله درمان بیماریهای عصبی استفاده نمود. یکی از جالب‌ترین تجربیات او روی معنادین به‌الکل صورت گرفت. منطق «سلو» چنین است که یک انسان هنگامی مبتلا به‌الکل میشود که دیگر «نقطه اوج تجربی» در او بوجود نیآید و در مرحله نزول قرار دارد، باین جهت او در صرف مشروب اسراف میکند، زیرا الکل «نقطه اوج تجربی» را زغالی در او بوجود آورده بوده است. نحوه درمان این مردم چنین است که ابتدا یک الکل فمیده را که مثلا زمانی از شعر، موزیک و یا طبیعت لذت میرده انتخاب میکنند و او را تحت تأثیر مقدار زیادی از داروهای مخدر «سایکدالیک» مانند «ال - اس - سی» و یا نظیر آن قرار میدهند. سپس سعی میکنند که «نقطه اوج تجربی» را بوسیله موزیک، شعر و غیره در او بوجود آورند. رقم بیوهی این بیماران، بالاتر از پنجاه درصد را نشان میدهد. دلیل آن واضح است. شخصی الکلی در چنین شرایطی مقاومت خود را از دست میدهد، بنحوی که هر نوع کوششی، حتی تمایل بالکل را بیهوده مینماید. ذنای پر-هیجان واحساس سرشاری که داروی مخدر در او بوجود آورده، راحتی در این شخص منطقی بوجود میآورد که مبارزه کند. او پرورشی بدون خود میگرد و درمیآید که «نقطه اوج تجربی» رابطه‌ای مستقیم با سلامت او و دیگر مظاهر حیات دارد و او ندانسته خود را بدمان الکل انداخته تا باین «نقطه اوج تجربی» دسترسی پیدا کند، در حالیکه در حقیقت باین عمل، باسرعت هرچه بیشتر از آن دور میشود. در سالیانی بعد ادامه این تجربیات نشان داد که این تغییر شخصیت دائمی بوده و هنگامی که شخص الکلی میباید که اعتیاد او اشتباهی پیش نیست، از تکرار اشتباه اجتناب میورزد.

با اینکه از يك ماه پیش قرار بود عيد را به شیراز برویم، این شب آخر را تا ساعت يك بعد از نصف شب بیدار بودیم و مادر بچه‌ها را سرسبز است کارهایش را بکنند. بچه‌ها به عشق مسافرت فراد، خویشان نفسی‌بند و باهزار زور و ضرب توانستیم از این فکر کرده بودیم که صبح زود از تهران حرکت کنیم و یکسره تا شیراز برویم. اما ماجراهای صبح برنامه را بهم زده بود. عیبی نداشت، سفر همین چیزهای خوب است. در اصفهان حتی راهرو مسافر‌خانه‌ها پر بود و امید یافتن خوابگاه امیدی عیب بود. بدینجهت شب را در ماشین بیتوته کردیم و با هر کیفیتی بود به‌صبح رساندیم.

ساعت دو بعد از ظهر مجدداً موتور را روشن کردیم، ترمزدستی را خواباندم و دنده را جاق کردم. ساعت نه‌شب به اصفهان رسیدیم. پیش از این فکر کرده بودیم که صبح زود از تهران حرکت کنیم و یکسره تا شیراز برویم. اما ماجراهای صبح برنامه را بهم زده بود. عیبی نداشت، سفر همین چیزهای خوب است. در اصفهان حتی راهرو مسافر‌خانه‌ها پر بود و امید یافتن خوابگاه امیدی عیب بود. بدینجهت شب را در ماشین بیتوته کردیم و با هر کیفیتی بود به‌صبح رساندیم.

۲۴ نوروز

با زدن اولین تیفه آفتاب ماشین را روشن کردم و بخاری آن راهم زدم تا از مورعوری که دیشب تابحال داشتیم خلاص شویم. صبحانه را در هوای پاکیزه بیرون شهر خوردیم و پس از دوپار پنج‌گری در ساعت يك بعد از ظهر سلامت به شیراز

رسیدیم. مادر بچه‌ها اعتقاد داشت که ناچار را در خانه دخترعو بخوریم اما من معتقد بودم که به‌چلو کبابی برویم و سرتیبر مزاحم آنها نشویم. جروبوت زیاد طول کشید و بالاخره برای نخستین‌بار من بیروز شدم. ماشین را کنار خیابان نگه‌داشتم و پس از مراب کردن خودمان وارد چلو کبابی شدیم. اما پس از يك ساعت گفتند چلو کباب تمام شده است. مادر بچه‌ها جد کرد که به‌خانه دخترعو برویم و پیش از این خودمان را سرگردان نکنیم. ساعت دو بود که به‌خانه دخترعو رسیدیم. چنان صدای دادوقالی ازخانه می‌آمد که من تصور کردم عوضی گرفتیم. زیرا زندگی آرام و بی‌سروصدایی داشتند. وارد که شدیم جز ما دوازده مهمان دیگر هم داشتند که همه از اقوام شوهر دخترعو بودند زیاد باهم اخت نبودیم. نشان به‌آن نشانی که در آن شلوغی هیچکس به‌فکرش نرسید که ما ناهار نخورده‌ایم و ماهم رویمان نند که چیزی بگوئیم. فقط بچه‌ها توانستند با استفاده از شلوغی، شیرینی‌های از جنگ دررف را به چنگ بیاورند و ته‌بندی کنند. عصر که قصد گردش داشتیم، و به‌این بهانه می‌خواستیم غذایم بخوریم. گرفتار مهمانهای دیگر شدیم چون اتومبیل نداشتند در راه ایزخواست به اصفهان کامیونی از دوبرو می‌آمد که تمام جاده را گرفته بود. من برای اینکه ادبش کنم کنار ترم و چراغ زدم. راننده کامیون که به‌راستی مرد نازنین بود، کنار کشید و وارد خاکریز جاده شد تا من رد شوم. اما از پشت بد، رنگی از زیر چرخش در رفت و مستقیماً به‌شیشه جلو اتومبیل من خورد و وضه‌ای به‌فقط دو سانتیمتر در آن ایجاد کرد.

بگمان من این یکی رفع قضا و بلا بود، چون اگر بجای رنگ، کامیون به ما خورده بود حاسمان پاك بود. این بار برای تنوع، ناهار را در یکی از قهوه‌خانه‌های بین راه خوردیم. زیاد خوب نبود اما با توجه به‌آنکه می‌گویند این قهوه‌خانه‌ها گران حساب می‌کنند خیلی گران حساب نکرد. رویهم‌رفته قابل تحمل بود. فقط عیش این بود که طرف‌های عصرم دچار دل‌ریجه شدیم و در اصفهان ماشین را نزدیک یکی از مساجد پارک کردیم که در مضیقه نباشیم. البته برای ترمیم وضع مزاج، شب‌را فقط به‌خوردن قدری ماست گذرانیدیم هرچه بود به‌بخیر گذشت.

صبح تن هم‌مان مثل جیت‌گلدارشده بود و جای پیش ساس دچار خارشک‌مان کرده بود. بچه‌ها را با کرایه به‌تخت‌جمشید فرستادم و خودم شهر را زیر پا گذاشتم تا بالاخره توانستم يك جا گیر بیاورم که شاه‌فر را عوض کند و با دوست تومان سروته قفسه‌را بهم بیاورد. بحداله به‌خیر گذشت که شاه‌فر در شهر شکسته بود، اگر در بیابان بود هم ممکن بود بالای به‌سرمان بیاورد و هم اینکه بچه‌ها سرگردان می‌شدند. غروب که ماشین را از تعمیرگاه به‌خانه بردم هنوز بچه‌ها از تخت‌جمشید نیامده بودند و فرصتی بود که چند دقیقه‌ای استراحت‌کنیم خوشبختانه هنوز سرم را به‌زمین نگذاشته بودم که صدای بهم‌خوردن در به گوش رسید و بچه‌ها با داد و فریاد خاصی خوششان به‌اتاق ریختند.

شب را گویا از پیش قرار گذاشته بودند که حضاری بخورند تا تنوعی باشد، بدینجهت صحبت برسر این شد که چه کسی به‌خیرد برود. شوهر دخترعو چون صاحبخانه

۲۵ نوروز

با اینکه همه بی‌حال بودیم صبح زود براه افتادیم و شهر تاریخی اصفهان را به‌سوی تهران پشت‌سر گذاشتیم. خوشبختانه در راه حادثه ناگواری پیش نیامد و غروب در تهران بودیم. وقتی به‌خانه رسیدیم برنهایت خوشحال بودیم. کسی خستگی راه در تمان مانده بود، اما از نظر روحی اثناء شده بودیم. هرچه بود امسال راهم به‌طرقی رفته رفته خوش‌گذشته بود، حتی می‌توانم بگویم که امسال خوشتر از سال‌های پیش گذشت. از: منوچهر

### کمونیسم در خاورمیانه عربی

نوشته: محمود جعفریان

یعنی در فترت جنگ جهانی اول و دوم قدرت مستقر استعمار در خاورمیانه عربی با بروز هر نوع جنگ در این منطقه مخالف بود زیرا دست پروری گنج داشت ، چنانکه بدروازه یکی از شهرهای نفتی جنوب خلیج فارس نوشته بود: ما دوستدار صلح و آرامش هستیم (این تابلو هم اکنون نیز هست)..... اما بعد از جنگ دوم جهانی قدرتهای تازه نفس از شرق و غرب بسوی خاورمیانه عربی روی آوردند و از همانروز ، یعنی بعد از جنگ ، برای وطن پرستان خاورمیانه عربی روشن بود که هر دو قدرت خواهان تجدیدنظر در «تقسیم» اند.

قدرت شرقی یا کمونیسم در لفظاتی که در خاورمیانه عربی در جستجوی جای پا بود با چند مشکل نیز مواجه بود:

۱- در جریان جنگ دوم جهانی با کمک و حمایت نیروهای غربی چند کشور مستقل جهان را به کام فرو برده بود و گماشتگان خود را برای اداره آن استقلال از دست داده‌ها گمارده بود.

۲- بر چند کشور بیطرف نیز شبیخون زده بود که قصد ماندن داشت و بزور راندنش.... بر این اساس ضرورت داشت که کمونیسم هر چه زودتر دست و دمان خود را از آساره فرو بردن‌ها بیبراید و چنین نیز کرد و به عرب گفت که در خاورمیانه عربی فقط يك هدف دارد و آن تشکیل جبهه‌های آزادیبخش است (که بعدها در تشکیل این جبهه‌ها ابتکار عملیات میدانی بدست قدرتهای غربی افتاد)

و به این ترتیب در برابر قدرت قدیم و مستقر استعمار و قدرت تازه نفس غرب که به خاورمیانه عربی آمده بود کمونیسم با چسبیده پشیمان نیرومند و پاکدامن در کنار عرب قرار گرفت، اما، حوادث بعدی در سالهای اخیر خاطره توافق برای تشکیل اسرائیل و ایجاد محیط مضطرب را تجدید کرد و نشان داد که تا چه حد مصالح اقتصادی و نفوذ نظامی نیز در پشت حجاب و حمایت بی‌قید و شرط قرار دارد..... اما، چگونگی تأمین منافع اقتصادی و نفوذ نظامی از یکسو و از سوی دیگر توجه به این واقعیت که در همه کشورهای

پازگومی کنند، لذا اگر منظور از «کوچک شدن دنیا» باخبر بودن انسان قرن بیستم و «زود دست یافتن» اوست باید دنیای سوم بر این دو خصیصه با تردید تأکید داشته باشد زیرا قدرتهای بزرگ جهان یا تبلیغات آشکار و پنهان قدرت تفکر را از او گرفته‌اند و به او فکر و استنتاج را یکجا تلقین می‌کنند، نقش مطبوعات، نویسندگان و وسائل ارتباط جمعی ترجمه مطالبی است که قدرتهای بزرگ قصد القاء آن را دارند؛ در دنیای سوم منفسر خوب آنکس است که حوادث را آنچنان که قدرتهای بزرگ تصویر کرده‌اند و از راه خبرگزاریها و وسائل ارتباط جمعی نیرومندان در اختیار گذارده‌اند به مردم منتقل کنند.

دورنگ‌آمیزی نقش جهان خاورمیانه عربی رنگ سکوت ندارد و افکار عمومی آن نیز در معرض شدیدترین تبلیغات ضد و نقیض است، چرا ؟ تصویر قدرتهای بزرگ جهان در پایان قرن نوزدهم، نخستین ربع قرن بیستم و نیمه دوم قرن بیستم میتواند از چگونگی اضطراب خاورمیانه عربی پرده برگردد؛ پایان قرن نوزدهم یعنی دوران تشکیل کنفرانس بین‌المللی لاهه، ربع اول قرن بیستم جامعه ملل، نیمه دوم قرن بیستم سازمان ملل متحد.....

چرا کنفرانس بین‌المللی لاهه تشکیل شد؟ زیرا، آن روز آلمان نیرومند چشم میدید که قدرتهای دیگر دنیا را تقسیم کرده‌اند و منتهی برای او نگذاشته‌اند، لذا با اصرار میخواست که در تقسیم دنیا تجدید نظر شود؛ در برابر آلمان دو گروه مشخص قرار داشتند: آنها که نیرومند بودند و دنیا را بزیر چنگال داشتند و آنها که جز حفظ خود هدفی نداشتند و این‌ها در دو باشمار آلمان موافق نبودند و در محظلی به‌نام کنفرانس بین‌المللی لاهه فراهم آمدند.....

این کنفرانس و سازمانهای جهانی دیگر در دورانیهای دیگر مشکل دنیا را حل نکرده زیرا قدرتهای تازه چابگردار «تجدیدنظر در تقسیم دنیا» هستند و از سوی دیگر دنیائی که باید تقسیم و خورده‌شود بگفته نویسنده مصری استعمار فهم و شعورش را بحساب نمی‌آورد یعنی آنها را زنده نمی‌پندارد. در فاصله جامعه ملل و سازمانهای ملل متحد

یکی از نویسندگان مصری در سالهای پراختراب که نطقه تحولات در مصر به جنبش میبویست مینویسد یکی از مشکلات بزرگ در راه آزاد شدن مصر اینست که هنوز استعمار قسم و شعور مردم مصر را بحساب نمی‌آورد لذا با اعمال ساده‌ترین شیوه‌ها هنوز به استعمار این سرزمین امید دارد.

سی سال پیش که نویسنده مصری چنین نوشت منظور او استعمار انگلستان بود که خورشید پرچمش غروب نمی‌کرد ، اما، امروز شرایط در خاورمیانه عربی تغییر کرده است و یکی از دگرگونیها این است که «استعمار» مفهوم وسیع‌تر و پیچیده‌تری دارد و قدرتهای جهان از شرق و غرب خاورمیانه عربی را محاصره کرده‌اند و بازم این واقعیت به چشم می‌خورد که شعور و فهم مردم خاورمیانه عربی را بحساب نمی‌آورند و همزمان با پیشرفت فکری مردم با تبلیغ و روش‌های پیشرفته‌تر در ساختمان افکار عمومی سهم مؤثر دارند.

در عصر ما عده‌ای گمان دارند که دنیاست کوچک شده است و دلیلشان بر این ندما آنست که گسترش و تعمیم وسائل ارتباط جمعی، خطوط ارتباطی سریع در زمین و دریا و هوا، دهها هزار خبرنگار و دهها خبرنگاری مردم دنیا را بیکدیگر پیوند داده‌اند؛ در دنیای علم و مشاهدات این گمان اصالت دارد و همین اصالت آغاز راه فریبی است که دنیای سیاست از آن بهره می‌گیرد:

نقشه جهان را در پیش روی بگذارید، قدرتهای بزرگ جهان را با رنگهای قرمز و سیاه و زرد یا هر رنگ دیگر که میخواهید مشخص سازید، از دیدگاههای مختلف میتوانید کشورهای کوچک را برنگ‌های مختلف بیارائید، اما، هر رنگی که جای کشورهای کوچک را در محدوده قدرتهای بزرگ نشان دهد رنگ «سکوت» نیز هست، یعنی خبرنگاریهای بزرگ جهان ، روزنامه‌های آتشین چپ و راست درباره آنها خبر نمی‌دهند و همین خبرنگاریها و روزنامه‌های معتبر جهان که مذاقمان آگاه منافع قدرتهای بزرگند چنان فضائی در دنیا ایجاد می‌کنند که مردم جهان که نام وزرایشان را بدستی بیاد می‌آورند نام‌تپه‌ها، روستاهای دورافتاده و کدخداهای را نیز برای یکدیگر بعنوان «خبر»

# بادوستداران جنگ در خاورمیانه عربی آشناسویم

میتوانست برای کمونیستها يك خطر جدی بحساب آید.

کمونیسم که اینک در خاورمیانه عربی پایگاههای نیرومندی بر اساس توافق با غرب بدست آورده است هدفهای تازه‌ای را از وسیله قراردادن مذهب دنیا می‌کند که برای شناخت آن باید روشهای تازه کمونیسم را در مواجهه با مذهب اسلام بررسی کرد و این بررسی در کلیه کشورهای عربی خاور میانه بتفکیک ضرورت دارد.

نکته مهم اینست که کمونیسم بین‌الملل در خاورمیانه عربی تعدادی از کمونیست‌ها را لباس مذهب میپوشاند تا حکومتها نتوانند مانع فعالیت آنها شوند و در صورت مسامحت، علماء مذهب را که معمولاً از دنیای سیاست فاصله دارند علیه حکومتها بسیج خواهند کرد.

در دنیای عرب جمعیت اخوان المسلمین هیچ نوع رابطه‌ای با کمونیستها نداشت و کمونیستهای عرب بصورتی امانت‌آمیز آنها را اخوان الشیاطین می‌نامیدند (بخصوص در سوریه)

و همین جمعیت از روزیکه در برابر منافع ملیون دنیای عرب قرار گرفت و از تحریکات خارجی متأثر شد مصائب فراوان ببار آورد و هرگاه که حکومتهای عرب یکی از آنها را دستگیر می‌کردند با شمارهای اسلامی مردم را به‌کمک میخواندند و تا روزیکه ماهیت آنها بر علمای اسلام روشن نشد توانستند که کثیری از وطن پرستان را بخون کشند و راه را بر نفوذ و تهدید اجنبی بکشایند.

کمونیسم با پوشاندن لباس مذهب به گروهی از پیروان خود قصد دارد که از تجارب گرانقدر اداره‌کنندگان اخوان المسلمین سود ببرد، با این توضیح که فقط گروهی از افراد خود را لباس مذهب میپوشاند زیرا در طول نیم قرن علیه مذهب سخن گفته و استدلال کرده است لذا نمیتواند گروههای جوان و افراطی را که با این استدلال به کمونیسم جلب کرده است از دست بدهد.

اما، در مراحل تاکنیک جدید کمونیسم که علاوه بر همزیستی بستن منافع اقتصادی و نظامی به «مفکری» نیز تأثیر است نمیتواند از اسلام بعنوان يك وسیله چشم‌پوشد.

است لذا بستن دست‌آوردن سهام بیشتر به قدرت بیشتر نیازمند است و قدرت بیشتر به‌کسب آرام و نفوذ عمیق‌تر (بهر شکل و با هر روش) بستگی تام دارد.

کمونیسم که در کتابهای خود و دائره‌المعارف مشهور اسلام را بدست مورد حمله قرار داده است از ابتدا برای ورود به خاورمیانه عربی مذهب را مورد توجه قرار داد، چنانکه ساه به ۱۹۵۹ که نخستین کشتی نظامی چین کمونیست وارد خلیج فارس شد و در بندر بصره پهلو گرفت متعاقب ورود هیات اسلامی یکن به عراق بود.

اگر به توافقها و موافقت‌نامه‌های قاسم و یکن در سال ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ توجه کنیم به این مطالب برخورد خواهیم کرد:

- ۱- همزیستی مسالمت‌آمیز
- ۲- دوستی دو ملت
- ۳- تبادل مبادیهای فرهنگی
- ۴- اعزام دانشجویان
- ۵- توسعه دوستی و برادری
- ۶- همیستکی ملل آسیا
- ۷- همکاری خانه‌های صلح
- ۸- همکاری خانه‌های جوانان

اما، امروز قدرتهای امتیاز گرفته کمونیسم در خاورمیانه عربی درباره مصالح اقتصادی و نظامی سخن میگویند و بجای دانشجویان و رؤساء خانه‌های جوانان و مدیران خانه صلح هیات‌های اعزامی مشخصاتی دیگر دارند که بیشتر نظامی و اقتصادی هستند.

در این شرایط لازم نیست که کمونیسم مثل چین ۱۹۵۹ با هیات‌مذهبی وارد شود امروز کمونیسم توانسته است در کشورهای عربی با مذهب دست و پنجه نرم کند، درهم‌گوبیدن کربلا و نجف برای کمونیسم در عراق پیروزی و فتی بزرگ بود زیرا:

۱- در هر صورت، بروز استیلا کمونیسم به عراق ضرورت داشت که قدرت مذهب را درهم بکوبد و ابتکار را آگاهانه با دست بپوشاند انجام داد.

۲- همچنانکه کربلا و نجف سال ۱۹۲۲ یکسک ملیون و وطن پرستان عراق شتافتند همیشه

خاورمیانه عربی فقط حزب کمونیست لبنان آزادانه فعالیت دارد نشان دهنده این واقعیت است که کمونیسم بین‌الملل در شرایط کنونی قصد ندارد که این سرزمین‌ها را از راه استقرار کمونیسم در کام فرو برد، بلکه لاقلاً انقیاد کامل این منطقه را باتوجه به موانع به‌فرصت‌های دیگر واگذاشته است و در شرایط موجود به اصل «لزوم تجدیدنظر در تقسیم» بیشتر توجه دارد و از این نظر به‌آلمان ۱۸۹۶ شبیه است که از بیم او اتریشی‌ها و هنگری‌ها کنفرانس بین‌المللی لاهه را تشکیل دادند.

و امروز چه کسی در خاورمیانه عربی چنین کنفرانسی را پیشنهاد خواهد کرد؟ (کنفرانسی که در ۱۸ سالگی گنوله باران شد!! و در عصر ما دگرگونیها سریع‌تر و گاهی برق‌آسا است.)

آیا غرب است، کدام قدرت غربی؟ بدون تردید آنها که بصورت اتریشی‌ها و هنگری‌های پایان قرن نوزدهم درآمده‌اند.

آیا شرق است، کدام قدرت شرقی؟ بدون تردید آن نیست که هنوز چیزی بدست نیاورده است و آن قدرت است که در خاورمیانه عربی به قدرت رسیده است لذا میتواند با دست پر با حریفان به‌مذاکره نشیند.

هنه گذشته بحث تازه‌ای را زیر عنوان کمونیسم و مذهب آغاز کردیم که نقطه آغاز گوشه‌ای از حوادث لبنان بوده، اما، توضیح این گفشار ضرورت داشت تا روشن شود که اگر غرب اصل همزیستی با شرق را پذیرفت نه «مفکری» را بالعکس شرق حاضر است برای رسیدن به اصل «مهدستی» و «تجدید نظر در تقسیم» اصل مفکری را نیز پذیرد لذا نباید تصور کرد کمونیسم بین‌الملل که اخیراً مذهب را وسیله نفوذ خود در مردم خاورمیانه قرار داده است صرفاً و منحصراً قصد

«ترویج کمونیسم» را دارد و میخواهد از راه جاذبه توافق برای تشکیل اسرائیل و ایجاد محیط مضطرب را تجدید کرد و نشان داد که تا چه حد مصالح اقتصادی و نفوذ نظامی نیز در پشت حجاب و حمایت بی‌قید و شرط قرار دارد..... اما، چگونگی تأمین منافع اقتصادی و نفوذ نظامی از یکسو و از سوی دیگر توجه به این واقعیت که در همه کشورهای

اگر روزنامه، رادیو، فیلم و تلویزیون را مهمترین وسائل ارتباط جمعی مدرن بدانیم تاریخ پیدایش و حیات آنها با کسی اختلاف از حدود یک قرن تجاوز نمیکند. در طول این یک قرن، هر یک از این وسائل به تدریج و تحت شرایطی در سرزمینها و میان ملل مختلف پدید آمدند و نمو خود ادامه داده و شاهد تغییرات و تجربیات جالب و فراوانی بوده‌اند. بررسی تاریخ وسائل ارتباط جمعی طولانی، مشکل، و شاید هم خارج از محدوده کتب درسی، ملال‌آور باشد. اما از میان رویدادها و جریان‌های مختلف، شاید بتوان تعدادی را دست‌چین کرد و به‌خاطر ارزش‌هایی که دارا هستند در معرض قضاوت خوانندگان مطالب ارتباط جمعی قرار داد. در ضمن هر یک از این وسائل، موضوع تحقیقات و تجربیات متعددی بوده‌اند که بسیاری از آنها شیرین و خواندنی است. آشنائی با رویدادها و تحقیقاتی که می‌توان در گوشه و کنار تاریخ، وسائل ارتباط جمعی مدرن جستجو کرد این فرصت را به‌ما می‌دهد تا با شناسائی دقیق‌تر آنها، از آنچه هم‌اکنون در اختیار داریم استفاده بیشتر و بهتری کنیم.

پخش مستقیم مراسم و وقایع مهم خبری (سیاسی و اجتماعی) از میانه‌های تلویزیون در دنیا بشمار می‌رود. شک نیست که روز بروز، تلویزیون در ایجاد رابطه بین مردمی که در اجتماعات شهرنشین در خانه یا آپارتمان خود به‌اجبار از وقایع و حوادث کناره می‌گیریم و کسانی که بازیگران پیش‌آمدها هستند، نقش مهم‌تری را ایفا می‌کند. در یک اجتماع شهرنشین صنعتی، دیر یا زود هر کس متوجه می‌شود تلویزیون تنها وسیله‌ای است که در اکثر موارد اطلاع از آنچه را در پیرامون او می‌گذرد میسر و ممکن می‌سازد. حضور در یک میتینگ سیاسی یا مسابقه ورزشی و شرکت در افتتاح یک نمایشگاه یا مراسم اجتماعی و هنری برای اکثر ساکنین یک شهر بزرگ صنعتی با تمام علاقه و توجهی که ممکن است به‌این رویدادها داشته باشند امکان‌ناپذیر است. در حالی که در گذشته، وسیله، مشکلات ترافیک، و رفت‌وآمد، و ده‌ها عامل دیگر را می‌توان در این مسأله مؤثر دانست. تلویزیون بر تمام این موانع غلبه می‌کند و به‌تدریج‌های دور و مجزا از یکدیگر، امکان می‌دهد آنچه را در حال وقوع و انجام است به‌آسانی در اطاق نشیمن خود مشاهده کنند.

سوالی که از جهت تأثیر و نفوذ تلویزیون بر مردم، فکر و اندیشه محققین را به‌خود مشغول می‌دارد این است که: «آیا برخوردی این‌چنین مصنوعی یا حوادث، چه‌تغییری در احساس و برداشت تماشاگر می‌دهد؟ فانی مردم در کدام حالت بیشتر تحت تأثیر واقع و رویداد درحال‌انجام، قرار می‌گیرند. زمانی که از نزدیک و حضوراً شاهد آن هستند یا موقی که به‌اجبار آن را از راه اسواص تصویری و در منزل مشاهده میکنند؟» بیماری‌های دیگر درحالی‌که

موانع یاد شده در فوق، مردم را از حضور در یک واقعه باز ندارد آیا اگر آنچه را در حال جریان است در منزل و از راه تلویزیون مشاهده‌کنند بیشتر تحت تأثیر قرار خواهند گرفت یا وقتی که از نزدیک شاهد و ناظر آن واقعه باشند؟ در ضمن چرا از میان تمام مردمی که می‌توانند یک رویداد را براحتی در محل کار خود مشاهده‌کنند و فراوانی بدون اینکه وظیفه شخصی

پارهای خود را بگذرانند، شاهد آن واقعه و در این سال دکتر کربت لانگ و همکارش گلاسی لانگ با انجام بود تصمیم به‌آزمایش فرضیه فوق گرفتند. آنها بقول خود از سالها پیش در صدد بودند با الری که تلویزیون بر روی احساس و ادراک افراد از وقایع و حوادث این تأثیر می‌نویسند: برای ما مسأله مهم، اثر تلویزیون بر روی افراد جدا، و پراکنده از یکدیگر نبود. ما بیش از هر چیز تمایل داشتیم بدانیم اثر تلویزیون بچه صورت از یک فرد به‌فرد دیگر توسعه می‌یابد و گسترش پیدا می‌کند. ما از سالها پیش برای این اعتقاد بودیم که تأثیر تماشای وقایع روزمره از راه تلویزیون را تنها بطور فردی و در افراد جدا و پراکنده از یکدیگر نمیتوان سنجید و اندازه‌گیری کرد.

نفوذ و تأثیری که یک برنامه در یک فرد بخصوص باقی گذاشته، از او به‌دیگران منتقل می‌گردد و این ارتباط و انتقال تا آنجا انجام می‌پذیرد که گاهی اوقات واقعتاً راحت تأثیر قرار می‌دهد. واقعیتی که ممکن است تأثیر آن کمتر یا بیشتر از نمایشی تلویزیونی‌اش باشد. بیماری‌های دیگر این امکان همیشه در پیش است که وقتی افراد اجتماع، با یک رویداد خبری و اجتماعی از راه تلویزیون آشنا می‌گردند نسبت به‌اشخاصی که با همین واقعه از نزدیک و رو در رو برخورد داشته‌اند کمتر یا بیشتر تحت تأثیر قرار بگیرند.

برگزاری واقعه مهم «روز مکتور» در شیکاگو بصورتی که میلیونها نفر توانستند شاهد آن از راه تلویزیون باشند، به‌محققین فرصت می‌داد به‌بررسی مسأله فوق بپردازند. تلویزیون آمریکا ورود مکتور را به‌فردگاه، عبور باشکوه او از خیابانها،

## گوشه‌هایی از تاریخ وسائل ارتباط جمعی

- **تأثیر تلویزیون در پخش مستقیم مراسم و رویدادها**
- **چه کسانی رفتن به‌محل واقعه را بر تماشای آن از تلویزیون ترجیح می‌دهند؟**
- **اثر تلویزیون بر احساس و ادراک افراد در جمع**
- **نقش تلویزیون در شکل دادن به‌انتظارات مردم در مورد یک واقعه**
- **تلویزیون احساس واقعی بودن رویداد را برای تماشاچیان خود حفظ می‌کند و تماشاچیان در قلب واقعه حرکت میکنند**
- **نقش تفسیرها و اظهار نظرهای گویندگان**

# تلویزیون و واقعیت جانشینی

ترجمه و تألیف: دکتر ابراهیم رشیدیپور

و سخنرانی ژنرال بازگشته از جنگ را در (سولجرزفیلد) بطور زنده برای مردم پخش می‌کرد؛ مردم بسیاری که با نمیتوانستند و یا مایل نبودند، تظاهرات و وقایعی را که صورت می‌گرفت از نزدیک مشاهده کنند. نتایج این تحقیق که بطور خلاصه مورد بررسی قرار خواهد گرفت نشان می‌داد که بین تجارب افرادی که در محل شاهد این رویداد تاریخی بودند و کسانی که بطور جانشینی، آن را از

از آنها بیش از یک محل را زیر نظر گرفته بودند. فی‌المثل از آنها خواسته شده بود به‌تمام اقداماتی که از طرف مسئولین پخش برنامه، به‌خاطر تحت تأثیر قراردادن بینندگان انجام می‌گرفت توجه کنند و آنها را روی کاغذ بیاورند؛ آیا از سخنران و سایر کسانی که تصویر آنها پخش می‌گردد می‌خواهند بدوربین نگاه کنند؟ آیا برای پخش مراسم، به‌خاطر نفوذ بیشتر در بیننده، صحنه‌سازی می‌شود و مسائلی از این قبیل. افرادی که به‌سمت مشاهده‌کننده انتخاب شده بودند همگی دانشجویان مستعد و برجسته دوره‌های فوق‌لیسانس دانشگاه بودند.

نکات و حقایق جالبی را که از این تحقیق بدست آمد می‌توان بطور خلاصه در بخش‌های زیر مورد توجه قرار داد:

**انتظارات و پیش‌بینی‌های قبلی**  
مشاهده جمع و توده در وهله اول به‌خاطر این صورت گرفته بود که تأثیر انتظارات و پیش‌بینی‌های افراد، در نحوه برخورد آنها با وقایع حوادثی که به‌تدریج و قدم‌به‌قدم صورت می‌گرفت مشخص شود.

افرادیکه به‌خاطر تماشای مراسم استقبال از مکتور، به‌محل واقعه آمده بودند از این کار خود هدفی نداشتند و به‌همین جهت نمیتوان آنها را گروهی جمع شده بدور یکدیگر بطور تصادفی به‌حساب آورد. اعضاء این جمع، در حقیقت قصد کرده بودند قصد هدف آنها را می‌توان عبارت از طرز فکرها، و گرایش‌های مشخص، انتظارات، و اعتقادات از قبل تعیین شده، دانست که آنها را به‌تأثیرات گذشته بود. آنها در ضمن مطالبی که، به‌شاهدکنندگان تحقیق می‌دادند، این قبیل طرز فکرها و اعتقاداتی را که از آنها نام بردیم از پرده ابهام بیرون کشیدند. عبارت دیگر باید گفت افرادی که بجای دیدن مراسم راه تلویزیون، با تحمل بسیاری از مشکلات واقعی در محل حاضر شده بودند، در یک خصوصیت که می‌توان آن را انتظارات و اعتقادات قبلی نامید وجه‌اشتراک داشتند. آنها کسانی بودند که اولاً انتظار داشتند در یک حادثه واقعه بسیار شگرف شرکت میکنند و می‌توانند در آن نقشی برعهده بگیرند. ثانیاً به‌جنبه‌های نمایشی و هیجان‌انگیز وقایع بیش از اندازه اهمیت می‌دادند، و هدف آنها تنها دیدن مکتور و استقبال از او نبود. در اینجا شاید با احتیاط فراوان

بتوان اینطور نتیجه‌گیری کرد که وقتی تلویزیون مراسم یک رویداد را بطور زنده در اختیار بینندگان خود قرار می‌دهد، کسانی که فقط قصد تماشای فراوانی از آن رویداد را دارند در خانه میمانند و برعکس افرادی که به‌تدریج می‌خواهند در آنچه انجام می‌پذیرد شرکت جویند بدون توجه به‌مشکلات و موانع در محل واقعه حاضر و ناظر می‌شوند. نتیجه برخورد با حوادث و مشکلات، تمام جزئیات را برصحنه تلویزیون تماشا

می‌باشد نقشی است که وسائل ارتباط جمعی قبل از انجام یک رویداد در شکل‌دادن به‌نحوه انتظار مردم با‌الخص تماشاگران دسته دوم بازی میکنند. عبارت دیگر مردمی که با تأیلات و انتظارات قبلی، حضور در یک رویداد را جستجو میکنند، پیش از انداختن تحت تأثیر وسائل ارتباط جمعی قرار دارند و این وسائل، انتظارات آنها را بیشتر از دیگران فرم و شکل می‌بخشد. کسانی که در تحقیق حاضر به‌محل واقعه رفته بودند تحت تأثیر اخبار و اطلاعاتی که وسائل ارتباط جمعی درباره مراسم استقبال در شیکاگو می‌فرستادند انتظار دیدن صحنه‌ها و وقایع هیجان‌انگیزی را پیدا کرده بودند که به‌گمانشان تلویزیون قادر به‌انتقال آن نبود. انتظارات آنها درباره آنچه می‌بایست صورت می‌گرفت از راه وسائل ارتباط جمعی شکل مطلوب پیدا کرده بود. بطور مثال یکی از مشاهده‌کنندگان تحقیق در این مورد می‌نویسد: «من از چند روز پیش تمام آنچه را درباره آمدن مکتور در آمریکا از طریق وسائل ارتباط جمعی بازگو می‌شد می‌شنیدم، می‌دیدم و می‌خواندم. مراسم ورود مکتور در یسان فرانسیسکو را شنیدم. جریان مسافرت او را در مسلتک از راه رادیو تعقیب کردم و به‌نطق او در واشنگتن نیز گوش دادم.... بنابراین انتظار داشتم در شیکاگو جمعیت هیجان‌زده و پراشتیافی را در مراسم استقبال ژنرال ببینم. انتظار داشتم نطق‌های آتشین‌تری بخصوص در دم کمونیسم و حکومت پرزیدنت ترومن بشنوم. اما هیچ‌کدام یک از انتظارات من عملی نشد. برآستی متعجب‌شدم وقتی دیدم در هیچ یک از سخنرانی‌ها اسمی از حکومت ترومن برده نشد و او را به‌عنوان انتقاد نگرفتند. من انتظار داشتم با جمعیتی هیجان‌زده و غران روبرو گردم، اما آنها برعکس، آرام‌ومتین نظماً را رعایت می‌کردند و جنب و جوشی نداشتند. پاره‌ای از مردم نسبت به‌واقعیت واقعه‌ای که در شرف انجام بود آنچنان بی‌قیدانه رفتار می‌کردند که واقعا باعث تعجب می‌شد.»

سایر کسانی که برای دیدن مراسم استقبال، و بقولی شرکت‌فعالانه در آن به‌کوچه و خیابان آمده بودند مطالبی به‌همین صورت اظهار داشتند، و این نشان می‌داد که برای تبلیغات وسائل ارتباط جمعی انتظار آنها از آنچه انجام خواهد گرفت شکل و فرمی می‌آلفه‌آمیز نباشد گرفته بود. منتی همانطور که یکی از آنها اظهار داشت و دیگران نیز تأکید کردند، واقعیت، این انتظار را پاسخ‌گو نبود.

مردمی که برای دیدن مکتور و استقبال از او به‌کوچه و خیابان آمده بودند، پارها سخن از تلویزیون و نمایش واقعه از آن، میان می‌آوردند و بطوریکه از طرف مشاهده‌کنندگان تحقیق، گزارش میشد آرزو می‌کردند ای‌کاش در خانه میماندند و بدون برخورد با حوادث و مشکلات، تمام جزئیات را برصحنه تلویزیون تماشا

می‌کردند. هر قدر از زمان حضور در محل می‌گذشت مردم برخلاف انتظاری که از آن یاد کردیم شاهد واقعه و حادثه شگرف و خارق‌العاده‌ای نمی‌شدند احساس تأسفد و تالی آنها از ترک منزل و ندیدن تلویزیون بیشتر میشد و این جمله که «حق بود در منزل میماندیم» و مراسم را در تلویزیون می‌دیدیم» بیشتر بگوش می‌رسید.

اکثریت مردم احساس خستگی و ناراحتی می‌کردند. ساعتها به‌انتظار آمدن مکتور روی پا بودند و همانطور که گفتیم انتظار داشتند شاهد یکی از جالب‌ترین رویدادهای زمان‌خود باشند. منتی آنچه سرانجام در مقابل دیدگان آنها قرار می‌گرفت شبح کوچک و بی‌رنگی بود که از فاصله بسیار دور حرکت می‌کرد و بیش از چند لحظه نیز دوام نداشت. مردم در آن زمان با یادآوری خاطراتی که از تماشای تلویزیون به‌نگام نمایش و مراسم رویدادهای مختلف داشتند، بی‌اختیار، مانند درخانه بودن در کنار تلویزیون را آرزو می‌کردند و احساس خود را بر زبان می‌آوردند.

برخلاف مردمی که رویداد استقبال از مکتور را از نزدیک می‌دیدند، هزاران نفر در خانه و محل کار خود تماشاگر واقعه بودند و بطوریکه تحقیق حاضر آشکار ساخت انتظار آنها از دیدن یک‌حادثه پرشکوه و با عظمت، دقیقاً بدقیقه و لحظه به‌لحظه سربابت می‌گردد. کورت لانگ در این مورد می‌نویسد: «تلویزیون تا آخرین لحظه احساس واقعی بودن رویداد را برای تماشاچیان خود حفظ کرده بود و تماشاچیان به‌مان صورت که انتظار داشتند در قلب واقعه حرکت می‌کردند.»

تماشاگران تلویزیون از نومی‌دی مردمی که در محل بودند اطلاع نداشتند و برداشت آنها از آنچه می‌دیدند بصورتی بود که حتماً گمان می‌کردند جمعیت بیشتر از آنان تحت تأثیر جاذبه هیجان‌انگیز این فرصت تنها نصیب در یک لحظه، زمانیکه دوربین در تلویزیون، جمعیت و حرکت و جنبش آنها را بحالت فشرده نشان می‌داد گوینده خطاب به‌تماشاگران می‌گفت:

اینجا پرشورترین جمعیت استقبال‌کننده‌ای هستند که تاکنون شهر ما به‌خود دیده.... شما اگر اینجا بودید، می‌توانستید هیجان آنها را در هوا و فضا احساس و لمس کنید... شما هم‌اکنون می‌توانید فرش آنها را پشتویید...

دوربین تلویزیون در این لحظه مکتور و همراهان او را نشان می‌داد و گوینده، هیجان جمعیت را توصیف می‌کرد. تماشاگران تلویزیون از زبان گوینده می‌شنیدند که هم‌اکنون جمعیت بیش از اندازه به‌هیجان آمده و در حالیکه یکدیگر را به‌جلو فشار می‌دهند پلیس مجبور به‌مداخله و آرام کردن آنها شده است. آخرین تصویری که از این صحنه در خیابان به‌تماشاگران نشان داده شد، سرهای شرکت‌کنندگان بود که در حال حرکت و جنبش درملو

تمام خیابان دیده میشد. تماشاگران گمان می‌کردند انبوه جمعیت بقدری است که هیچ‌کس نتواند از محل خود حرکت بکند و حتی یک‌قدم به‌طرف دیگر بردارد.

در این موقع گوینده یکبار دیگر به‌سخن آمد و هیجان‌زده گفت، به‌نظر می‌رسد تمام مردم شهر در این خیابان اجتماع کرده‌اند تا بدنبال ژنرال مکتور قدم بردارند. بدنبال این جمله، دوربین برای چند لحظه جمعیت را به‌مان صورتی که گفتیم نشان داد و سپس تصویر قطع گردید.

البته نمایش تصویر آخری به‌حدی بود که تماشاچیان در منزل تحت تأثیر قرار بگیرند اما آنچه تصور نمی‌شد و تنها نتایج تحقیق فعلی آن را آشکار ساخت، تأثیر پیش از اندازه قطع ناگهانی تصویر در پایان جمله گوینده بود. یکی از مشاهده‌کنندگان (شماره ۲۶) که این صحنه را از تلویزیون تماشا می‌کرد احساس و تالی خود را از آن بصورت زیر گزارش کرد:

وقتی بدنبال توصیف گوینده از شور و هیجان مردم، تصویر تلویزیون قطع گردید به‌نظم رسیدفشار و هجوم جمعیت بقدری بوده است که کنترل از دست همه خارج شده و نتوانسته‌اند تصویر را پخش کنند. اولین احساس من در این لحظه این بود که چقدر خوشحالم در محل نیستم و امیدوارم کسی صدمه ندیده باشد.

برخلاف تماشاگرانی که صحنه فوق را از راه تلویزیون دیده و به‌صورتی که گفتیم توصیف کرده بودند، مشاهده‌کنندگان خیابانی چنین احساسی نسبت به‌آن نداشتند و هیچ‌یک از آنها ذکری از جنبه فوق‌العاده و بیش از اندازه هیجان‌انگیز آن نکرده بود.

بطور مثال یکی از این افراد که قرار بود آنچه را از نزدیک دیده توصیف کنند می‌گفت: «وقتی ژنرال مکتور از مقابل محل ما می‌گذشت همه بی‌حرکت برجای ایستادند تا ژنرال محبوب خود را ببینند اما این فرصت تنها نصیب تعداد بسیار کمی که در ردیف‌های بسیار جلو بودند شد و بقیه بهره‌ای نبردند. چند لحظه پس از عبور او، بیشتر مردم بدون اینکه منتظر بقیه مراسم بشوند، در حالیکه شانه بالا می‌آوردند محل خود را ترک گفتند. اکثر آنها تأسف خود را از ندیدن آنچه انتظار می‌کشیدند با ذکر جملاتی مثل «همین بوده تمام» شده «خدایا درست مثل فیلم‌های بی‌نهایت» «حالا چکار کنیم» بیان می‌داشتند.

تعدادی از اطفال بدون هدف برای چند لحظه بدنبال کاروان مکتور برآه افتادند، اما خیلی زود اشتیاق خود را از دست دادند و چون نمی‌دانستند کیا باید بروند و چکار باید بکنند از رفتن باز ایستادند.

**ساختمان نمایش تلویزیونی**  
همانطور که گفتیم برداشت بینندگان تلویزیون از آنچه بر روی پرده می‌دیدند با مردمی که در کوچه و خیابان ناظر واقعه استقبال از

بقیه در صفحه ۱۰۸

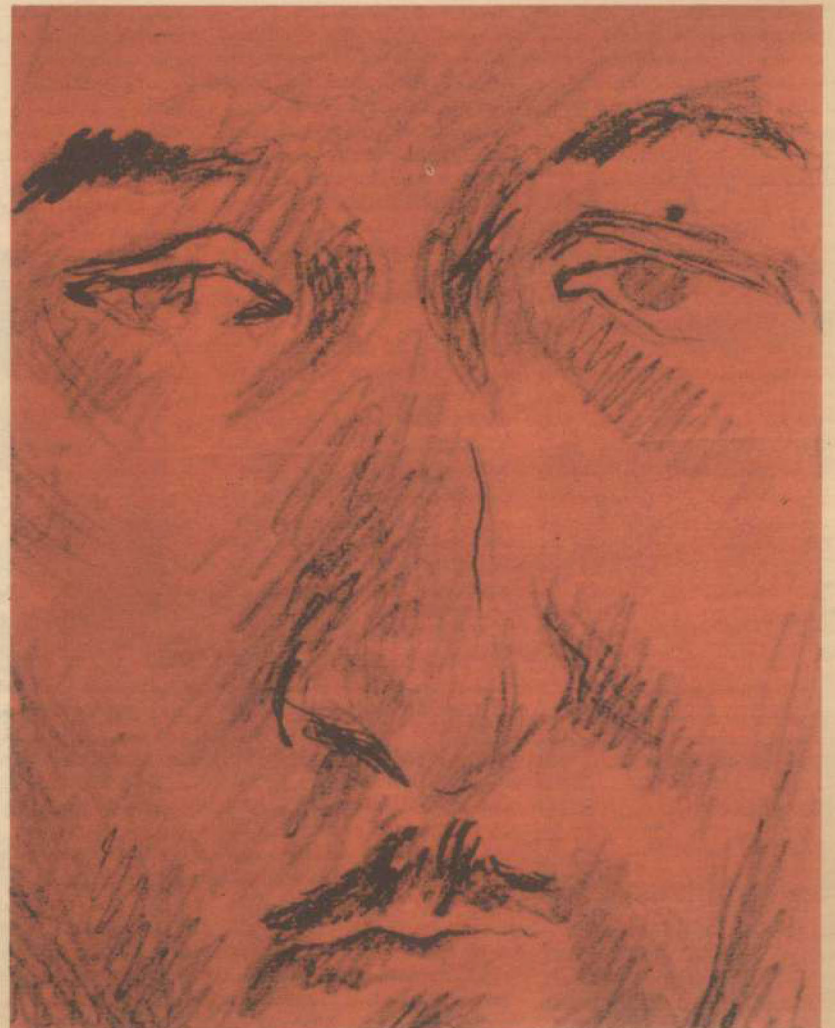




سالواتوره کاسیمودو  
SALVATORE QUASIMODO  
برنده‌ی نوبل ۱۹۵۹  
ترجمه‌ی فرود خسروانی

# وناگهان غروب می‌شود

سالواتوره کاسیمودو، شاعر ایتالیایی، در ۱۹۰۱ در سیسیل زاده شد. تحصیل مهندسی ساختمان کرد. در سالهای میان ۱۹۳۸ و ۴۰ معاون سردبیر «تمپو» (Tempo) بود. در ۱۹۴۱، استاد ادبیات ایتالیایی شد در هنرستان «جوژپه وردی» در میلان. در دوره‌ی موسولینی، به‌خاطر فعالیت‌های ضدفاشیستی، زندانی شد. در ۱۹۵۳ جایزه‌ی بین‌المللی «Etna - Taormina» گرفت - همراه با دیلن تامس (Dylan Thomas)، شاعر و نویسنده‌ی نامی انگلیس. و در ۱۹۵۹ جایزه‌ی ادبی «نوبل» را به‌او دادند، که شعرش «... گویای تجربه‌ی فحیح زندگی‌ست در زمان ما». کاسیمودو در ۱۹۶۸ درگذشت. او، علاوه بر شعر، نقد هم نوشته است و نیز آثاری از شکسپیر و ای.ای. کامینگز (شاعر آمریکایی) به‌ایتالیایی ترجمه کرده است.



وناگهان غروب می‌شود  
هر که بر قلب زمین تنیاست  
دل بسته به یک شمع آفتاب:  
و ناگهان غروب می‌شود.

اینک روز سرمی‌زند  
شب سرآمده، ماه،  
در آسمان باز، آب می‌شود،  
در ترعه‌ها غروب می‌کند.

سپتامبر در این جلگزار بس زنده‌ست،  
مرغزاران، سبز  
چون دره‌های جنوب در بهار.  
من از یارانم دست کشیده‌ام،  
دل در این جدارهای کپسسال نپشته‌ام،  
که، تا یاد تو هستم، تنها باشم.

چه از ماه دورتری،  
اینک روز می‌دمد  
و سم اسپها صدا می‌کند به‌روی سنگها.

## زمستان کهن

خواهش دستهای روشن تو  
در نیمه روشن شعله؛  
رایحه‌ی بلوط، گل‌های سرخ و  
مرگت.

زمستان کهن.

مرغان دانه جو  
ناگهان برف شدند.

بس واژه‌ها:  
کمی آفتاب؛ یک هاله‌ی نور،  
بعد مه؛ و درختها  
و ما، هوا، در صبح.

## کوچه

مرا گاه صداهای تو پس می‌خواند،  
و چه آسمانها و آبها  
در من بیدار می‌شود!

توری از اشکهای آفتاب  
روی دیوارها که شب  
موجی از چراغهای دکانه‌های دیرباز بود  
پراز باد و پراز آندوه.

دیگر وقتها: در حیاط  
یک دستگاه بافندگی به‌کار بود،  
و شب ناله‌ی به‌گوش می‌آمد  
از سگتوله‌ها و بچه‌ها.

کوچه: تقاطعی از خانه‌ها  
ندا می‌دهند  
آهسته بهم،  
بی‌که هیچ‌گاه بدانند این  
ترس تنها ماندن  
در تاریکی‌ست.

## آینه

نگاه! روی تنه  
می‌زند جوانه‌ها:  
یک سبز، نوتر از سبزه،  
مرهم دل:  
تنه انگار که دیگر مرده،  
می‌خمد روی راه‌آب.

به‌چشم من  
این‌همه چون معجزه‌ی است؛  
منم آب ایرها  
که چه آبی، امروز،  
نقشی از پاره آسمان خود به‌چالابها میندازد،  
این سبز، که پوست می‌ترکاند  
و که حتی نبود  
همین دیشب هم.

## روزی طرف غروب، برف

دور دور، پشت درهای بسته، باز  
گریه‌ی حیوانی داغدار تو را می‌شنوم؟  
پس، به‌دهکده‌های بلند، زیر یک باد برف  
هوا میان آغل چوپانان می‌نالد.

بازی کوتاه یادستین:  
برف فروریخته این‌جا و پامپا را می‌خاید،  
تاقهای کهنه‌ی لاتسارتو را می‌ماساند،  
و «خرس» غوطه می‌خورد سرخ در میانه‌ی مه‌ها.

کجاست ران، رنگ رودخانه‌های من،  
ایروی ماه در تابستان  
با پشتی زنبورهای کشته؟ زاری آن صدای افتاده  
در ظلمت شانه‌های تو می‌ماند،  
سوگوار غیبت من.

## ناو بلند بادبانی

پرندگان که آمدند و  
برگهای درختان تلخ پهلوی خانه را به‌غلقله آوردند  
(آفریدگان بالدار کور شبانه  
که در پوسته‌ی درختها آشیانه می‌کنند)  
چهره رو به‌ماه گرداندم  
و یک ناو بلند بادبانی دیدم.

دریا به‌لب جزیره نمک بود؛  
خشکی امتداد گرفت و صدفهای کهن  
به‌دامان صخره‌ها برق زدند  
در خلیج درختهای کوتاه‌قد لیمو.

و من به‌عشقم گفتم - که در اوکودکم تکان می‌خورد  
و از این‌رو همیشه دریا را در جان داشت:  
«خسته‌ام از تمام این پالهای کوبنده در زمان،  
همجو پاروها، و از این جفدها  
که چون باد ماه در نی‌هاست  
چون سگان زوزه می‌کشند،  
باید از این جزیره رخت برکنم، بروم»  
و او گفت: «دیرست جان من، بمانیم».

پس آهسته بنا کردم  
به‌شمردن بازتابهای قوی دریا  
که نسیم به‌چشم‌ان من می‌آورد  
از هیات آن ناو بلند.

## مرثیه

منادی سرد شب  
باز می‌گردد روشن  
به‌ایوان خانه‌های خراب  
که بتابد روی گورهای گم‌نام،  
مانده‌های متروک زمین دودناک.  
این‌جا رؤیای ما می‌آراند.  
تنها، به‌شمال برمی‌گردد  
آن‌جا که هرچه جاری‌ست،  
جز تو و تنها تو،  
بی‌نور به‌مرگت.

## سوگواری برای جنوب

ماه سرخ، باد  
رنگامیزی زن شمالی تو، مسافت‌های برف...  
دل من تا به حال در این مرغزارهاست،  
در این آبهای مه‌آلود.  
دریا را از یاد برده‌ام، گور  
صدای صدفی می‌دهد که می‌دمند شبانان سیسیل،

تلاوت گاری‌ها در طول راه‌ها  
جا که خرنوب  
در بغار کشتزاران کاهین  
سوسو می‌زند،  
بی‌یادی از گذار حواصل‌ها و درناها  
در نسیم کوهپایه‌های سبز،  
برای زمین و رودهای لمباردی.  
لیک هر کجا انسان  
به‌سروش زادگاه خویش  
خواهد گریست.  
مرا هیچ کسی به‌جنوب  
بر نخواهد گرداند.

جنوب  
خسته است از کشیدن مردگان خویش  
به‌کرانه‌ی مردابهای نوبه‌خیز،  
خسته از تنهایی، خسته از زنجیر،  
خسته از نفرین‌هایی بر لب  
به‌تمامی تندآبها که زوزه‌ی مرگ کرده‌اند  
در طنین چاههای او،  
مست خون دلش.

هم از این رو، پسران او به‌کوهستانها  
برمی‌گردند،  
دهنه به‌اسپهای خود می‌زنند در پناه ستاره‌ها،  
گل‌های افاقی می‌خورند در طول مسیرها  
که تازه سرخند، هنوز و هنوز.  
مرا هیچ کسی به‌جنوب  
بر نخواهد گرداند.

و این شامگاه زیر بار زمستان  
هنوز آن ماست، و من این‌جا برای تو  
ترجمه پوچ شیرینی و خشمم را تکرار می‌کنم؛  
سوگواری عشقی بی‌عشق.

## به ماه نو

در آغاز خداوند آسمان را بیافرید و  
زمین را، و بینگام  
ماه و ستارگان را در آسمانها نشاناد؛  
و روز هفتم آرامید.

پس از هزار دوران، انسان،  
آفریده به‌صورت وی،  
بی‌که هیچ‌گاه بیارآمد،  
با فراست خاکی خویش،  
یک شب اکتبر، به‌هراس،  
می‌نشاند در آسمانهای آرام  
هیئاتی بسان آنها  
که رشته آمده بود  
از بدو خلقت دنیا، آمین.



# خاطرات آدم

## دوشنبه

این موجود جدید با این موهای بلندش حسایی دست و پاگیر است. همجا به دنبالم می‌آید. از این کار او خیلی بدم می‌آید. به اجتماع عادت ندارم. ترجیح میدهم که او با حیوانات دیگر بسر برد.

امروز هوا ابری است و باد از سمت شرق می‌وزد. فکر می‌کنم که «ما» تا چند لحظه دیگر باران را خواهیم دید: «ما» راستی من این کلمه را از کجا یاد گرفته‌ام؟ بله، حالا یاد آمد این کلمه را از این موجود جدید یاد گرفته‌ام.

## سه‌شنبه

امروز نظری باطراف انداختم و گردش کردم. این موجود جدید محل زندگیمان را «باغ لذت» نام گذاشته: چرا؟ نمیدانم. او می‌گوید که اینجا شباهت فراوانی دارد به باغ لذت. البته این دلیل کافی برای آن نیست که چنین نامی به این محل بدهیم ولی او بر عقیده خود راسخ است. من هرگز قادر نیستم بروی چیزی نام بگذارم. این موجود جدید قبل از آنکه من تصمیم برای کاری بگیرم، برایم تصمیم می‌گیرد و همیشه هم می‌گوید «این شبیه...» و از این حرف‌هایش حسایی خسته شده‌ام. از شرکت کردن در صحبت‌ها و حرف‌هایش دلخورم.

## چهارشنبه

برای حفظ خودم از باران پناهگاهی ساختم. ولی مثل اینکه غیر ممکن است این پناهگاه را فقط برای خودم نگهدارم. این موجود جدید هنوز هیچ نشده آنجا را غصب کرده. هر وقت بخوام بخاطر این کار به او پرخاش کنم از دو سوراخی که در سرش وجود دارد واز آن‌ها برای تماشای کردن استفاده می‌کند، دوجنم آب فواره می‌زند. او این آب‌ها را با چنگال‌هایش پلاک می‌کند و در همان حال صدای ناله ماندنی از گلویش خارج میشود درست مثل صدای حیواناتی که در دام افتاده باشند.

خیلی دلم می‌خواهد که ساکت باشد ولی او پشت سرهم وراجی می‌کند. همراهی با این موجود بیچاره نه تنها برایم لذتی



## شنبه

ندارد بلکه يك نوع اجبار شده. من تا بحال هرگز صدای بشری را نشنیده‌ام ولی هر صدای جدید و ناشناسی که سکوت و آرامش دهنده و گوشخراش است و بنظر مزاحم می‌آید، و این صدای جدید آنچنان بیخ غصب کرده. هر وقت وراجی می‌کند و از این گوشم به آن گوشم می‌رود که دیگر به شنیدن صدای‌های عجیب و تازه و به صداهای دور که عظمت سکوت دنیای اطرافم را بازگو می‌کند و به صداهای طبیعت عادت کرده‌ام. به صدای یاد که در جنگل‌ها می‌پیچد و به صداهای آرام و مظلونی که در آرامش شب شنیده میشوند عادت کرده‌ام و تصور می‌کنم که تمام این اصوات از قطعه‌های روشن و درخشانی که در آسمان می‌درخشند به‌وجود می‌آیند.

به‌من کمتر از گذشته خوش می‌گذرد!

## یکشنبه

روز تمام شد! هر روز از روز پیش ملال...

انگیز تر و ریخ آورتر میشود. امروز هم مثل هر روز تعطیل دیگر که از نوامبر گذشته شروع شده برنامه‌ها قبلا طرح‌ریزی شده و همه کارها باید از روی ساعت و دقیقه انجام گیرد. قبلا من شش‌روز در هفته استراحت داشتم و حالا یک‌روز در هفته استراحت برایم چیز قابل باوری است.

بنظر در برنامه‌ها و طرح‌ریزی‌ها و ترتیب کارها زیاده از حد اغراق شده و دیگر وقتی برای «پروپا و لثی کن» و «به‌من چه مربوطه» باقی نمانده. برای یادآوری خودم: سعی می‌کنم این دوجمله را برای خودم نگهدارم.

امروز صبح موجود جدید را دیدم که سعی داشت سیب درخت ممنوعه را بچیند، ولی دستش نمی‌رسید. خیلی زیاد سعی می‌کرد ولی فکر نمی‌کنم خطری میوه‌ها را تهدید کند.

## دوشنبه

موجود جدید گفت که اسفند هوا است. خوب است. من هیچ مخالفتی با این اسم ندارم. او گفت که این اسم به من کمک می‌کند تا هر وقت که بخواهش با این اسم صدایش بزنم. ولی باو گفتم که این کار نام‌گذاری کار بوجی است. به‌رحال اسم قشنگی است. موجود جدید گفت که او «یک چیز» نیست يك «شخص» است. به‌این حرف او کمی مشکوکم ولی به‌رحال برایم بی‌تفاوت است و فرقی نمی‌کند. او هر چه می‌خواهد باشد برایم فرقی نمی‌کند فقط دلم می‌خواهد که آرامش و راحتی را به من باز گرداند. همین.

## شنبه

موجود جدید زیاد می‌خورد. ما که گاه همدیگر را می‌بینیم باز گفتم «ما». این کلمه مال اوست واز پس آن را از دهان او شنیده‌ام منم به گفتنش عادت کرده‌ام. امروز صبح طوفان عظیمی برپا شد ولی موجود جدید زیاد از این موضوع ناراحت نند.

او در هر هوایی از پناهگاه بیرون می‌رود و بعد هم در گل‌ها و امی‌ماندا! و وای که چقدر حرف می‌زند! قبل از آمدن او چقدر زندگی راحت و آرام و خوب بود.

## یکشنبه

روز تمام شد! هر روز از روز پیش ملال...

## از : مارک تواین ترجمه: لیلی گلستان

## یکشنبه

يك يكشنبه حسایی احمقانه!

## دوشنبه

شروع کرده‌ام بفهمم که چرا روزهای دیگر هفته باید کارکرد. کار کردن به این دلیل است که خستگی روزهای یکشنبه را به‌در کنیم. ایده خوبی است برای سرزمینی که افکار پراز نیوخ در آن کمتر یافت میشود! (برای یادآوری خودم: بهتر است این کشف را برای خودم نگهدارم). او باز از آن درخت بالا رفت و یکی از سیب‌ها را چید.

## یکشنبه

معتقد است که هیچکس او را به‌تنگام چیدن سبب ندیده.

## دوشنبه

موجود جدید می‌گوید که از یکی از پهلوی‌های من ساخته شده. این حرف او کمی برایم مشکوک است و به‌رحال هر چه فکر می‌کنم این حرف او بنظرم غیر ممکن می‌آید چون هر چه به پهلوهام نگاه می‌کنم می‌بینم هر دویشان سر جایشان هستند و کم و کسری ندارند....

شاهین مرغی است که او دائم از آن مواظبت می‌کند. او معتقد است که غلف و گل برای تغذیه شاهین کافی نیستند و از اینکه نمی‌تواند آن را آنطور که دلش می‌خواهد تربیت کند ناراحت است. او معتقد است که باید به شاهین گوشت‌های تکه تکه شده داد.

به درک که شاهین آنطور که باید پرورش پیدا نمی‌کند، به‌من چه مربوط است معتقدم که باید با طبیعت پیش رفت ما که مجبور شدیم که با او به‌همان محل سابق

نمی‌توانیم نقشه‌ها و زندگیمان را به خاطر خوش‌آیند شاهین بهم بزنیم!...

## شنبه

او دیروز در استخری پر از آب افتاد، یعنی در آب شیرجه رفت. این عادت همیشه اوست. ولی نفسش گرفت و از این حالت خیلی ناراحت شد و دلش برای موجوداتی که او آن‌ها را ماهی می‌نامد بسیار سوخت. او همینطور دارد به نام گذاری حیوانات ادامه میدهد، البته من فکر می‌کنم که حیوانات هیچ احتیاجی به داشتن «نام» ندارند.

این موجودات کاری به کار ما ندارند مگر آنکه ما کاری با آن‌ها داشته باشیم. او خیلی احمق است چون دیروز دلش به حال آنها سوخت و چندتا از آن موجوداتی که ما ماهی نام دارند گرفت و در رختخواب گذاشت تا گرم شوند. آنها را برای مدت مدیدی نگاه کردم و بنظرم نیامد حرکتی کرده باشند تا بفهمم در تخت من راحت‌ترند تا در آب.

وقتی شب شد من آنها را از تخت بیرون انداختم، نمی‌خواستم با آنها بخوابم چون آنها لیز و لرج هستند و فکر نمی‌کنم این شیء مثل من که لباسی کم بتن دارد خوابیدن در جوار چنان موجوداتی لذت بخش باشد.

## یکشنبه

آخ! باز هم یکشنبه او!

## سه‌شنبه

نه، حالا دیگر دارد با يك مار بازی می‌کند. حتماً حیوانات دیگر از این جریان خیلی خوشحال هستند چون او با و رفتن با آنها خیلی مصیبت‌انگیز کرده است. منم مثل آنها خوشحالم.

مار حرف می‌زند و من می‌توانم در عوض حسایی استراحت کنم!

## جمعه

او می‌گوید که مار گفته باید مزه آن میوه را بچیند و باو گفته که با خوردن آن میوه دانش و اطلاعاتی درست و حسایی بدست خواهد آورد. ولی من به‌او گفتم که با خوردن آن میوه غیر از بدست آوردن اطلاعات نتیجه دیگری هم عایدش خواهد شد و آن وارد کردن «مرگ» به دنیاست. اشتباه کردم؛ بهتر بود که این فکر را هم برای خودم نگاه‌می‌داشتیم چون او می‌خواهد به شیرها و پلنگهای مجزون و معوم گوشت تازه بدهد و شاهین بیمارش را هم از بیماری نجات بخشد! به‌او پیشنهاد کردم که از نزدیک شدن به آن درخت خود داری کند ولی او نمی‌خواهد به‌این حرف‌ها گوش کند. ناراحتی‌هایی را پیش‌بینی می‌کنم و تصمیم دارم به‌جای دیگری کوچ کنم.

## چهارشنبه

خوشی‌های گوناگون داشتیم! دیشب به‌روی اسبی پریدم و چهار نعل و به‌ناخت

از آن‌جا دور شدم به‌امید اینکه قبل از آنکه ناراحتی‌های تازه‌ای به‌سرانجام بیاید از آن باغ بیرون بروم و خودم را در سرزمین دیگری پنهان کنم، ولی موفق نشدم.

تقریباً یکساعت از سحر گذشته بود که داشتم با اسب از دشت پرازنگلی می‌گذشتم، در دشت هزاران حیوان سرگرم تفریح و بازی بودند که ناگهان طوفان شدیدی درگرفت و دشت پرازنگل، حسایی از این‌رو به‌آن‌رو شد و حیوانات شروع کردند به‌دریدن یکدیگر. خیلی زود دلیل این طوفان و بهم‌ریختگی را فهمیدم، هوا میوه را خورده بود، و مرگت به‌دنیا آمده بود!

پلنگ‌ها به‌اسب من حمله کردند و به‌فرمان من برای رهاکردن اسب محل نگذاشتند، اگر می‌ماندم مرا هم تکه‌تکه می‌کردند.... چه‌خوب کردم فرار را برقرار ترجیح دادم.

بالاخره به‌بیرون باغ رسیدم و چند روزی را به‌استراحت گذراندم ولی او باز هم به‌دنبالم آمد و مرا پیدا کرد. ولی اگر راستش را بخواهید ته‌دم از اینکه او را دوباره می‌دیدم خوشحال بودم، چون اینجا چیز خوبی برای خوردن پیدا نمی‌شود و او چندتا سیب برای من آورده بود. مجبور شدم آن‌ها را بخورم، آخر خیلی گرسنه بودم. البته این کار من خلاف‌عقیده و هدفم بود ولی به‌رحال وقتی آدم گرسنه باشد دیگر عقیده و هدف دردی را دوا نمی‌کنند. او خودش را در مقداری شاخ‌وبرگ پیچیده بود و وقتی دلیل این کار را از او پرسیدم و خواستم برگ‌ها را از بدنتی بر- دارم و دور بیندازم، لیخندی زد و سرخ شد. من قبل از آن لحظه هرگز کسی را ندیده بودم که لیخند بزند و با سرخ‌شود.

این کار او مرا حسایی دگرگون کرد. او در جوابم گفت که به‌زودی دلیل این کار او را خواهم فهمید. از بس گرسنه بودم نیدرنگ سیب گاززده را هم خوردم و از او نظر خوشمزه‌ترین سیب‌ها (آمد) بعد من هم خوردم را در میان شاخ و برگ پیچیدم و شروع کردم به‌طور خیلی جدی با او حرف زدن و باو با حالتی آمرانه فرمان دادم که به‌خودش بیشتر برسد و برهنگیش را برایم به‌نمایش نگذارد. او دستوراتم را انجام داد و بعد با هم به‌راه افتادیم و به‌همان دشتی که حیوانات با هم جنگ می‌کردند رسیدیم و مقدار زیادی پوست جمع کردیم و من چندتای آن‌ها را بهم دوختم تا شاید برای روز میانه بدردمان بخورد. البته آدم در این لباس‌ها خیلی ناراحت است ولی به‌رحال چیزهای شیک! هستند و فکر می‌کنم که شیک! خوب چیزی است!...

بهر حال هر چه قشقرش را می‌کنم- این کار که هوا برایم دوست خیلی خوبی است. حال که تمام خوبی‌هایم را از دست دادم! حس می‌کنم که او درد تنها بودم را تسکین میدهد!

راستی يك چیز دیگر: او گفته که ما برای ادامه زندگی باید کار کنیم. غیبی ندارد هوا کمک خوبی برایم خواهد بود، کارهایش را رهبری خواهم کرد!...

## ده‌روز بعد

او می‌گوید که برایش مصیبتی به‌بار آورده‌ام! واقعا که...

## سال بعد

اسم او را قایل گذاشتم. وقتی به یکی از سرزمینهای شمالی رفته بودم قایل را پیدا کرده. خوش می‌گوید که آن را در جنگل یافته که در نو هزار یا چهارهزار هتری جانی که زندگی می‌کنیم وجود دارد. به‌درستی نمیداند. او از بعضی جهات به ما شبیه است و ممکن است که از نژاد ما باشد. البته این عقیده هوا است و من فکر می‌کنم دارد اشتباه می‌کند.

اختلاف قشش با ما آنقدر زیاد است که فکر می‌کنم حیوان جدیدی است که تا به‌حال نشناخته بودیمش. شاید يك ماهی باشد، چون وقتی به‌داخل آب می‌اندازیمش به‌تآب فرو می‌رود ولی هوا قبل از آنکه بتوانم به‌نتیجه آزمایشم برسم او را از آب می‌گیرد.

با همه اینها من فکر می‌کنم که او يك ماهی است. برای حوا مهم نیست که آن موجود چیست و دلش هم نمی‌خواهد که آن را به‌من بدهد تا بازدید و امتحانش کنم. هنوز نتوانسته‌ام دلیل این کارهایش را بفهمم.

پیدا شدن این موجود عجیب حسایی زندگی حوا را دگرگون کرده. اینطور که بنظرم میرسد، حوا مقدار زیادی پرهیزکار و نجیب شده. دیگر به‌حیوانات مثل سابق رسیدگی نمی‌کند و بیشتر وقتش را صرف عوض شده و تمام کارهایش دلیل واضحی هستند بر این تغییر کلی. بعضی شب‌ها تا صبح این ماهی کوچ‌ترا در بغلش می‌گیرد، چون ماهی گریه می‌کند و می‌خواهد به‌آب برود. در این چنین مواقعی از دو سوراخ سرش آب بیرون می‌ریزد و این کار را تا صبح ادامه میدهد و در این مواقع حوا شروع می‌کند به نوازش ماهی و از دلش صداهای قشنگی درمی‌آورد و این صداهای باعث میشوند که ماهی آرام بگیرد. حوا هزاران راه پیدا کرده تا محیطش را به‌ماهی نشان دهد. هرگز ندیده‌ام که این کارها را با ماهی‌های دیگر کرده باشد و به‌رحال این کارهای حوا مرا مقدار زیادی ناراحت می‌کند.

البته او قبل از این موضوع با پلنگ‌ها ها زیاد بازی می‌کرد حتی آنها را بغل هم می‌کرد ولی فقط با آنها بازی می‌کرد نه این



## سه ماه بعد

هیجان و سرگشتگی در عوض اینکه کمتر شود روز به روز بیشتر میشود شبها خیلی کم می‌خوایم او دیگر روی زمین دوول نمی‌خوریم بلکه با چپارتا پایش راه می‌رود. ولی با چهار پایش دیگر فرق بسیار دارد چون دویای جلوتیش کوتاه‌تر از دویای عقبی هستند.

بهرحال روی هم رفته حالت قمتنگی ندارد. استخوان بندیش شباهت زیادی به ما دارد ولی طرز راه رفتنش می‌رساند که از نژاد ما نیست. کوتاهی و کوچکی پاهای جلوتیش و بلندی پاهای عقبی این فکر را در من ایجاد کرده که ممکن است از نژاد کاتگورو باشد. و بهرحال از هرچین گلی دارد! چون کاتگورو می‌برد و او نمی‌تواند ببرد. موجود عجیب و غریبی است که هنوز در رده بندگی حیوانات جانی برای خود پیدا نکرده. فکر می‌کنم این حق را دارم که نام خودم را روی او بگذارم و این اسم را برایش انتخاب کرده‌ام «کاتگوروی آدم‌نما».

حتماً حوا وقتی او را پیدا کرده که او خیلی کوچک بوده چون از آن روز تا بحال خیلی بزرگ‌تر شده. شاید پنج برابر بزرگ شده باشد وقتی ناراحت است بهمین مقدار فریادهاش نیز بیشتر میشود!

بپتر است زیاد پایی او نشوم چون محل پادم نمی‌گذارد. حوا با آرامش او را آرام می‌کند و بعد چیزهایی را که قبلاً از قولشان امتناع می‌کرده پلومی‌دهد. همانطور که قبلاً گفتم وقتی حوا او را پیدا کرده من نبودم و حوا در اینکه او را در جنگل پیدا کرده زیاد اصرار می‌کند...!

البته عجیب است که او در نوع خودش یکتا باشد و نظیر نداشته باشد ولی فعلاً که این چنین است. دارم سعی می‌کنم که موجودی شبیه او پیدا کنم تا شاید از تنهایی دریابید و دوستی پیدا کند. باین کار هم تا کلسیون حیواناتم چیزی می‌افزایم و هم او برای خودش همدمی پیدا می‌کند. البته اگر کسی را پیدا کنم او آرام‌تر خواهد شد و حتماً فرمان‌بردارتر هم خواهد شد ولی این موجود عجیب برای ما خطرناک باشد یا رد پائی هم از موجودی نظیر او پیدا کرده‌ام. حتماً موجودی نظیر او در زمین وجود دارد ولی پس چطور است که اثری از آثارش پیدا نیست؟ درحدود یک دوچین تله دراطراف جنگل گذاشته‌ام ولی موفقیتی کسب نکرده‌ام. تعداد زیادی حیوان کوچک در تله‌ها پیدا کردم ولی اثری از آثار حیوانی نظیر او

کارهایی که با این موجود تازه‌وارد می‌کند حتی هرگز ندیدم که برای تغذیه پلنگ‌ها اینطور که الان نگران است، ناراحتی و تنویش به‌خود راه دهد.

## یکشنبه

او یکشنبه‌ها کار نمی‌کند. برای خستگی درکردن کارهای هفته، ماهی کوچولو را روی سینه‌اش می‌گذارد و ماهی هم روی بدتش از این طرف به آن طرف می‌رود و لذت می‌برد. حوا چیز-هایی را که ماهی به‌جای یادارد گاز می‌گیرد و وقتی این کار را می‌کند ماهی می‌خندد و او از دهانش درمی‌آورد. من هرگز ندیده بودم که یک ماهی اینطوری بخندد. دیدن او مرا متحیر می‌کند. دارم شروع می‌کنم به اینکه از یکشنبه‌ها خوشم بیاید. واقعاً از این همه کاری که در تمام هفته می‌کنم خسته شده‌ام. باید تعداد روزهای یکشنبه‌ها در هفته بیشتر کرد!

اوایل از یکشنبه‌ها حوصله‌ام سر میرفت ولی حالا ارزش بسیاری برای این روز قائلم.

## چهارشنبه

او دیگر یک ماهی نیست. به‌درستی نمیدانم چیست. وقتی که از چیزی راضی نباشد فریادهای شیطانی و خشتناکی از دهانش بیرون می‌آید و وقتی خوشحال است می‌گوید: «هیج، هیج». او مثل ما نیست چون نمی‌تواند مثل ما راه برود. پرنده هم نیست چون نمی‌تواند بپرد. قورباغه هم نیست چون نمی‌چد، مار هم نیست چون نمی‌خزد.

حسابی مطمئن شده‌ام که او ماهی نیست ولی نمیدانم آیا شنا می‌تواند بکند یا نه. از اینکه روی زمین دوول بخورد خوشحال میشود ولی اغلب پیروی پشت روی زمین خوابیده و پاهایش را هوا کرده. من هرگز حیوانی را ندیده‌ام که حرکاتی مثل او انجام دهد.

اول گفتم که او مثل یک معنا است. حوا از این کلمه خیلی خوشش آمد ولی معنایش را نمی‌داند. بهرحال اگر او ببرد او را به‌گوشه‌ای می‌برم و ساختمان بدتش را حسابی بازرسی می‌کنم. هرگز در عمرم باین اندازه کنجکاوی نکرده‌ام.

ندیدم. آن حیوانات هم برای چندین شیری که در تله‌ها گذاشته بودم در دام افتاده بودند ولی هیچکدام شیر را نخورده بودند.

## سه ماه بعد

کاتگورو به‌بزرگ‌تر شدن ادامه میدهد. خیلی عجیب و باورنکردنی است. من هرگز حیوانی ندیده‌ام که این چنین آهسته و بی‌سرودا بزرگ و بلند شود. حالا دیگر مقداری پشم روی سرش درآمده پشم‌ها مثل پشم کاتگورو نیستند، پشم‌ها شباهت زیادی به موهای ما دارند، البته خیلی نرم‌تر و نازک‌تر و بجای اینکه سیاه‌رنگ باشند قرمز هستند. حتماً اگر دراین موجود عجیب بیشتر از اینها کنجکاوی کنم خل خواهم شد. آخ چه خوب بود اگر یکی‌دیگر مثل او پیدا می‌کردم حتماً خوابش را هم نمی‌توانم ببینم. این عقیده برایم مسلم شده.

موجود عجیب آوردم تا شاید از تنهایی دریابد و خوشحال شود. فکر می‌کردم از این کارم خیلی خوشحال خواهد شد و از تنهایی درخواهد آمد ولی موجود بیچاره تا چشمش به کاتگورو افتاد به‌وحشت عجیبی دوچار شد و فوراً فهمیدم که تا به‌حال موجودی نظیر کاتگورو در عمرش ندیده بوده. حیوان کوچولوی ترسو من، دل مرا خیلی به‌رحم آورد ولی نمی‌دانم چطور می‌توانم خوشحالش کنم. آخ چه خوب میشد می‌توانستم او را هم مثل حیوانات دیگر رام کنم. هرچه بیشتر دراین کار سعی می‌کنم کمتر موفق میشوم.

قلبم از شنیدن فریادهای پراز غم و ناراحتی او به‌در می‌آید. خواستم او را ول کنم ولی حوا مانع شد، البته اگر این کار را می‌کردم بی‌رحمی محض بود و حوا هرگز مرا بخاطر این بی‌رحمی نمی‌بخشید. بهرحال باین نتیجه رسیده‌ام که بدون او خیلی احساس تنهایی می‌کنم، بخصوص که نظیرش هم دیگر پیدا نمی‌شود.

## پنج ماه بعد

او کاتگورو هم نیست. شروع کرده دست حوا را بگیرد و بلند شود و بسوی دویا راه برود. با پاهای عقبیش چند قدم بر میدارد و بعد روی زمین می‌افتد. حتماً نوعی از انواع خرس هست. ولی هنوز نه‌دم دارد و نه پشم. و همینطور دارد به بزرگ‌تر شدن ادامه میدهد. عجیب است چون خرس‌ها وقتی به‌یک حدی از بزرگ‌شدن برسند دیگر بزرگ‌تر نمیشوند.

خرس‌ها خطرناک‌دولی من حس نمی‌کنم که او بدون پوزه‌بند بتواند به‌ما حمله کند. من به‌خواب پیشنهاد کردم که اگر از دست این خرس خسته شده آن‌را دور بیندازم بجایش یک کاتگورو بردارم ولی حوا نمی‌خواهد. برای حوا مهم نیست که این موجود عجیب برای ما خطرناک باشد یا نباشد. او قبل از پیدا کردن این موجود اینطور فکر نمی‌کرد.

## سه ماه بعد

موجود تازه‌وارد را با موجود قدیمی مقایسه کردم برایم واضح شده بود که بقیه در صفحه

## خاطرات آدم



کارم شد. و بالاچار از این کار منصرف شدم. ولی مطمئنم که با تسلیم شدن به حرف او کار درستی نکرده‌ام. این کار من در جهان علم و جستجو و پژوهش! اشتباه بزرگی بود. موجود بزرگ‌تر جندی است که کمتر وحشیگری می‌کند. مثل یک طوطی می‌خندد و حرف می‌زند. حتماً از نژاد طوطی چیزی در آن موجود هست چون قدرت تقلید بسیار زیادی دارد. اگر روزی به‌طوطی تبدیل شود خیلی متعجب خواهم شد. ولی بهرحال غیرمنتظره نخواهد بود چون از روزی که مثل ماهی بود تا بحال به‌هزاران شکل درآمده. موجود جوارتر به اندازه موجود بزرگ‌تر زشت‌است. همان رنگ زرد و قرمز را دارد و همان کله بی‌پشم را.

## ده سال بعد

آن‌ها حالا دیگر پسرهای بزرگی هستند. ما این را خیلی وقت پیش کشف کردیم، تولد عجیب و غریبان بود که باعث شده آن جنان اشتباهات را در شناخت آن‌ها مرتکب شویم. آخر ما عادت به دیدن چنین چیزهایی نداشتیم. حالا غیر از پسر، دخترهای فراوانی نیز داریم. هایل پسر شجاعی است ولی قایل بهتر بود همان خرس باقی می‌ماند. بعد از سالها تازه فهمیده‌ام که بی‌خود به حوا اعتماد نداشتیم. البته بهتر بود که در خارج از باغ

هر دو از یک نژاد هستند. حوا اسم این موجود جدید را هایل گذاشته. می‌خواستم در شکم یکی از آب‌گاوک بریزم و برای کلسیونم نگهدارم ولی حوا بدلیلی که نمیدانم با تمام قوا مانع از این

## سالگرد



- صبح بخیر عزیزم سالگرد ازدواجمون تبریک میگم.
- توهم که حواست پرته، سالگرد ازدواجمون فرادست.
- خوب باشه، لااقل من یادمه که این ششمین سالگردمه.
- نه جونم، این عکسویبین.
- هفتمین سالگردمون مبارک باشه، البته فردا.

عکس نمی‌گذاره فراموش کنین!



دوربین‌های اینستا ماتیک و فیلم کداک

شیرمانند پوستش را از دست داده (و به همان اندازه رویاهایش را) فقط قلبش تغییر کرده و هنوز قلب او حکم گنجی را برای زمان بیری من دارد. از چین و چروک‌هایی که بر صورت حوا افتاده در قلبش اثری نیست (شاید هم قلبش چین و چروک داشته باشد ممکنه نمی‌توانم ببینم).

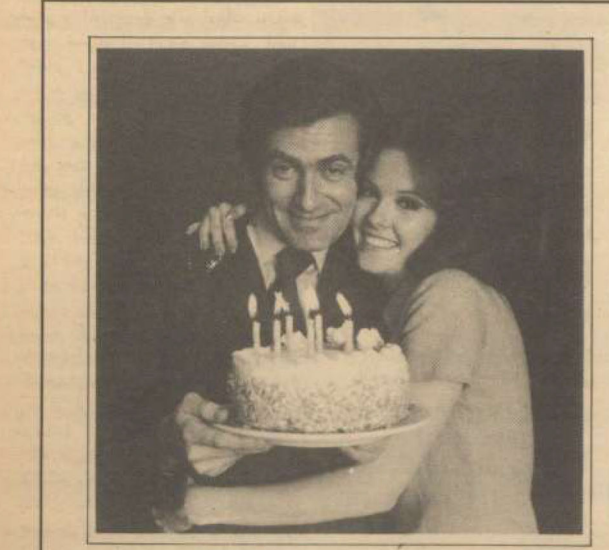
بالاخره کشف کرده‌ام که همه‌روزها می‌تواند یکشنبه باشد، کمتر از جایم تکان می‌خورم و دیگر حوصله ندارم به شکار بروم.

خلاصه کنم، حس می‌کنم که «راه» پیمای بیچاره ضعیفی بیشتر نیست. روزگارم را به‌حفظ بچه‌ها و یادگار-های دوران خوشی که حوا در پناهگاه به دیالام می‌دید، می‌گذرانم.

پسرایم کم حجب و حیا تر از من به نظر می‌آیند. آن‌ها نقش خودشان را خوب میدانند و اجازه نمی‌دهند که همراهشان آن‌ها را مورد مواخذه و بازپرسی قرار دهد.

و اینست نتیجه برحاصل تکامل نژاد من. و منته به ناچار دیالام روی نسل خودم هستم. و برای بچه‌هایم «توانائی‌های ناپایدارم» را به‌ارث گذاشته‌ام. آن‌ها جوانند و میتوانند از این میراث حسابی استفاده کنند، می‌توانند محکم و با سری برافراشته راه بروند و به اینکه از نسل آدم هستند افتخار کنند.

«ادامه بده قابیل!»  
«ادامه بده هابیل!»



# طنز در خدمت مشروطه

با پیدایش مشروطیت، ادبیات طنزی حقیقی که لبه تیز خود را بیش از افراد متوجه اجتماع و معایب عمومی جامعه ساخته بود پدید آمد و در حقیقت به نفع افکار آزادیخواهی بیشتر تقزلی دست‌انجماد داد. به عبارت دیگر طنز و زناطیس دو نوزاد توأم بودند که در دامان شعر تقزلی ایران پرورش یافتند.

طنز نویسی از نثر کمتر استفاده کرد. مهبذا با آغاز مشروطیت و پیدایش روزنامه‌ها نگرانی در نثر فارسی نیز مرحله نسبتاً جالب



از: منوچهر آتشی

بهرات می‌توان گفت: برای نخستین بار تاریخ ادبیاتی جامع بر مبنای صحیح تحلیل اجتماعی و با دیدی منطقی و انتقاد جویانه، آنهم درباره ادبیات معاصر که عمیقاً با مسائل اجتماعی ما پیوند دارد نوشته می‌شود. تاریخی که می‌تواند هم به عنوان مطالعه اوضاع و احوال سیاسی و ادبی محدودهای از زمان ما مورد استفاده قرار گیرد و هم بصورت کتاب مرجع دم دست هر جوینده و کارنده‌ای باشد. این مهم را آقای یحیی آرزین‌پور انجام داده‌اند. و با انتشار چنین کتابی می‌توان گفت حاصل یک عمر تلاش و تحقیق خود را در تمام زمینه‌های ادبی و اجتماعی پیشکش علاقمندان کرده‌اند.

این کتاب در دو مجلد و رویم ۹۶۲ صفحه تدوین و تنظیم شده و شرح وقایع اجتماعی و شعر و ادب و روزنامه‌نویسی، طنز، تصنیف‌سازی و مشاجرات قلمی و خلاصه جزئی‌ترین تا کامل‌ترین مباحث ادبی و اجتماعی را از زمان فتحعلی‌خان صبا (مداح لطفعلی‌خان زند) تا انقلاب نیما در بر دارد.

نویسنده پیش از ورود در مبحث اصلی و آغاز تاریخ جامع ادبیات مورد نظر خود، شمه‌ای از تاریخ سیاسی اوضاع اجتماعی و وضع شعر و ادب را در زمان صفویه بیان می‌کند. ایشان رکود، یا بقول خود دوره فقرت در شعر آن زمان را معلول بی‌توجهی شاهان صفویه به مقلوبه شعر بطور کلی و علاقه آنها به مراثی و مدایح مذهبی می‌دانند. این نظر البته تا حدودی می‌تواند درست باشد اما اگر زرف‌تر بنگریم، ریشه واقعی رکود سکوت یا پراکنده گویی و سردرگمی‌های شاعرانه را چه در زمان صفویه و چه بعد از آنها می‌توان در جایی دیگر و چیزی دیگر جستجو کرد. اگر حافظ را آخرین و بلندترین قله شعر واقعی فارسی بدانیم که هستم، توجه می‌شویم که برای شاعران بعد از او، حتی کسانی که مورد توجه نویسنده کتابند، جایی برای عرض وجود و ارائه طریق‌بسیوه متداول و معمولی نمی‌توانست وجود داشته باشند، پس اگر شاهان صفویه به حمایت از شاعران نیز همت می‌گماشتند، باز آمیدی برای ظهور شاعری چون حافظ نمی‌بود، چرا که محتوای فکری و حسی حافظ دیگر قابل تکرار نبود، همچنانکه دیدیم، شاعران سبک‌هندی به‌جای پرداختن به عشق و اندیشه و احساسات عالی انسانی به مضمون‌سازی گرویدند و شاعران دوره بازگشت، حتی آنها که از شاهان قاجاریه مهر و نوازش فراوان می‌دیدند و گرامی داشته می‌شدند، نتوانستند هنری ارزنده ارائه دهند. قاتی

# از صبا تا نیما

تألیف: یحیی آرزین‌پور

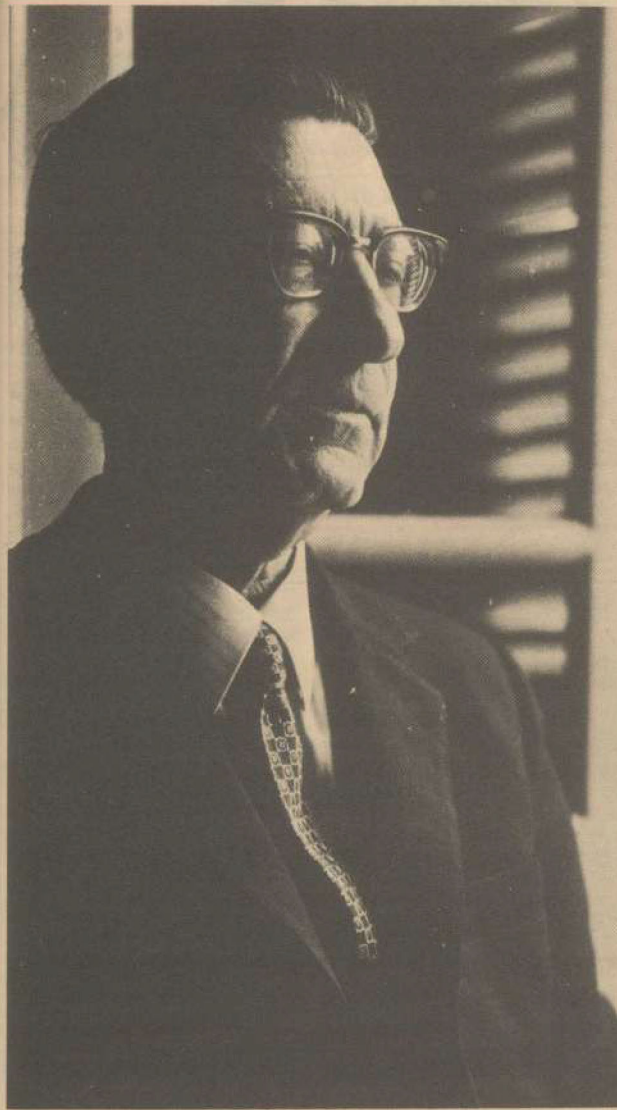
ناشر: مؤسسه کتابهای جیبی  
در حدود ۱۰۰۰ صفحه  
(در دو مجلد)  
یها: ۷۰۰ ریال

یحیی آرزین‌پور

نمونه این شاعران است، و حاصل کارش آن خشتیایی است که بر زده و بی‌مصرفا پس خودبخود به این نتیجه می‌رسیم که نیما محصول ضرورت عظیم تاریخی است که نویسنده کتاب از صبا تا نیما عملاً، با تشریح تحولات و تغییرات اجتماعی- و در سایه آن، مسائل ادبی- به آن رسیده و تحقیق و بررسی جامعی به آن انجامیده

توجهی به وجود آمد و طغیان افکار آزادیخواهانه و شور آزادی و احساسات مبین‌پرستی گذشته از اشعار سیاسی وطنی در یک رشته مقالات و باورقیهای کوتاه گاهی نیز انعکاس یافت.

در تبریز متولد شده‌ام. روز و ماه و حتی سال تولدم را بدستی نمی‌دانم. آنچه ازین بابت در شناسنامه‌ام آمده راه به‌جایی نمی‌برد زیرا مستند به بیانی و یادداشت پشت جلد کتابی نیست. همینقدر می‌دانم که در دوران نهفت مشروطه‌خواهی



عشق و روح و حسن و دل را نوشته‌ام، فاضل‌خان (مؤلف تذکره انجمن‌خاقان‌درباره شاعران)، صاحب‌دیوان و سایرین در این قسمت مورد گفتگو و تحلیل آثار واقع شده‌اند.

بخش دوم جلد اول مختص شاعران و نویسندگان و فضلالی نیمه دوم قرن سیزدهم است و شرح احوال و آثار شاعرانی

چون شهاب، سروش‌اصفهانی، قاتی، یغما، محمودخان ملکشعرا، قرت‌المین و نویسندگانی چون مجدالملک حاجی فرهاد میرزا، نادر میرزا و حسعلی‌خان در این بخش آمده است. تاریخ اجتماعی ایران و مقدمات انقلاب مشروطیت و زمینه پیدایش شاعرانی چون ایرج، بهار، عارف و عشقی نیز در این قسمت از کتاب مورد بحث دقیق قرار گرفته است. مجلد دوم، که به تاریخ روزگار ما نزدیکتر است. جالب‌ترین و پر محتوای قسمت تحقیقات آرزین‌پور را تشکیل می‌دهد، در اینجا ما با نخستین فعالیت‌های مطبوعاتی، انواع شعر روزنامه‌ای یا به اصطلاح امروز ژورنالیستی، مشاجرات قلمی، مخصوصاً طنز نویسی آشنا می‌شویم. نویسنده هر فصل را با ذکر مآخذ، سپس شرح تفصیلات مسائل و موارد با ارائه اسناد و مدارک آغاز می‌کند و با توفیق به انجام می‌رساند. آقای آرزین‌پور زبان روسی را هم خوب می‌دانند (ترکی را نیز) و این به ایشان کمک کرده که از منابع روسی و ترکی بهره‌گیری‌های درست افراد برجسته، شاعران، نویسندگان، روزنامه‌نویسان، شخصیت‌های سیاسی زمان، بتفصیل معرفی شده و اگر آثاری داشته‌اند مورد بحث قرار گرفته.

نویسنده مبنای تجدد را در شعر، اندیشه‌های اجتماعی گرفته و بصورت مرتب و منطقی شاعران را با نمونه‌های شعرشان معرفی کرده‌اند، اما این سنجش مانع از آن نشده که تجدد واقعی را در جای دیگر یعنی در محل اصلی خودش جستجو کنند و تمام تلاش‌های پیشین را گام‌هایی ابتدائی و کوتاه بسوی مقصد اصلی یعنی نیما بدانند و این، در زمانیکه حتی دست‌اندر کاران شعر از درک واقعی شعر امروز عاجزند شکفت می‌نماید و میبوم.

برای نخستین بار تاریخ طنز نویسی ایران در این کتاب مورد بحث قرار می‌گیرد، هرزل و هجو از آن متمایز می‌گردد و مفهوم واقعی آن روشن می‌شود. نویسنده درباره هرزل و هجو می‌نویسد: «ادبیات طنزی باید ناظر به حوادث کلی (تیبیک) زندگی باشد، نه انحرافات جزئی و تصادفی از حد عادت و طبیعت، و بنابراین نباید حربه تفریح و تجاوز بر شخصیت کسانی قرار گیرد که به نظر نویسنده پسندیده و خوش آیند نیستند. هجو کسان و ناسزا- گوئی شایسته نام نویسنده نیست.

متأسفانه در ادبیات قدیم ایران طنز به معنایی که شناختیم یعنی انتقاد و اجتماعی به کنایه و در جامه هرزل و شوخی کمتر وجود داشته، زیرا در آن عصر و زمان و در آن وضع اداری و اجتماعی کشور، ادبیات اغلب برای بزرگان بوده و قهراً شاعر یا نویسنده نمی‌توانسته از اعمال و افعال اربابان خود دست‌گماهی که بر آن‌دییاست داشتند انتقاد کند، بعلاوه در هرزل و هجو گویندگان ایران همیشه عوامل شخصی خاصه کینه و غرض و خودبینی مقام اول را می‌گرفت و مجالی برای تصویر حقیقی و کلی باقی نمی‌گذاشت، هجوسرایان بجای آنکه به مسائل اجتماعی بپردازند و معایب عمومی جامعه را نشان بدهند، یا به رقیبان و همکاران خود می‌تاختند یا به ارباب نعمت و احسان که از دادن سله و پاداش به آنان مشایقه‌ور اسماک کرده بود دشنام و

ناسزا می‌گفتند و بدین طریق، هم پایه سخن و هم مقام انسانی خویش را پایین می‌آوردند. شاعری اسفهان می‌گوید: هر آن شاعری کو باشد هجا گو چو شیری است کو چنگ و دندان ندارد خداوند اسماک را هست دردی که الا هجا هیچ درمسان نسداد چو نفرین بود ببولب را زاپزد سرا هجیو گشتن پشیمان نسداد پس، اگر از بعض شوخیها و طنز- گونه‌های عبید و سایر شاعران بگذریم ادبیات گذشته‌ما از طنز واقعی خالی است.» سپس به نشان دادن اثر طنز در انقلاب مشروطه، در بیداری و انگیزش مردم می‌پردازد و بخوبی از عبده معرفی و نشان دادن تأثیر طنز بر می‌آید.

نخستین جدالهای قلمی و مشاجرات نو و کهنه، در زمانی که نوآوری تنها سادگی بیان و فکرهای مترقی بود، در این کتاب نقل شده و نمونه آن که جلد بین تقی رفعت و ملکشعرا بهار در روزنامه تجدد و مجله دانشکده باشد به تفصیل ذکر گردیده است. کاش چیدکناران امروزی و انجمن نشین‌های پرمعای مام از نحوه جلد آنها سرشقی می‌گرفتند و بجای پرخاش و توهین به جلد واقعی دست می‌زدند.

باری کتاب مسیر طبیعی و منطقی خود را چنان سالم و مستدل بسوی نیما می‌پیماید که خواننده شیفته روش تحقیق و کار اصولی نویسنده می‌شود. آرزین‌پور سخن خود را درباره نیما و جلد دوم کتاب اینطور پایان می‌دهد: «اینکه شاعری عاصی-این خاری که طبیعت او را به گفته خود برای چشم‌های ملیل‌ونایینا تهیه کرده بودسراه خود را چگونه پیدا کرد و چه تحول اساسی و ریشه‌داری در سخن خود و دیگران پدید آورد و به دوره نازمای تعلق دارد که از حدود این کتاب بیرون است و بحث درباره آن فرصت و مجال دیگری می‌خواهد. همین‌قدر خرسندیم که اثر حاضر در آستانه پیروزی شعر نو با نام نیما حسن ختام می‌یابد.»



پیکره‌ای از نیما

عشق و روح و حسن و دل را نوشته‌ام، فاضل‌خان (مؤلف تذکره انجمن‌خاقان‌درباره شاعران)، صاحب‌دیوان و سایرین در این قسمت مورد گفتگو و تحلیل آثار واقع شده‌اند.

بخش دوم جلد اول مختص شاعران و نویسندگان و فضلالی نیمه دوم قرن سیزدهم است و شرح احوال و آثار شاعرانی

# گفتگوی با یحیی آرزین‌پور



## درباره کتاب از «صبا تا نیما» و شعر و نثر معاصر ایران

در آخرین روزهای سال گذشته، یکی از بزرگترین و درخشان‌ترین تحقیق‌های ادبی زبان پارسی انتشار یافت. این اثر «از صبا تا نیما» است که مؤلف آن آقای یحیی آرزین‌پور محقق و نویسنده دانشمند است. درباره این اثر کم‌تظیر چای بحث بسیار است. آنچه در اینجا می‌خوانید گفتگوی است با مؤلف درباره اثرش.

م - آقای آرزین‌پور، کتابی که شما تدوین کرده‌اید واقعاً کتاب با ارزشی است، این‌را بدور از بی‌تعارفی می‌گویم. ما تاکنون هر تاریخ ادبیاتی داشته‌ایم به‌چیزی که توجه نداشته‌اند زمینه اجتماعی و سیاسی و علت‌های عمیق و مؤثر پدیده‌های ادبی و هنری بوده است...

ی - تذکره... بیوگرافی مختصر و اشعاری این ابیات او راست، اورا بوده است... و شرح وقایعی مبتدل که اثری در کار شاعر نداشته...

م - روش تحقیق شما متدیک و براساس واسلوب درست تحقیق است. می‌خواستم بدانم این شیوه تحقیق را چگونه و برچه مبنایی برگزیدید؟

ی - این را من از اروپائینها، خاورشناسها و خلاصه هر بیبیا یاد گرفتم. دیدم هر تحقیق جامع و درستی بوده آنها کرده‌اند و خود ما هیچگونه سعی سالمی در این زمینه‌ها و در هر مورد دیگر نداشته‌ایم. فکر کردم چرا این کار را یک ایرانی نکنند. من با خواندن آثاری چون تاریخ ادبیات ادوارد براون و سایر آثار خاورشناسان شیوه دقیق نگارشی آنها را پسندیدم و در کتابم بکار بردم. در ضمن چون مصالح کارم را با دقت و جستجوی زیاد فراهم کرده بودم و خودم را در این ناچاری قرار نداده بودم که همینطوری و از روی اطلاعات ناقص و حافظه به‌چنین کار مهمی دست بزنم خلاصه اینکه از نظر مدارک و اسناد و اوراق و تاریخ و بیوگرافی افراد و روزنامه‌ها و کتابهای لازم در مضیقه نبودم، منظم کردن و شکل دادن به مطالعاتم کار دشواری نبود.

م - آقای آرزین‌پور میل دارم بقیسم‌نگیزه واقعی و اصلی شما برای تنظیم و تألیف این کتاب چه بوده؟ حادله‌ای، خاطرهای شخصی، محرک و

### ● شعر ساختن در قالب

عروضی خیلی آسانتر

از شعر نیمائی است

### ● صادق هدایت بهترین

نویسنده معاصر ایران است



### ● آثار اولیه جمال زاده‌را می‌پسندم، ولی او از جامعه

امر و زاریان شناختی ندارد

### ● هزلیات عبید را

نمی‌توان به حساب طنز

واقعی گذاشت

### ● طنز واقعی از زمان

انقلاب مشروطه به وجود

آمد و نماینده حقیقی آن

دهخداست

موجی اجتماعی، هر چه بوده لطفاً ما را در جریان آن بگذارید.

ی - این سؤال شما را بعضی‌ها طور دیگر بامن مطرح کردند. بدین شکل که از من پرسیدند: «فلانی، تو که سن و سالی ازت گذشته و خلاصه پیر شده‌ای و قاعدتاً بایستی سرت توی همان آثار پیر و پاتالها باشی، چه شده که طرفدار هنر نو شده‌ای و با این علاقه و شور به تنظیم و تدوین تاریخ ادبیات معاصر همت گماشته‌ای؟» من جواب دادم چون خودم پیر هستم و ندانم پیری را کشیده‌ام قدر جوانها و اندیشه آنها را بهتر می‌دانم و طرفدار پیشرفت و جلوه‌های رشد فکریشان هستم. اگر هم این را تا حدودی به مزاج برگزار کنیم حقیقتش اینست که تربیت اولیه من طوری بوده که مرا مشتاق کند و کار علمی بار آورد. ضمناً معلمینی داشته‌ام که واقعاً تجدیدپرور بودند، یعنی هم تجدید سیاسی و هم تجدید ادبی. من تحت تأثیر این معلمان، بخصوص یکی از آنها، رفعت که به عنوان نویسنده شیخ محمد خیابانی کار می‌کرد بفکر افتادم تاریخ اجتماعی و ادبی زمان خود را به عنوان گامهای ترقی و تکامل ملت برای ضبط در تاریخ و برای معرفی به نوجوانان و مردمان آینده میبستم به یادگار بگذارم. میدیدم که بغیر از شعر در هیچ زمینه دیگری، ما تاریخ نداریم، مثلاً ادبیات متور ما اصلاً طرف توجه قرار نگرفته بود. یا قیام‌المثل از نماینده‌ها و نماینده‌های نویسی کمترین نشانه‌ای در دست نداشتیم. هر چه نوشته میشد راجع به شعر بود. اگر کسی نویسنده بود و شمری نرسیده بود از شناسایی و معرفی به دیگران محروم می‌ماند از جمله مشفق کاملی. برای شناختن چنین افرادی راهی وجود نداشت من مشتاق بودم چنین جاهای خالی در تاریخ ادبیاتمان را، تا آنجائی که از قدرتم برمی‌آمد پر کنم. کتاب را نوشتم، اما امیدوار نبودم کسی علاقه نشان دهد یا نثری پیدا شود و آنرا چاپ کنند. اما خوشبختانه این توفیق دست داد و کتابم بی‌دخل و تصرف چاپ شد.

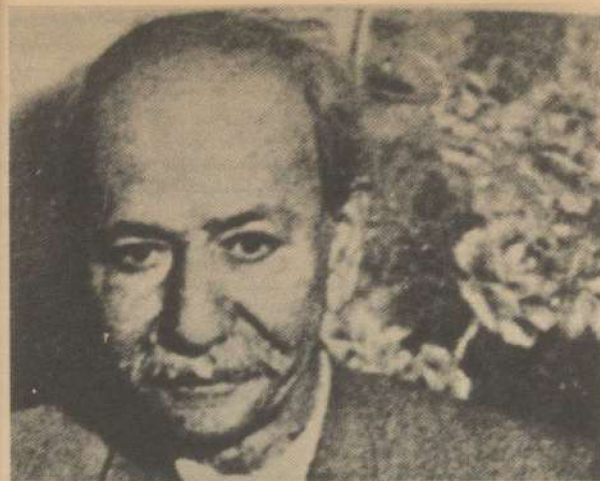
م - بله چونکه متن کتاب، تا آنجا که من ورق زده‌ام طوری فشرده و مربوط و در حد کمال است که جانی برای دخل و تصرف در آن نمی‌ماند بگذریم... شما در مقدمه اشاره به جدال کینه و نو، و همچنین جدال قلمی در مطبوعات آن دوره - که محدود و محدود هم بوده کرده‌اید.

ی - بله در این مورد من باید مخصوصاً توضیح بدهم مشروطیت دو نوع ادبیات بوجود آورد. یکی همان ادبیات سنتی بود و شاعرانی که به روال قدیمی به گفتن شعر ادامه دادند، اما نوع دیگر، ادبیات سیاسی بود. آزادخواهان و روشنفکران آن روزگار فکرها، پیشنهادهای و انتقادهای داشتند که می‌خواستند بگوش همه مردم برسانند، شعر سنتی قادر به این کار نبود، بنابراین استفاده سراسرانه‌ها، تصنیف‌ها، شعرهایی در قالب مستزاد و غیره متداول گردید، اشعاری که پشما

بصورت مرثیه ساخته بود، در همین قالب بود مثل: هفده و هیجده و نوزده و بیست - ای خدا هیچکس فکر مانیست و از این قبیل. م - و جدلها... ی - حالا می‌رسیم به جدلها... بعد از مشروطیت جنگ بین المللی پیش آمد و بدنبال آن انقلاب اکبر در کشور مسایه شمالی ما، که همه اینها روی ادبیات ما هم، چون کشورهای دیگر، تأثیر گذاشت... از یکطرف اندیشه‌های آزادیخواهانه، تجدطلبی و علاقه به نوآوری تجلی می‌کرد، از طرف دیگر سنت‌گرایی و چسبیدن به همان روال شعر غنائی یا وصفی قدیم، رفعت (که روزنامه تجدید را داشت) یا ملک‌المشرا درافتاد (که مجله دانشکده را اداره می‌کرد) بهار مرثیه‌های درست کرده بود بر مبنای اندیشه‌های قدیمی و در مجله‌اش اعلام کرده بود که مرثیه‌ها اعضای انجمن دانشکده این است. رفعت به بهار اعتراض کرد که شما جوانها چرا باید اینقدر ساکت و صامت باشید و رفعت که به عنوان نویسنده شیخ محمد خیابانی کار می‌کرد بفکر افتادم تاریخ اجتماعی و ادبی زمان خود را به عنوان گامهای ترقی و تکامل ملت برای ضبط در تاریخ و برای معرفی به نوجوانان و مردمان آینده میبستم به یادگار بگذارم. میدیدم که بغیر از شعر در هیچ زمینه دیگری، ما تاریخ نداریم، مثلاً ادبیات متور ما اصلاً طرف توجه قرار نگرفته بود. یا قیام‌المثل از نماینده‌ها و نماینده‌های نویسی کمترین نشانه‌ای در دست نداشتیم. هر چه نوشته میشد راجع به شعر بود. اگر کسی نویسنده بود و شمری نرسیده بود از شناسایی و معرفی به دیگران محروم می‌ماند از جمله مشفق کاملی. برای شناختن چنین افرادی راهی وجود نداشت من مشتاق بودم چنین جاهای خالی در تاریخ ادبیاتمان را، تا آنجائی که از قدرتم برمی‌آمد پر کنم. کتاب را نوشتم، اما امیدوار نبودم کسی علاقه نشان دهد یا نثری پیدا شود و آنرا چاپ کنند. اما خوشبختانه این توفیق دست داد و کتابم بی‌دخل و تصرف چاپ شد.

م - بله، اما فکرمی‌کنم جدل آنها از منی سالم خارج نمی‌شد، حتماً در جریان کشمکش اخیر بین اساتید کهن سرا و طرفداران نیما بوده‌اید، جدلی که بهتر است اسمش را فحاشی و پرخاش و کینه‌ورزی بگذاریم. بیشتر حساب پاک کردن بود تا جدل.

ی - بله، مسلماً آنها نمی‌گذاشتند کار به وقاحت بکشد. ملک‌المشرا که یک طرف بحث بود شاعر و ادیب بود، فکراً دانشمند و صاحب نظر بود با آنکه شیفته شعر سنتی بود اگر دیوانش را ورق زده باشید می‌بینید که تمایلی هم به تجدید داشته و می‌گوشیده با اشعار و استعارات جدید و منظم کشیدند ماجراهای سیاسی نوآوری کنند. شعرهایی مثل کبوترها نشان می‌دهد که مایل به تجدید بوده، اما تربیتش در مکتبی بود که نمی‌گذاشت بطور کامل به احساس و اندیشه‌های نو روی آورد.



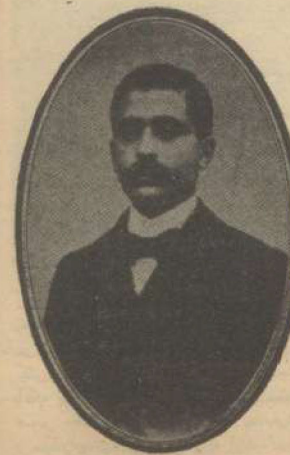
علی اکبر دهخدا

فصلنامه

مجله علمی و ادبی

تاریخ ادبیات ایران

تاریخ ادبیات ایران، فصلنامه علمی و ادبی، از سال ۱۳۱۳ خورشیدی در تهران منتشر شد. سردبیر آن علی اکبر دهخدا بود. این مجله یکی از مهمترین نشریات ادبی و علمی ایران در آن دوره محسوب می‌شود. در این مجله مقالات علمی، ادبی و تاریخی در زمینه ادبیات ایران و ادبیات جهان درج می‌شد. همچنین در این مجله به بررسی و نقد آثار ادبی پرداخته می‌شد.



ابرج میرزا



میرزا جعفر خان صور اسرافیل

م - در حالیکه تقریباً یا نیما همزمان بوده. ی - بله، یعنی در دوره‌ای که بهار سالهای اواخر عمر را می‌گذرانده نیما شکنجگی و جوانی را می‌گذرانده. م - در مورد تجدیدی که اسم بردید مخصوصاً منظومه‌های سیاسی و قصاید و قطعات و مستزادات اجتماعی که در دوران مشروطیت و بعد از آن مورد استفاده قرار می‌گرفت، فی‌المثل شعرهای همین بهار یا حتی ایرج میرزا، عشقی و عارف، آیا بنظر شما اینها تجدید واقعی بوده یا نوعی سردرگمی، یا بیست بگویم مقدمه‌ای برای تجدید واقعی بشمار می‌رفت؟ ی - مقدمه، مقدمه تجدید واقعی بود. تقلا و کوشش‌هایی بود برای رسیدن به تازگی واقعی، گامهای اولیه بود... اندیشه‌هایی از اروپا وارد می‌شد کسانی آنرا می‌گرفتند، اما کارشان جنبه‌ی تظاهر داشت. معلوم بود که خود ممقاً آن فکرها را درک نمی‌کردند، دست پوئانی می‌زدند، شاعران آثاری می‌نوشتند که تا حدودی حساس بود و پر از کلمات به همین دلیل نمی‌توانست جلبنظر بکند. تا بالاخره نیامد و این پر از کلمات را جمع و جور کرد و با پیشش عمیق و آگاهی و شجاعتی که داشت شعر را در خط واقعی خودش انداخت.

م - سؤال دیگری که می‌خواستم بکنم در مورد اشاره شما در مقدمه بحضرت است درباره علت رکود و فترت شعر در دوره صفویه، شما چنین نتیجه گرفته‌اید که علت این فترت بی‌توجهی پادشاهان صفویه به شعر بوده، مسلماً این می‌توانست دلیلی برای تسلسل شاعران باشد، اما واقعاً علت عمقی و اصلی نبوده، چون پادشاهان قاجاریه شعرا را می‌نوختند وصله می‌دادند، فی‌المثل آدمی مثل قانانی تقریباً مثل عنصری و سعیدی از محبت‌های شاهان قاجاریه بهره‌مند میشد، اما دیدیم که شعری با ارزش نتوانست ارائه دهد، این می‌تواند دلیل این باشد که علت واقعی در جای دیگر بوده، چون حتی شاعران دوره بازگشت هم نتوانستند کاری - نه تنها بالاتر بلکه مسطح گذشتگان انجام دهند. فکر نمی‌کنید این شجرت و حاکمیت زمان بوده که شاعران آن روزگار از سبکت ادراکش غافل بوده‌اند؟ ی - آخر بعد از دوره فترت، پادشاهان همه در حال جنگ بودند، کریمخان زند، لطفعلی‌خان و دیگران هم همینطور، فرصتی نداشتند که به شعر و ادب فکر کنند یا به تربیت وصله بخیی به شاعران بپردازند. بنابراین شعر دوره صفویه یا منحصر به مرثیه است یا ریزه‌کاری‌ها و شیرینکاری‌ها، افراط آنها در نکته‌سنجی و بازیگری اندیشی بجائی رسید که از شعر واقعی بدور افتادند.

م - باز هم من متقدم که عامل زمان الگودار اصلی بوده. و همین سرگشتگی و عدم پیدایش شعر واقعی در فاصله زمانی حافظ تا این زمان نشان‌دهنده اصالت کار نیما و ضرورت

تاریخی بدعت اوست. تنها او بود که عیب کار را پیدا کرد و تشخیص داد که چرا در این فاصله شاعری به عظمت حافظ پیدا نشده است. آنوقت خودش راه واقعی را پیدا کرد... راهی متعلق به زمان و در متن زمان. ی - درست است، با نظر شما موافقم. م - پرسش دیگریم در مورد نویسندگی در فاصله زمانی وقایع کتاب شمس، آیا شما همان اندازه که به دنبال جستجوی خویش به درستی کار نیما واقف شده‌اید و همان اندازه که روی شعر مطالعه و دقت داشته‌اید، در مورد داستان‌نویسی، زمان و قصه کوتاه هم، با کارهای جدید موافقت دارید؟ اصولاً نظراتان در مورد کار نویسندگی و نویسندگان در این فاصله زمانی چیست؟ مثلاً نقش هدایت و دیگرانی چون او را، تا چه حد و با چه مقیاسی می‌سنجید؟ ی - تأثیر او و دیگران زیاد بوده، همانطور که گفتیم شعر در دوره مشروطیت بصورت ترانه و تصنیف و برای تبلیغ بوده در حالیکه نثر روش و هدف اصولی‌تری داشته و آثار ارزشمندی که در زمینه انتقاد و چه هنری از این مکتوبه بوجود آمده است. جنبش نویسندگی با ترجمه آثار اروپائیان آغاز شد. البته کتابهای درسی و مدرسی هم بود که در دارالفنون نوشته یا تدریس میشد، بعد از ترجمه، نوشتن داستان شروع شد، البته زبان آن روزگار، که منق و پیچیده و دشوار بود چندان مناسب قصه‌نویسی نبود. نثر منحصر بود به تاریخ‌نویسی یا رسالات مذهبی و حداکثر فکری، زبان ادبی نثر بسیار نارسا بود. و این باعث میشد که مترجمین و نویسندگان دچار زحمت زیاد شوند مثلاً شاهزاده اسکندری که سه تفنگدار را ترجمه کرده کوشیده طوری بنویسد که عامه بفهمند، اما باز هم ناچار به استفاده از اشعار و شواهد و جملات قدیمی شده. در هر صورت قدیمی‌های اولیه اینگونه برداشته میشد، تا اینکه بتدریج طرز ادبیات اروپائی را، با استفاده از زبانی نرم و راحت‌تر رواج دادند. نویسندگانی پیدا شدند که خودشان به تالیف پرداختند، چون شاهزاده محمدباقر میرزا خسروی و دیگران که کارشان به نوشتن تهرانی مخوف انجامید، اما در مورد هدایت، به جرات می‌توانم بگویم که تاکنون نویسندگی بقدرت هدایت در تاریخ ادبیات ایران پیدا نشده.

م - بنظر شما پیش از هدایت چه کسی بیشتر زحمت کشیده و چه سهمی در پیشبرد نویسندگی معاصر داشته؟ ی - جمال‌زاده را می‌شناسم. البته آثار اولیه‌اش مثل یکی بود یکی نبود آثار بعدی او را قبول ندارم، ایشان از ایران دور افتاده‌اند و شناختی نسبت به مردم، روحیه، زبان و فرهنگ امروزی ما ندارند، ایشان هنوز خان نایب‌ها را می‌بینند و داروغه‌ها و محتسب و کباب‌غاز و از این قبیل. اما آثار اولیه جمال‌زاده از



میرزاده عشقی



ابوالقاسم قائم مقام



ملک‌المشراعی بهار



میرزا محمد تقی لسان‌الملک سیبر



به‌بنام افشاری



مجسمه یادبود میرزا علی‌اکبر صابر در شهر باکو، کار مج. قاریباغدی



ملك الشعراء محمودخان صبا

کمال‌الملک



دل برآمده بود و حاکمی از شناخت کاملی بود که از محیط خود داشت...  
- مبعث جالب دیگر کتاب شما در مورد طنز نویسی است که برای من خیلی جالب بود. چون اطلاعات ما در مورد طنز از آن روزگار تاکنون، به‌جز دهخدا و یکی دو نفر دیگر، خیلی ناقص بود، مخصوصاً طنز به‌معنی عمیق و هنرمندانه‌اش که خیلی کم‌داریم.

ی- من نظرم این است که ما از گذشته خیلی دوری طنز داشتیم، منتهی طنزی چون هزلیات عبید را نمی‌توان بحساب طنز واقعی گذاشت ضربه‌هایی اجتماعی و سیاسی بوده برای نفعی کردن و خرد کردن طرف در خالیکه طنز واقعی چیز دیگریست، من در کتاب، آن را به چاقوی جراحی تشبیه کرده‌ام که می‌برد اما نمی‌کشد، بلکه شفا می‌دهد. طنز واقعی در ادبیات ما اولین بار در زمان مشروطیت بوجود آمد و نماینده واقعی آن دهخداست و دیگران که از روزنامه ملا نصرالدین قفقاز یاد گرفته‌اند، در نثر دهخدا و در شعر سید اشرف‌الدین کیلانی که کارشان جنبه ترجمه‌نیز داشته و نظیره سازی می‌کرده‌اند، خلاصه‌از مشروطیت به‌این طرف طنز واقعی، که شما از آن حرف زدید رواج یافت. صور اسرافیل، بابا شمل، اخیراً توفیق، نمایندگان نوعی طنز صریح ادبیات روز ما هستند.

م- گرچه در این مورد صحبت کردیم، اما - منظوم دوره بازگشت است، فکر می‌کنید اگر نیما بوجود نمی‌آمد و شاعران (بازگشت) به‌کارشان ادامه می‌دادند، آیا ممکن بود به‌جائی برسند و مثلاً به‌جای نیما حافظی بوجود آورند؟

ی- هرگز، اگر نیما بوجود نمی‌آمد، نیمای دیگری بوجود می‌آمد. حافظ خود کمال بخشنده سمدی بود، و اوج دوره‌ای از شعر ما بود در قالبی خاص و احساس و فکری خاص متعلق به زمانی خاص، دیگر حافظی نمی‌توانست بوجود آید یعنی زمینه و ضرورتی نبود. اما نیمای دیگر حتماً بوجود می‌آمد. من نمونه‌هایی دارم که غیر از نیما وحی پیش‌از نیما کسانی بوده‌اند که در این صدد بودند که شعری با قالبی تازه‌تر، حتی شکسته، بوجود آورند مثل خانم شمس کسمائی در آذربایجان آنوقت شعری ساخته که هم قالبش نوست و هم مضمونش گرچه کار او ابتدائی بوده و رشد و کمال نیما را نداشته است، اما در هر حال تلاشی بوده که نشان میداده نیاز بتازگی از خیلی پیش‌از نیما احساس میشده است:

زیبایی آتش مهر و ناز و نوازش  
ازین شدت گرمی و روشنایی و تابش  
گلستان فکرم  
خراب و پریشان شد افسوس  
چو گلپای افسرده  
افکار بکرم  
سفا و طراوت زکف داده  
گشتند مایوس

بلی پای بردامن و سر سزائو نشینم  
که چون صید وحشی گرفتار یک سرزمین  
این شاعر خواسته که از آن قالب مانوس و معمول منحرف شود و نقش تازه‌ای بزند منتهی همانطور که گفتیم در حدی ابتدائی و نارسا و آزمایشی. از حیث مضمون هم که میدانید دیگرانی هم بوده‌اند، عشقی، ایرج که آثاری مثل تابلوهای سریم و زهره و منوچهر و بسیاری شعرهای با فکر تازه گفته‌اند منتهی قالب را نگه داشته‌اند...

م- اسم کسان دیگری هم غیر از شمس کسمائی در زمینه شکستن وزن و عدول از عروض شنیده‌ام.  
ی- بله، از جمله دولت‌آبادی که بخواسته ادوارد برون و به دیکت او خواسته شعر سیلابیک (هجائی) مثل شعر اروپائیا بفارسی بنویسد، که البته توفیقی حاصل نکرده.

م- میخواستم نظراتان را درباره شاعرانی که بین سنت‌گرایی و تجدید واقعی سرگردان مانده‌اند بپرسم، در حالیکه استعداد خوبی هم داشته‌اند.  
ی- اینها جهان‌بینی نداشته‌اند، (و ندارند) از خدا بخواهم که در این زمینه راهنماییشان بکند!

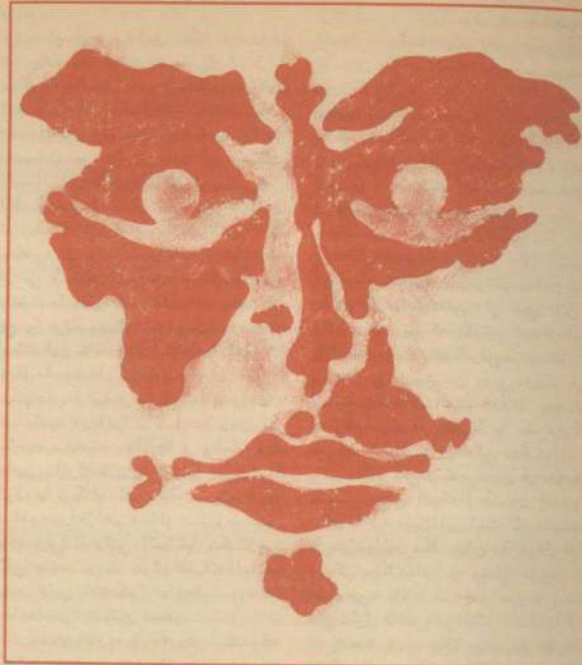
م- بله، از شهریار و امثالهم گذشته شاعران پیر و جوانی داریم که با وجود ادعای زیاد نتوانسته‌اند رمز و راز شعر واقعی امروز را درک کنند. و این تعجب‌آور است.  
ی- شاید ادبیات سنتی ما خیلی وسیع است و بر آن‌ها سنگینی کرده که نتوانسته‌اند زنجیر آن را پاره کنند. این ادبیات قرن‌ها و نسل بعد نسل بر آنها تأثیر گذاشته و در خونشان رخنه کرده چطور می‌توانند بسادگی از زیر سلطه آن خارج شوند؟ در ضمن در قالب عروضی شعر ساختن خیلی آسان‌تر است از شعر نیمائی. شعر نیمائی فکر و آگاهی و جهان‌بینی می‌خواهد. ادراک تازه یعنی نسبت به‌جهان می‌خواهد، در حالیکه قصیده‌سرایی فقط مقداری مصالح و حافظه می‌خواهد...

م- نظراتان راجع به‌شعراي بعد از نیما چیست؟  
ی- از این اظهار نظر بنده را معاف بفرمائید، چون معتقدم که اینها باید هنوز کار کنند، جا افتاده شوند و بعد مورد قضاوت قرار گیرند.

م- گرچه در این مقوله جای بحث است و هستند شاعرانی که در حدود نیما قابل مطالعه و بررسی و نقد و نظرند، حرفتان را قبول می‌کنم، فقط بفرمائید آیا این کتاب دو مجلدی شما جلد سومی یا چهارمی هم خواهد داشت یا نه.

ی- قرار بود داشته باشد، و امیدوارم و می‌خواهم که داشته باشد، اما دیگران هم هستند که باید دامن همت بکمر زنند و این راه را ادامه دهند.

م- امید که آنها هم مثل شما کار را دشوار بگیرند و مثل شما ششبار و منصف باشند...



# سرگذشت انسان

ترجمه: تورج فرزامند

-۹-

## نخستین جوامع انسان

● در عصر حجر تنها غرایز بر روابط افراد جوامع حکمفرما بود، علاقه بین پدر و فرزند تنها زمانی بوجود می‌آمد که پدر در شکار یا سایر امور اجتماعی به فرزند نیاز پیدا می‌کرد.

● افراد قبیله‌های دوران حجر با هم فکر می‌کردند، باهم احساس می‌کردند و عکس‌العملشان مشترک بود. در واقع بین آنها نوعی هماهنگی جسمانی و روحانی وجود داشت که در جوامع امروزی تنها یک آرزوی دور بشمار می‌آید.

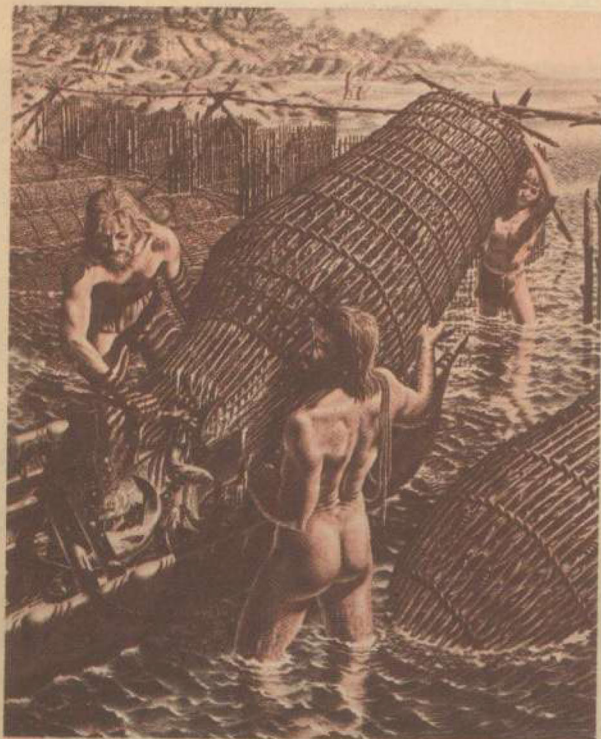
هرگونه مقایسه بین جوامع ابتدایی امروز و جامعه‌های دوران حجر که ۵ تا ۱۰ هزارسال پیش میزیسته‌اند دشوار است زیرا اگر چه سازمان اقتصادی هردو، مشابهت‌هایی می‌توانند داشته باشند، ولی از لحاظ معنوی نمیتوانند با دلیل و برهان شباهت این دو را ثابت کنیم. مثلاً در زمینه ازدواج، ما درست نمیدانیم که جوامع اولیه انسانها، براساس یک همسری بوده یا چند همسری. بعضی از دانشمندان معتقدند که بسبب محدودیت شکار، انسانها ناگزیر به انتخاب یک همسر بوده‌اند و جز در موارد استثنایی مردی بیش از یک زن اختیار نمی‌کرده است.

همچنین جامعه چند شوهری تقریباً وجود نداشته مگر آنکه شرایط محیط افراد را به‌قبول چنین وضعی وادار میکرده است. بهرحال، هرگونه پیوند با نزدیکان و محارم گناه بزرگی شمرده میشده و مجازات خاطیان مرتکب بوده‌است. اما ازدواج زندگی مشترک دائمی و ابدی نبوده و بهمین سبب مقرراتی برای جدایی و ترک وجود نداشته است. فقط در جوامع پیشرفته دوران نوسنگی و اقتصاد کشاورزی بوده که طلاق نیز مقرراتی شبیه به قوانین و مقررات ازدواج پیدا کرده است.

پیوند خانوادگی نکته دیگری که تقریباً با کاملیت میتوان درباره آن اظهار نظر کرد این است که در دوران حجر این ارتباط بین پدر و مادر و فرزند که در جوامع جلو افتاده بعدی میبینیم وجود نداشته است.

عشق بین زن و مرد و عاطفه پدری یا مادری مربوط به دوران‌های بعدی است و در دوران حجر آنچه حکمفرمایی میکرده غرایز بوده و غریزه مادری نیز تاوقتی شدت وحدت خود را حفظ میکرده که کودک به‌موالفت و حساس آن دوران از خانواده هیچ ارتباطی بدرک و احساس امروز ما نداشته است. هیچگونه علاقه‌ای بین پدر و فرزندانش قبل از رسیدن فرزندان به‌سن بلوغ وجود نداشته و پدر موقمی احساس نزدیکی و قربابت با فرزند خود پیدا میکرده که در شکار یا سایر امور اجتماعی به‌او نیاز پیدا میکرده است.

اطاعت فرزندان از پدر نیز مطرح نبوده و افراد تابع مطلق قوانین قبیله بوده‌اند. هیچکس خود را بی‌نیاز نسبت به قبیله احساس نمیکرده و قبیله یک جریان دائمی بین مردگان و زندگان و نسل‌های بعدی بوده‌که افراد با تمام استعدادهای و توانایی‌هایشان،



نه تنها جمع کردن میوه‌های وحشی بلکه طریقه تأمین غذا از دریا یکی از بزرگترین فتوحات بشر در مبارزه علیه گرسنگی بشمار میرفت. در این عکس پسران ۵ ساله‌ای امروزی ماهی‌های صید شده‌را در قایقی خالی میکنند. دام این مردمان از ترکه‌های درختان «افجرا» و «قان» نیم‌بافته شده و قایق آنها از چوب‌بانی است که روی آنرا با پوست حیوانات پوشانده‌اند. دیوارهایی که از چوب‌های کلفت درختان نیم متصل شده در اطراف دام‌ها قرار گرفته‌است (درست چپ عکس) باعث میشود که ماهی‌ها بسوی دهانه دام هدایت شده و بداخل آن راه یابند و گرفتار گردند.

شخصیت مستقلی در داخل آن احساس نمیکردند. در واقع فکر استقلال فرد و اسالت شخصیت مسئله‌ای است که به‌زمانهای نزدیک به‌ما مربوط میشود و قبل از تمدن یونان و حتی قبل از دوره رنسانس بحث درباره آن کاری عیب است. این آزادی فردی و استقلال شخصیت که امروز بسیار درباره آن گفتگو میکنیم در اندیشه انسان‌های اولیه هیچ مقامی نداشته است.

جسمانی و روحانی وجود داشته که در جوامع امروزی گاه بصورت يك آروزی دور جلوه‌گر میشود.

### خانه‌سازی

خانه‌ها و تمام انواع پناهگاه‌ها از یکطرف و لباس انسانهای عصر حجر از طرف دیگر، مهم‌ترین ساخته‌ها و ابداعات تکنیکی و فکری انواع انسانها محسوب میشدند و همین‌ها هستند که با کمکشان، انسانها توانستند از قطب‌های سرد تا مناطق استوایی گرم زندگی کنند و خود را با شرایط محیط مطابقت دهند.

پرنندگان و سایر حیوانات میتوانند آشیانه و لانه بسازند یا راه‌روهای زیرزمینی حفر کنند اما در هر یک از انواع جانوران این خانه‌سازی بوسیله غرائز ارثی محدود

در يك كارخانه دره‌های آزاد در کنار دریاچه‌ای واقع در انگلستان ابزار مختلفی از سنگهای آتشی و شاخ حیوانات ساخته میشود. این سنگی نمایانگر انسان‌های عصر مساء سنگی در ۷۵۰۰ ق م میباشد. درست چپ يك شکارچی لوک سنگی تیره خود را با صیخ پوست درخت دانه که بعنوان چپ از آن استفاده میکند حکم میکند. پیرزنی در کنار آتشی نشسته و مواظب است که از حرارت آن کاسه نشود. دخترکی پوست‌های لوله شده درخت دانه را در پل گرفته می‌آورد تا با منظور گرفتن صیخ آن آتشسازا روی تخت‌سنگ گذاشته بگذارد. بازم درست چپ قدری تغییراتی دیده میشود که لبری بر دوش و سیدی بر از خود در دست دارد. از بخار متصاعد شده از خرده‌هایی که روی آتشی قرار میگرفت برای بردن خبیدی شاخ حیوانات استفاده میشد. در عقب عکس مردی با تیر پوست درختی را که تکه‌های بزرگ گوشت جهت خشک شدن به آن آویزان شده جدا میکند. در وسط دومد شکارچی را در حال بازگشت می‌بینیم که یکی از آنها کلاهی که از پوست سوراخ گوزن ساخته شده بر سر دارد و بچه‌آهویی را در بند کرده و به دنبال خود میکشد. ورود این دو شکارچی توجه آتشی را که درست راست عکس دیده میشود و شاخ حیوانات را. برای نرم شدن در آب دریاچه گذاشته‌اند بخود جلب کرده‌است.

میکذاشتند اکتفا میکرد. با اینهمه، غارها و پناهگاه‌های زیر صخره‌ها، نخستین مأوای انسان محسوب نمیشود زیرا که اگر انسان ابتدا در افریقا پیدا شده باشد، به‌ندرت احتیاج به سقفی احساس میکرد و در هوای آزاد به‌زندگی خود ادامه میداده است. البته سعی از ایام سال را در غار زندگی میکرد است. بطور کلی انسان جز در مواردی که سرمایای سخت او را مجبور میکرد به‌غارها پناه ببرد در فضاهای باز زندگی میکرد و در سرگردانی دائمی خود گاه برای محافظت خود از آفتاب یا باران سقف سبکی بالای سر خویش برپا میساخته است.

از یکصد و پنجاه هزار سال به این طرف است که می‌بینیم غارها بوسیله انسان‌های آن اعصار اشغال شده و تا امروز هم انسان، غار را نوعی پناهگاه طبیعی برای خود میدانند بزرگ کوه‌پایه‌ها زندگی نمیکردند. آثار یکی از قدیم‌ترین فرهنگهای انسانی یعنی آنچه از انسان الدووی بجای مانده مبین این است که انسانها تا يك میلیون سال پیش در هوای آزاد زندگی میکردند و سقفی طبیعی یا مصنوعی، بالای سر آنها نبوده است. هیچ دلیل قاطعی براینکه انسانها قبل از پانصد هزار سال پیش در غارها زندگی کرده باشند و از آتش استفاده کرده باشند نداریم و احتمال دارد که انسانها پیش از تسلط بر آتش که به آنها امکان میداد در غارها از حمله

رندگان در امان باشند غار را بعنوان سکن و پناهگاه اختیار نکرده باشند. قدیم‌ترین سند قاطعی که از زندگی انسان مانندها در غار داریم مربوط به‌غارهای چوکوتین در نزدیکی پکن است که نشان میدهد انسان پکن لااقل به‌زندگی خود ادامه میداده است. البته سعی از ایام سال را در غار زندگی میکرد است. بطور کلی انسان جز در مواردی که سرمایای سخت او را مجبور میکرد به‌غارها پناه ببرد در فضاهای باز زندگی میکرد و در سرگردانی دائمی خود گاه برای محافظت خود از آفتاب یا باران سقف سبکی بالای سر خویش برپا میساخته است.

این طرف است که می‌بینیم غارها بوسیله انسان‌های آن اعصار اشغال شده و تا امروز هم انسان، غار را نوعی پناهگاه طبیعی برای خود میدانند بزرگ کوه‌پایه‌ها زندگی نمیکردند. آثار یکی از قدیم‌ترین فرهنگهای انسانی یعنی آنچه از انسان الدووی بجای مانده مبین این است که انسانها تا يك میلیون سال پیش در هوای آزاد زندگی میکردند و سقفی طبیعی یا مصنوعی، بالای سر آنها نبوده است. هیچ دلیل قاطعی براینکه انسانها قبل از پانصد هزار سال پیش در غارها زندگی کرده باشند و از آتش استفاده کرده باشند نداریم و احتمال دارد که انسانها پیش از تسلط بر آتش که به آنها امکان میداد در غارها از حمله

رندگان در امان باشند غار را بعنوان سکن و پناهگاه اختیار نکرده باشند. قدیم‌ترین سند قاطعی که از زندگی انسان مانندها در غار داریم مربوط به‌غارهای چوکوتین در نزدیکی پکن است که نشان میدهد انسان پکن لااقل به‌زندگی خود ادامه میداده است. البته سعی از ایام سال را در غار زندگی میکرد است. بطور کلی انسان جز در مواردی که سرمایای سخت او را مجبور میکرد به‌غارها پناه ببرد در فضاهای باز زندگی میکرد و در سرگردانی دائمی خود گاه برای محافظت خود از آفتاب یا باران سقف سبکی بالای سر خویش برپا میساخته است.

### در اعماق غارها



کرده بود پاك میکرد و لباس میدوخت. گاهی مردگان را نیز در حاشیه همین محوطه ساف جلوی غار پناک می‌سپرد. پناهگاههای کوچک زیر صخره‌های بزرگ نیز پاندازه غارها طالب داشت. این حفره‌های زیر کوه‌پایه‌ها پناهگاه طبیعی سفیداری بود که انسان را از باد و باران و آفتاب تند محفوظ میداشت. هنوز دلالتی بدست نیامده که‌چوود دیوار یا چپر یا موانع مصنوعی را در دهانه غارها یا پناهگاههای کوه پایهای ثبت‌کند ولی بعید بنظر میرسد انسان‌هاییکه شکارچیان ما همی بوده‌اند از پس‌قرون واعصار بینیم و دورنمای آتشی که در محوطه جلوی این غار برافروخته‌اند و دورش جمع شده‌اند و مراسمی برپا میدارند یا گوشت شکار مشترک را کباب میکنند در ذهن خویش زنده کنیم. گاهی جادوگران، هنرمندان یا رئیسان گروه در حالیکه شاخ‌هایی بر سر گذارده‌اند یا نقابهایی از چوب بصورت دارند و پوست حیوانی را بتن های طبیعی و ایمنی خود را افزایش نداده باشند.

در هیچ نقطه‌ای بهتر از دور دویی در جنوب غربی فرانسه، تقبیل انسان نمیتواند زندگی مردم غارنشین عصر حجر را مجسم کند، در آنجا، در آن دره‌های گچی دوردویی که جریان آنها غارهای متعدد عمیق ایجاد کرده غار و پناهگاه کوه‌پایه‌ای منظره جالب توجه‌ای در برابر ما قرار میدهند. این غارها و پناهگاه‌ها که در درون آنها آلات و ابزار متعدد، سلاح‌ها و استخوان‌های شکارچیان بدست آمده و

مجموعه ساف جلوی غار پناک می‌سپرد. پناهگاههای کوچک زیر صخره‌های بزرگ نیز پاندازه غارها طالب داشت. این حفره‌های زیر کوه‌پایه‌ها پناهگاه طبیعی سفیداری بود که انسان را از باد و باران و آفتاب تند محفوظ میداشت. هنوز دلالتی بدست نیامده که‌چوود دیوار یا چپر یا موانع مصنوعی را در دهانه غارها یا پناهگاههای کوه پایهای ثبت‌کند ولی بعید بنظر میرسد انسان‌هاییکه شکارچیان ما همی بوده‌اند از پس‌قرون واعصار بینیم و دورنمای آتشی که در محوطه جلوی این غار برافروخته‌اند و دورش جمع شده‌اند و مراسمی برپا میدارند یا گوشت شکار مشترک را کباب میکنند در ذهن خویش زنده کنیم. گاهی جادوگران، هنرمندان یا رئیسان گروه در حالیکه شاخ‌هایی بر سر گذارده‌اند یا نقابهایی از چوب بصورت دارند و پوست حیوانی را بتن های طبیعی و ایمنی خود را افزایش نداده باشند.

### در اعماق غارها



مجموعه ساف جلوی غار پناک می‌سپرد. پناهگاههای کوچک زیر صخره‌های بزرگ نیز پاندازه غارها طالب داشت. این حفره‌های زیر کوه‌پایه‌ها پناهگاه طبیعی سفیداری بود که انسان را از باد و باران و آفتاب تند محفوظ میداشت. هنوز دلالتی بدست نیامده که‌چوود دیوار یا چپر یا موانع مصنوعی را در دهانه غارها یا پناهگاههای کوه پایهای ثبت‌کند ولی بعید بنظر میرسد انسان‌هاییکه شکارچیان ما همی بوده‌اند از پس‌قرون واعصار بینیم و دورنمای آتشی که در محوطه جلوی این غار برافروخته‌اند و دورش جمع شده‌اند و مراسمی برپا میدارند یا گوشت شکار مشترک را کباب میکنند در ذهن خویش زنده کنیم. گاهی جادوگران، هنرمندان یا رئیسان گروه در حالیکه شاخ‌هایی بر سر گذارده‌اند یا نقابهایی از چوب بصورت دارند و پوست حیوانی را بتن های طبیعی و ایمنی خود را افزایش نداده باشند.



مجموعه ساف جلوی غار پناک می‌سپرد. پناهگاههای کوچک زیر صخره‌های بزرگ نیز پاندازه غارها طالب داشت. این حفره‌های زیر کوه‌پایه‌ها پناهگاه طبیعی سفیداری بود که انسان را از باد و باران و آفتاب تند محفوظ میداشت. هنوز دلالتی بدست نیامده که‌چوود دیوار یا چپر یا موانع مصنوعی را در دهانه غارها یا پناهگاههای کوه پایهای ثبت‌کند ولی بعید بنظر میرسد انسان‌هاییکه شکارچیان ما همی بوده‌اند از پس‌قرون واعصار بینیم و دورنمای آتشی که در محوطه جلوی این غار برافروخته‌اند و دورش جمع شده‌اند و مراسمی برپا میدارند یا گوشت شکار مشترک را کباب میکنند در ذهن خویش زنده کنیم. گاهی جادوگران، هنرمندان یا رئیسان گروه در حالیکه شاخ‌هایی بر سر گذارده‌اند یا نقابهایی از چوب بصورت دارند و پوست حیوانی را بتن های طبیعی و ایمنی خود را افزایش نداده باشند.

دو، يك گروه گشت در چند سلول توقف كرد. بعد در سلول ما باز شد. يك المانی غير نظامی گفت: - مالرو، ساعت شش. بازجویی گشتاپو. دیدم که گمان کرده بودم فراموش کرده‌اند.

کوشیدم ازرقفا اطلاعات صریحی را که داشتند بیرون بکشم. از لحظه‌ای که در بسته شد نوعی احساس برادری که خاص انتظار شومی بود. حتی از سوی کاسیکاران بازار سیاه. اغلب رفقای من گشتاپورا «پلیس نظامی» می‌نامیدند که شکنجه‌شان کرده بود. زندانی وان حمام، از آنچه تعریف کرد این از او بازجویی کرده بودند که وادارکننده محل دستگاہهای فرستاده گروه خودشانرا نشان دهد. او دیوار، با فاصله سه روز شکنجه دیده بود. وقتی که یکی از اعضاء گروه دستگیر می‌شد، محل فرستاده‌ها را عوض می‌کردند. او بار اول خودداری کرده بود، و بار دوم، آدرس آپارتمانی را داده بود که خالی بود.

آنچه - بیپوده - می‌کوشیدم روشن کنم، زمینه‌ای بود که می‌بایستی روی آن مبارزه کنم. آندره گفت: «آنچه‌رقفا تعریف می‌کنند ببرد هیچ‌کاری نمی‌خورد: همیشه یکجور نیست... بازجویی مریوط به پارتیزانها بود؟ من از مدتها پیش دسگیرنده بودم. مواجهه درمیان بود؟ یا استفاده از من به‌عنوان طعمه؟ این چیزها پیش‌بینی شده‌بود. پارتیزانهای مونتینیك Montignac غارهایی در اختیار داشتند که آلمانی‌ها نمی‌توانستند آنها را تعقیب کنند. قرار بر این بود که اگر یکی از رفقای ما در حالیکه دماغش را می‌خاراند نزدیک شود، بدانیم که آلمانیها پشت سرش هستند. دوستان ما قبل از اینکه فرار کنند، سراورا هدف قرار میدادند تا دوباره به‌زیر شکنجه نیفتند. و من آنجا دو نفر از رفقای اسپانیایم را داشتم. اما گشتاپو ظاهراً پرونده مرا بدست آورده بود. و چون اطلاعاتش بیشتر از مطلوبات بود، میدانست که من مرکز عضو حزب کمونیست و یا بریگادهای بین‌المللی نیوده‌ام، اما می‌دانست که من یکی از روسای کمیته جهانی ضد فاشیست و انجمن مبارزه با هژد پیوده بودم. و در زمانی که احزاب کمونیست نمی‌دانستند چکارکنند، من فرماندهی نیروی هوایی خارجی را در خدمت جموری اسپانیا بعهده گرفته بودم. ده بار حق داشت که مرا تیرباران کنند. بازجویی از من برای چه بود؟ فکر می‌کردم که من درباره گشتاپو خیلی نوشته‌ام و مسئله جنبه پیشگویی و مکاشفه بخود می‌گرفت.

ساعت شش. زندانیها به در نزدیک شده بودند. وقتیکه در پازشد آنها در طرفین من بودند و هر کدام دست مرا گرفته بودند. همان غیر نظامی پیش از ظهر. دو نگهبان، پائین رفتیم. فکر می‌کردم

که به هتل باز می‌گردیم، اما به‌سخت دیگر کوچه پیچیدیم. دروازه حیاط طاق بود. نگهبانهای آلمانی جفتک- چارکش بازی می‌کردند. یکی از آنها به‌تکام پرش اشتباه کرد، افتاد و به‌تکام افتادن بمن پرت و پلا گشت. در برابر در بسیار کوچکی که شبیه درهای سربازخانه‌های ما بود توقف کردیم. پیش از اینکه نگهبانهای من در بزنند، در برای دوسربازی که مرد بدبختی را یا قیافه پیودی می‌بردند بازشد: چهره بادکرده، رشته‌های خون در گوشه دهان و حرکات خفیف بازوان کوتاهش چنانکه گوئی باز هم می‌خواهد خود را از ضربات حفظ کند. وارد نوعی پاسدارخانه شدم. سروسدائی غیرعادی، سربازی یا چکش بریک ورقه حلبی که با زنجیری در دست جا گرفته بود می‌گویند، این سروسدا ناله‌ها و زوزه‌ها را می‌پوشاند.

يك زن زندانی، خشم‌آلود و متشج، می‌كوشید يك فاشق چای را لای دندانهای يك زندانی فرو برد که خطوط چهره درهم‌شکسته‌اش تشخیص داده نمی‌شود ولاید بیپوش بود. چای را چنانکه گوئی بهوا پاشیده باشد میریخت و از سر میگرفت. دستهای مرا از پشت دستبند زدند. وارد اتاق بعدی شدم. در سمت راست و سمت چپ، درها بروی مردانی باز بود که دستپایشان را به پاهای بسته بودند و آنها را با ضربات چکمه و نوعی باتون که تشخیص نمی‌دادم می‌زدند. باوجود سروسدای زیاد احساس می‌کردم که صدای گنگ خوردن ضربات را به تن لغت می‌شوم. چشمانم را، شاید بیش از اینکه از ترس باشد، از شرم‌پائین انداخته بودم. مردی با موهای شور مجدم که پشت میزی نشسته بود، نگاه بی‌حالتش را روی من گردش می‌داد. نخست پرسشی درباره هویت خودم شتیدم:

- پرت و پلا جواب دادن بی - فایده است: «گالیتزینا» Galitzina الان برای ما کار می‌کنند. منظور چه بود؟ آیا می‌خواست متحرفم کند؟ مهم این بود که باوجود این محیط و سروسدای و احساس محرومیت از دست، روشن‌بینی‌ام را حفظ کنم.

- شما هیجده ماه در روسیه شوری بسا برده‌اید؟ - من از ده سال باینظر بیشتر از سه ماه در خارج از فرانسه نیوده‌ام. بسادگی می‌توانید از سرویس گذرنامه‌ها تحقیق کنید. - یکسالم در کشور ما بوده‌اید؟ او مجبور بود که فریاد بزند و منتم. - بیشتر از پانزده روز نیوده. من تاریخ و محل کنفرانس‌هایم را در دانشگاه‌های شما به پلیس نظامی که از من بازجویی کرده داده‌ام. چنانکه گوئی دچار بحرانی شده باشد (بحرانی ساختگی) از جابرخواست و جیغ زد: - پس شما بیگانه‌اید؟

چطور؟ من بدون هیچ فشاری، از همان اول اعتراف کرده‌ام که رئیس نظامی این نواحی هستم. بجای خود نشست و خشک کن را با همه فشار بازویش بطرف صورت من پرت کرد که نخورد و او هم اسرار نکرد. چیزی اورا به‌تعب می‌انداخت. اونفردم بی‌سردوشی و نشان من و یگانه می‌پیچم را برانداز می‌کرد. - گفتید که از دهسال پیش؟ - بله. - و خودتان می و سه سال دارید.

چهل و دو. آرایشگر روز پیش به سلول ما آمده بود. ریش ژولیده مانع تشخیص سن و سال می‌شد، اما باصورتیکه روز پیش تراشیده شده بود، واضح بود که بیش از سی‌وسه سال دارم. زنگ زد. حلبی‌کوب توقف کرد. فریادها که به‌زوزه‌های شوکه‌آلود بدل

چنان به من نگاه کرد که گوئی می‌خواست با خشونت بگوید: «خوب، است!» من حالت دستپاها را که از هم باز شده در نظر مجسم می‌کردم که مقبوض این باشد: «ولی منتم بیشتر از شما چیزی نمی‌دانم.» اما دستپا پشت سرم با دست‌بند بسته بود. ولی فکر می‌کردم که حدس می‌زنم چه شده است.

سی و سه سال، سن برادرم «رولان» بود. او یکسال در آلمان پیش از هیتلر وهیجده سال در اتحاد شوروی بسر برده بود. با اصطلاح پرسنس «گالیتزین» Galitzine معشوق او بود. پرونده او بود که پاریس فرستاده بود. «رولان» در دست آنها بود. و اگر آنها نتوانسته بودند پرونده مرا پیداکنند، باین علت بود که من همیشه فراموش می‌کنم که اسم اصلی‌ام «آندره» است. چون همیشه مرا «آندره» صدا زده‌اند.

يك زنگ احضار. غیر نظامی به‌اطاق مجاور، پهلوی هم‌کارش رفت، و بلافاصله بازگشت، و به‌نگهبانها گفت که مرا ببرند، و بازگشت. از راهی که آمده بودیم باز گشتیم. زیر طاقها، نگهبانها هنوز بازی می‌کردند. اطاقی را که در آن من شك داشتم. - شما «برپژه» هستيد، نه؟ - بله. - پس خودتان را گناهكار ندانيد؟ - از نقطه نظر شما شكی در این نیست. - پشت سر من، غیر نظامی داشتم می‌کرد. بازجو همانطور پرونده ا ورق میزد: - باید همه اینها را از سر رفت...! - بعد، مانند سگی که بالای سر کار ایستاده باشد مرا نگاه کرد و بیا

پ زهری فرستاده بود کاملتر از آن که من تصور می‌کردم. - تا حالا حتما توانسته‌اید در ن‌باره بوسیله خبرچین‌های چریک‌تان شقی کنید. - احتیاج به این کار نبود. چون با را پس گرفته‌ایم. من شك داشتم. - شما «برپژه» هستيد، نه؟ - بله. - پس خودتان را گناهكار ندانيد؟ - از نقطه نظر شما شكی در این نیست. - پشت سر من، غیر نظامی داشتم می‌کرد. بازجو همانطور پرونده ا ورق میزد: - باید همه اینها را از سر رفت...! - بعد، مانند سگی که بالای سر کار ایستاده باشد مرا نگاه کرد و بیا

لحنی که حاکی از تحقیر اینهمه حماقت بود فریاد زد! - ولی نمیدانم، چه چیزی شما را وادار کرد که وارد این جریان بشوید؟ - لحظه‌ای تردید: - اعتقاداتم. چنانکه گوئی می‌خواهد تف بیندازد جواب داد: - اعتقادات‌تان! خواهیم دید! از پشت میزش برخاست و به اطاق مجاور رفت. هرچه پیش می‌آمد، من بیشک مانند خیلی از دوستانمان، تاحدی که می‌توانستم مقاومت به‌خرج می‌دادم. قریب پنج دقیقه. همه چیز آغاز میشد یا پایان می‌یافت.

انتقالاً به آلمان از میان پارتیزانهای ارتقاات مرکزی (Massif Central) ما را به سالن بزرگی بردند که من شب اول را در آن بسر برده بودم. آیا همه زندانیان را اینجا گرد آورده بودند؟ ما بیش از پانصد نفر بودیم باقی‌بچه‌های کوچک و چهره‌های محکومین به‌اعمال شاقه. تقریباً همه روی زمین نشسته بودیم. هیئت همیشگی شکست‌خوردگان، میان می‌رفت. پس از سه‌ساعت انتظار ما را دوباره به‌سلول‌هایمان برگرداندند. آیا برای آلمان کار از کار گذشته بود؟ اکنون می‌بایستی که ما رها کنند و یا تیرباران کنند. برای گذشتن قریب هزار نفر آدم مسلسل‌زیدی لازم نیست. از سوپ خبری نشد. چند نفر از زندانیان با خشم مشت بدرها کوبیدند. نگهبانها در راهرو بی‌هدف تیراندازی کردند. سکوت.

سراسر شب دستجات سربازان عبور کردند. یکی از جاده‌های اصلی از برابر در زندان می‌گذشت. صبح هم سوپ نرسید. اما حوالی ساعت ده ضربات سریع زنجیر تانکها جایگزین صدای کامیونها شد. یا در شمال تولوز می‌جنگیدند (ولی ما نه صدای توپ می‌شنیدیم و نه صدای هواپیماهای بمب‌افکن) یا آلمانیها شهر راترکم می‌گفتند. ناگهان همه به‌همدیگر نگاه کردیم و همه حالات و حدسها در هوا معلق ماند: در حیاط زندان، صدای چند زن بلند بود که فریادزنان «مارسیز» می‌خواندند. این سرود پرشکوهی نبود که زندانیان به‌تکام عزیمت بسوی اردوگاههای مرگ می‌خوانند، بلکه فریادی بود که شاید فردا صبح، انفجارهایی چنان نزدیک و چنان شدید که ما گمان کردیم «تولوزه» بمباران می‌شود. اما هیچ صدای هواپیما نبود. آندره در پایین یکی از سایبان‌هایی که پنجره‌های ما را مسدود کرده بود سوراخی باز کرد: فقط قطعه‌ای از آسمان را دیدیم که دود گرفته بود. توپهای دورزن‌چسبیه در کجا بود؟ بعضی از انفجارها انفجار خنجره نبود. «الو! الو! آلمانیها دارند چیزهای خودشان را متفرج می‌کنند.» چه چیزهایی؟ انبارهای آلمانی یا پناهای فرانسوی بود که برطبق يك نقشه آلمانی، نه برائت‌پیشروی متفقین، متفرج می‌شد و به همین سبب بود که صداهای انفجار گاهی نزدیک و گاهی دور میشد. گوش کردن، انتظار، حدس زدن، این بود زندگی زندان... بینش همان حادله‌ای اتفاق می‌افتاد که اغلب ماه‌ها، از وقتیکه در اینجا بودیم انتظارش را داشتیم: جبهه‌شکاف برداشته بود دستجات اشغالگر جنوب، بسوی پاریس عقب می‌نشستند. صدای همه درها که بدنیال هم باز می‌شد. يك نگهبان در حال عبور فریاد زد: «همه باوسائل‌تان پائین بیائید!» و بسوی در بعدی دوید. «باوسائل‌تان، معمولاً حاکی از حرکت بسوی آلمان بود. وقتیکه من دستگیر شدم اغلب خطوط اصلی بریده شده بود.

بیشتر از آنجا که ما در آنجا بودیم. ما عقب رفتیم. بسیار ضعیف شده بودیم اما بصورتی هیستریک همچنان زده بودیم. صدای قلعه‌کوبها از همه‌سو بلند بود و ما صدای شکستن چند در را شنیدیم. از هفته‌ها پیش ما باصدا و با تهدید زندگی می‌کردیم. مغایره از خلال دیوار، صدای قدمهای شکنجه، این بنای سکوت پیوسته با صداهای محتاطانه جوییده میشد. مانند تیر چوبی که گرمبا بخوردند؛ و ما پیوسته گوش فرا داده بودیم. پیوسته با گوشه‌هایمان زندگی کرده بودیم و هنوز هم در میان این‌ فوران فریادها و لرزشهای صمبق ضربات قلعه کوبها زندانی می‌بودیم. سراسر زندان در لرزش بود. بر فراز این طبل مرگ (ممکن بود آلمانیها برگردند) «مارسیز» فریادهای پیامبرانه‌اش را باز می‌یافت. روز پیروزی و افتخار که همین روز آزادی بود، ظلمی که با آن آشنا بودیم: «می‌شوید در دستهای ما» صدای تانکهای را که شاید نزدیک می‌شوند، و فریاد «سلاح پر» دارنده که گوئی از قلعه‌کوبها بلند بود. در سلولها صدای پراکنده «مارسیز» فرسومی نشست: نمی‌توان دری را به‌آهنگ سرود شکست. اما قلعه‌کوبها که ضرباتشان بیشتر و سریعتر می‌شد، مانند ناخسته شدن طبل‌های عظیم زیرزمینی فریادهائی را که برمی‌خاست همراهی می‌کرد. در پنجمین ضربه در سلول ما درهم شکست.

بیشتر از آنجا که ما در آنجا بودیم. ما عقب رفتیم. بسیار ضعیف شده بودیم اما بصورتی هیستریک همچنان زده بودیم. صدای قلعه‌کوبها از همه‌سو بلند بود و ما صدای شکستن چند در را شنیدیم. از هفته‌ها پیش ما باصدا و با تهدید زندگی می‌کردیم. مغایره از خلال دیوار، صدای قدمهای شکنجه، این بنای سکوت پیوسته با صداهای محتاطانه جوییده میشد. مانند تیر چوبی که گرمبا بخوردند؛ و ما پیوسته گوش فرا داده بودیم. پیوسته با گوشه‌هایمان زندگی کرده بودیم و هنوز هم در میان این‌ فوران فریادها و لرزشهای صمبق ضربات قلعه کوبها زندانی می‌بودیم. سراسر زندان در لرزش بود. بر فراز این طبل مرگ (ممکن بود آلمانیها برگردند) «مارسیز» فریادهای پیامبرانه‌اش را باز می‌یافت. روز پیروزی و افتخار که همین روز آزادی بود، ظلمی که با آن آشنا بودیم: «می‌شوید در دستهای ما» صدای تانکهای را که شاید نزدیک می‌شوند، و فریاد «سلاح پر» دارنده که گوئی از قلعه‌کوبها بلند بود. در سلولها صدای پراکنده «مارسیز» فرسومی نشست: نمی‌توان دری را به‌آهنگ سرود شکست. اما قلعه‌کوبها که ضرباتشان بیشتر و سریعتر می‌شد، مانند ناخسته شدن طبل‌های عظیم زیرزمینی فریادهائی را که برمی‌خاست همراهی می‌کرد. در پنجمین ضربه در سلول ما درهم شکست.

بایانویا ماها بدنیای نشاط و زیبایی وارد شوید

بایانویا ماها بدنیای نشاط و زیبایی وارد شوید

تعمیرات تخصصی YAMAHA SINCE 1987



از: آندره مالرو ترجمه رضا سیدحسینی

تئاتر ۴۴

# آمریکا، به سینمای اروپا چشم دارد...

## سینما يك هنر زنده است که از نظر فنی، اخلاقی و سیاسی کاملاً آزاد شده است

● در آغاز ماه ژوئن در نیویورک سیزده فیلم فرانسوی به زبان اصلی بر روی پرده بود، که از آن میان «بنژامن» - «از نفس افتاده» - «زن چینی» - «سال گذشته در مارین پاد» - «شب نهم» - «مردی که از باران آمده» - «دسته سیسیلی‌ها» و البته «z» که همچنان سالن سینما را ملو می‌کرد، بر روی پرده بود.

در همین زمان، فقط چهار فیلم ایتالیایی - يك فیلم لهستانی - يك فیلم سوئدی و يك فیلم اسرائیلی نمایش داده می‌شد. باین ترتیب سهم سینمای فرانسوی در آمریکا، قسمت عمده‌ای را داراست، و این امر، به تحقیق آغازی است برای سینما اروپا.

کارگردانان و سینمادوستان آمریکایی از این پس در جهت نگاه

تماشاچیان متفکرین سینماست: برنامه‌های پیش‌برده، با گروه‌های مشهور، و يك فیلم.

«فریب‌ها» داستان يك روح‌جوان اهل اوهایو است، با شرکت چک‌لمون و سندری دنیس، که سعی بر کشف نیویورک دارند. و در این راه آنچه موجب شکست و ناکامی‌های ایشان می‌گردد، طریقه‌ی خاص زندگی آمریکایی است: نمی‌توان توقف کرد، نمی‌توان حرکت کرد، نمی‌توان نفس کشید، یا حتی نمی‌توان با حفظ اصول روحی یا جسی زندگی کرد. جهنم، سودوم و کومورا، همه چیز یا شادی و بدون ترجم است.

موفقیت‌های دیگر برودوی در این لحظه مبارتند از «پاتون» - حماسه‌ی درباری ارتش - «پسرهای دسته» در باره‌ی هوسکسوالیته - «قهرمان‌دهر وقت» از رابرت آلدریچ، باز هم حماسه‌ای درباری ارتش - «زیر سیاره‌ی میمون‌ها» نقش رنگ پریده‌ی از بقیه‌ی فیلم «شافت»، که به حال درباری تبعیض نژادی است، و يك فیلم دیگر درباری تبعیض نژادی: «مرد هندوانه‌ای» از ملوین وان‌پیلز روزنامه‌نگار سیاه‌پوست، سرشناس در اروپا با يك کارمند متوسط الحال صبح از خواب بیدار می‌شود، و می‌بیند سیاه‌پوست شده است! - بقیه‌اش را حدس بزنید! - «متمورفوز» کافکا، نسخه‌ی ۷۰ نیز بر روی پرده است.

از ورای این فیلم‌های برودوی نسیمی که سینمای آمریکا را دارد جارو می‌کند، احساس می‌شود. رویای آمریکایی، از بین می‌رود، بهنگام بیداری دیگر زیبایی وجود ندارد. باید گفت که همواره يك سینمای

انتقادی آمریکایی وجود داشته است، که شاید در شکل خود آزادی کامل نداشته، اما در عمق و بیان دقیق و روشن بوده است.

اینطور به نظر می‌رسد که امروز حالت انفجاری جامعه‌ی آمریکایی و ارزش‌های آن، تنها مشغله‌ی بزرگ فیلمسازان است.

تمام «تابو»های دیروز، امروزه تبدیل به آفیش‌هایی زیبا شده‌اند. سکس - مود مخدره - جوانی طغیان کرده - تبعیض نژادی - و نحوه‌ی زندگی آمریکایی.

درباره‌ی این مسائل همواره فیلم‌هایی وجود داشته، اما خیلی درحاشیه... و حالا وضع بطوری فرق کرده، که درباره‌ی این جامعه و این سینما، فقط آینده جواب خواهد داد.

اگر از نظر سینمایی نگاه کنیم، جامعه آمریکایی، بر سه نوع نسخه‌ی فیلم تقسیم می‌شود:

۱- نسخه‌ی صورتی: در ایالت‌ها، فهمیده‌اند که پول خوشبختی نمی‌آورد، که بهتر است زندگی‌گرده دوست‌داشت و درک کرد. و این است علت موفقیت فیلم‌هایی که به تشریح این مسائل و موقعیت‌ها می‌پردازد.

۲- نسخه‌ی خاکستری - تنها هدف، بدست آوردن پول است. و به تماشای فیلم‌ها می‌روند، باین علت که عطری از جنجال دارد.

همیشه ما خودشان را خوب عرضه می‌کنند. آنچنان خود را می‌آریند که گویی بيك میمانی در بین دوستان می‌روند، «پوستر»‌های انقلابی را در گرینویچ

می‌خرند، زیرا اینکار مرسوم شده. و تمام این جوانان دوربین بدست، صبیح-های یکشنبه در میدان واشینگتن چقدر

کابوی نیمه‌شب



ووداستاک



دسته سیسیلی‌ها



ژو



## خلاصه آنچه گذشت

«سراودین پرات» قاضی عالی‌مقام و رئیس دادگاه عالی در مراجعت‌بخانه خودش، بر اثر وقوع حادثه‌ای گرفتار ضربه روحی می‌شود... به زنی برمی‌خورد و به‌عوض آنکه بخانه خودش برود، به‌خانه این زن می‌رود و پنج روز در خانه او می‌ماند... و برای کتمان قضیه به‌دختر خودش دروغ می‌گوید و روز پنجم وقتی که بیدار می‌شود خودش را می‌بیند که روی جسد این زن افتاده است و دسته‌کاری را که بر سینه او فرورفته است در دست دارد.

## فصل دوم کلکسیون تمبر

وضع مزاجی رئیس دادگاه بازجویی را بسیار به‌تاخیر انداخت... و در جریان این دوره بود که پاسبانی در اثنای گشت در «میدان کلیسودن، ناحیه غرب» از طرف مردی که بغل در خانه شماره ۹ ایستاده بود، صدا زده شد...

— سرکار، اگر زحمت نباشد، چند دقیقه‌ای بغل دست من بمانید تا من در این خانه را بشکتم... کلیدم توی قفل شکسته...

مرد قیافه آبرومندی داشت و کمتر احتمال می‌رفت یک نفر دزد، حتی برای پاس‌دادن هم که باشد، از یک نفر پاسبانی تقاضای مساعدت بکند. با اینهمه، پاسبانی نمی‌خواست تن به مغایره بدهد... قفل را از نزدیک دید و یقین پیدا کرد سرکلید توی آن‌مانده است... تا اینجا هیچ اشکالی در میان نبود... سپس گفت:

— خواهش می‌کنم. هویت خودتان را ثابت کنید... نمی‌دانم حق دارم یا حق ندارم که شناسنامه شما را بخواهم.

— موضوع دقیقی است... بفرض اینکه شما بتوانید پاندازه‌ای به دزد نزدیک بشوید که صدایتان را بشنود، بدیهی است نمی‌توانید هویت دزد را بپرسید. بعلاوه، به حضور مبارک عرض کردم که من دزد نیستم... «بنت» دو امضاء را مقایسه کرد. البته شده... خیال می‌کنم که بیشتر مردم از دزدی حاشا می‌کنند... باوجوداین، چون از شما تقاضای مساعدت کرده‌ام، شرط ادب در این خواهد بود که راجع به‌حقوق مشروعه‌ای که قانون به من داده است، زیاد سرسختی نشان ندم.

من ورقه هویت خودم را نشانتان می‌دهم... و وقتی که وارد خانه شدم، از حضورتان خواهش می‌کنم شما هم وارد بشوید تا ثابت بکنم که من صاحب

# خون بر شنل سرخ

پاورقی جدید پلیسی ما

نوشته «هنری سسل»  
ترجمه عبدالله توکل

## ۲

این خانه هستم. پاسبانی گفت: — متشکرم، آقا.

و به‌ورقه هویت نگاه کرد. به اسم امبروزلو بود... نوشته تازه‌ای نشانی صاحب ورقه را اصلاح کرده بود و این نشانی اکنون خانه شماره ۹ میدان کلیسودن بود. — و حالا، سرکار، می‌توانم وارد بشوم... —

— خواهش می‌کنم، اول نمونه‌ای امضایان را به من بدهید تا ثابت شود این ورقه هویت مال شما است. — تبریک عرض می‌کنم، سرکار. اگر همه پاسبانی اینقدر دقت و توجه داشتند جرم و جنایت کمتر می‌شد و شکایت مجلس نمایندگان بیشتر... — خوشحالم که می‌بینم از پس و پیش قضایا سر در می‌آورید... اگر دزد بودید، حتما دلتان نمی‌خواست، به‌عنوان صاحب‌این‌خانه، مانع ورودتان بشوم. متوجه هستید چه می‌خواهم بگویم... —

کاملاً متوجه هستم... من کاغذ ندارم... ممکن است روی دفترچه یادداشت شما امضاء بکنم؟

پاسبان دفترچه یادداشتش را در آورد و امضاء امبروزلو چنانکه شایدهوایدرویی آن نقش بست. پاسبانی «بنت» دو امضاء را مقایسه کرد. البته شبیه هم بود ولی پایک نظر ساده ممکن نبود حکم داده شود که این دو امضاء به‌خط یک نفر است یا نه. — مرد مذرت خواست: — وقتی که سر پا هستم، خطم کاملاً یکسان نیست... — درست است... خیال می‌کنم، درست است... آقا... شاید این لطف را داشته باشید که بعضی ورود به داخل خانه، بگذارید منم یک دقیقه

عبارت از انتقال‌سند اجاره‌خانه شماره ۹ میدان کلیسودن به‌نام خودش بود، اشکالی پیش نیامده بود. او حقیقتاً همان امبروزلو بود... و اینجا هم حقیقتاً منزل او بود... و در مقایله حقیقتاً دزد هم بود... بدینمعنی که نقشه‌های زیرستانه‌های می‌کشید و دزدیهای خوبی به‌راه می‌انداخت که قسمت بیشتر درآمدهای آن را خودش بجیب می‌زد... سی‌وپنجاه داشت و ده سال بود که با پیروزی و کامیابی به این کار اشتغال داشت... مثنی وردست و وظیفه‌شناس به‌زیرفرمان داشت و تدابیر بی‌پایانی به‌کار می‌برد که این دستیاران را در همان خط‌وظیفه‌شناسی نگه‌بدارد. علیه‌همکار خودش حداقل درباره‌ی یکی از دزدیهای که این شخص در آن شرکت جسته بود اسناد و مدارک انبوهی نگه می‌داشت و بی‌پرده به‌او می‌گفت که اگر گرفتار بشود آن اسناد و مدارک را به‌دست پلیس می‌دهد... و از این گذشته، چون دستمزد خوبی می‌داد (و کار هم کار پردامدی بود) و میزان ساعت‌کار هم به‌میزان معقولی بود و هر عضو گروه هم می‌توانست روزهای دراز و دلنشینی به‌عنوان روزهای تعطیل داشته باشد، هیچ تعجب نداشت که امضاء نسبت به او ارادت و اخلاص داشته باشند... و از طرف دیگر، همه این اشخاص را با دقت گلچین کرده بود.

و این نقشه کنونی — نقشه‌ای که اکنون سرگرم اجراء آن بود — وقتی به‌فکرش رسیده بود که قضیه ادوین پرات رئیس دادگاه عالی را در روزنامه‌ها خوانده بود... اطلاع داشت که رئیس دادگاه عالی کلکسیون تمبر بسیار گرانبهائی دارد... و چون، به‌حکم قرائن مسلم بود که او چند روزی از خانه خودش غایب خواهد بود، لوهم موقع را بسیار مناسب می‌دید که کلکسیون تمبری برای خود دست و پا کند... رئیس دادگاه عالی، آن‌روزها که به‌شغل وکالت مشغول بود، موکلین بسیار و پرمفعتی داشت... و وقتی که انسان پولی درآورده باشد، ممکن است قسمت بسیاری از درآمدش را نگه داشته باشد... پس، هزارها و هزارها لیره در زمینه تمبر سرمایه‌گذاری کرده بود... و این کار را مخصوصاً برای آن کرده بود که گرد آوری تمبر مایه سرگرمی او، شسوت او و جنون او بود... اما در عین حال، این سرمایه‌گذاری در زمینه تمبر، برای او کار معقولی بود. «لوهم» می‌دانست که می‌تواند این کلکسیون تمبر را قطعه‌قطعه بکند و برای قسمت بیشتر این کلکسیون بسپولت در سرتاسر دنیا مشتری پیدا کند... این غنیمت، غنیمتی بود که به‌زحمتش می‌آرزید. نخستین کارش این شد که نزدیک خانه رئیس دادگاه خانه‌ای پیدا کند که آدرس آن شبیه آدرس‌خانه رئیس دادگاه باشد چندانکه انسان بیشتر این کلکسیون بسپولت در گرفت و مرد یک گیلان آجو برای خودش ریخت... در سومین مرحله کارهای خودش هم پیروز شده بود و در این مرحله هم، مثل قدم اول که

مسلماً... تقریباً یقین دارم آن پنجره باز است... اگر لطفاً دستم را بگیرید، بسپولت می‌توانم واردخانه بشوم.

امبروزلو، با مساعدت پاسبانی، در طرف یکی دو دقیقه، وارد خانه شد و در «ورود» را باز کرد... — بفرمائید، سرکار... اگر آن گنجه را باز کنید، دو شیشه آجو می‌بینید... — نه، متشکرم، آقا... وقتی که سر خدمت هستم، آجو نمی‌خورم... — فقط می‌خواستم ثابت کنم. این خانه، خانه خودم است... من پشتم را به‌کتابخانه برمی‌گردانم، و اگر دلتان خواسته باشد اسم بیشتر کتابهایی را که در قفسه‌های آن هست، برایتان می‌گویم.

— نه، متشکرم، آقا... حالا کاملاً یقین پیدا کردم شما آقای لو هستید. — امیدوارم هرگز این فکر را نکرده باشید که من حقیقتاً دزد هستم؟

— او! نه، آقا... ولی، در این دوروزمانه، دزدها آنقدر دوزوکلک دارند که آدم متحیر می‌ماند!... و شما هرچه احتیاط بکنید، هرچه تدبیر بکار ببرید، باز هم می‌بینید کلاه سرتان رفته است. — چه قدر راست می‌گویید!... متشکرم... حقیقتاً متشکرم... متأسفم که نمی‌خواهید چیزی بخورید، ولی در عین حال خوشحالم که می‌بینم چیزی نمی‌خورید. خدا حافظ! سرکار سرپاسبان و هزار بار متشکرم.

پاسبان، گشت خودش را از سر گرفت و مرد یک گیلان آجو برای خودش ریخت... در سومین مرحله کارهای خودش هم پیروز شده بود و در این مرحله هم، مثل قدم اول که

توانست این مراد را برآورده کند... مرحله دوم، لازم بود که از قفل در انه شماره ۹ میدان کلیسودن علامت‌داری کند. و یکی از کارکنانش این ار را بی‌دردسر کرده بود. و او مردی بود که امبروزلو شغل قفل‌سازی را به‌ایش فراهم آورده بود. شغل قانونی مرتب چندین چیز سرگرم‌کننده‌ای بود... اصل این بود که او برای سرودن شغلی داشته باشد... و در اعتبارهای فراغتی که مشغله‌های بزرگتر رای او به‌جای می‌گذاشت، به‌آن می‌پرداخت... چنانکه شایسته بود قفلی شایه قفل خانه رئیس دادگاه عالی ساخت و کلیدهایی هم ساخت که به‌آن خورد. سپس یکی دیگر از اعضای گروه خودش را در دکان آهنگری به‌تار گماشت. قفل و کلیدها به‌دست او سپرده شد و این قفل و کلیدها را تا روزی که موعد کار برسد، در جیب خودش نگه داشت. آقای لو، برای آن روزی که با پاسبانی صحبت کرده بود، به‌دکان این آهنگر رفت... آنجا، در موقع مقتضی و مناسب، سورت‌حسابی هم به‌دستش داد. و قفل‌ساز این قفل را به در خانه شماره ۹ میدان کلیسودن کار گذاشت. اکنون همه چیز برای عمل شناسایی در خانه رئیس دادگاه آماده بود. آقای لو این اطلاع را به‌دست آورده بود که در خانه شماره ۹ میدان کلیسودن کلفتی نیست که همانجا اقامت داشته باشد و از این گذشته الیزابت عادت دارد که عصر به‌دیدن پدرش برود. در نتیجه، از سه‌مانخانه‌ای در یکی از شهرستانها که شب در آن مانده بود، نامه‌ای به نشانی قفل‌ساز نوشت و کلید را در جوف نامه برای او فرستاد... مضمون این نامه بقرار ذیل بود.

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

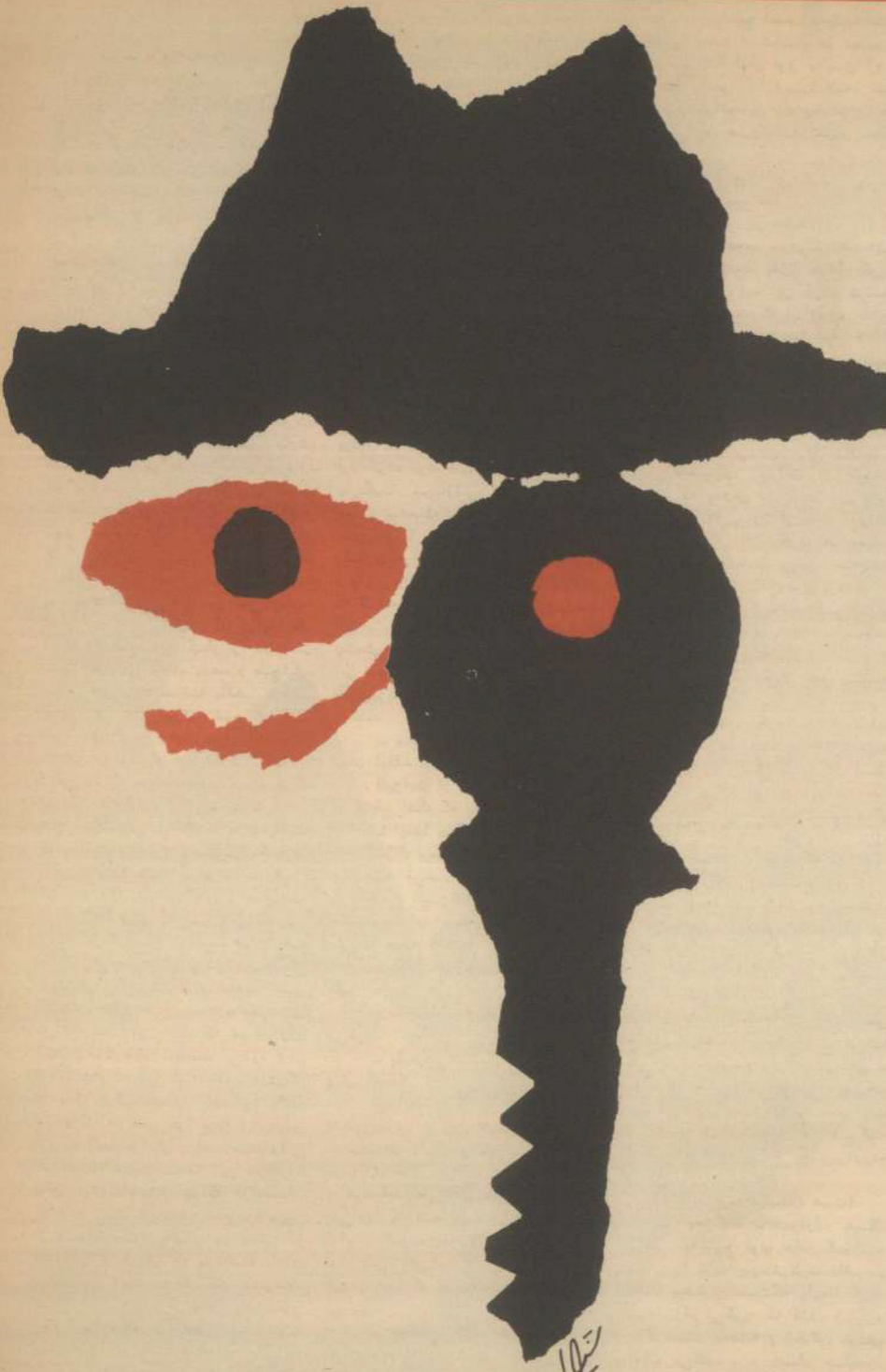
میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که

میدان کلیسودن کلفتی نیست که



میدان کلیسودن کلفتی نیست که

گاو صندوق را باز کنید، شب، لطفاً، تلفنی بمن بزنید... شماره تلفن من ۰۵۰۳۰۰۰۰ است... ۱۷۸۵ است...  
 دو کلمه میدان کلیدون با چندان دقتی نوشته نشده بود، و در واقع در خانه شماره ۹ میدان کلیدون گاو صندوقی بود که اجاره نامه در آن گذاشته شده بود و جز اجاره نامه هیچ چیز بیدرد بخوری در آن وجود نداشت...  
 برتاوانس، در همان روز و همان ساعتی که گفته شده بود با چند فقره ابزاری که از ابزارهای شغل خودش بود به خانه شماره ۹ میدان کلیدون رفت و وارد این خانه شد. آقای لوو ترتیب کار را چنان داده بود که کمی زودتر به شپش برگردد و به خانه شماره ۹ میدان کلیدون برود و بساط خودش را پهن کند... به برت، دستور داده بود که خانه را خوب کاوش کند: اول در این پاره به تحقیق بپردازد که بر حسب تصادف، کلکسیون تمبر در جای دیگری جز گاو صندوق نباشد. سپس گاو صندوق را پیدا کند و ابزارهای کار و میزان وقتی را که برای انجام دادن این کار ضرورت دارد، برآورد کند... برتاوانس نمی‌بایست، دردم، درصدد باز کردن آن برآید مگر اینکه بتواند این کار را در مدت بسیار کوتاهی انجام بدهد و هیچ شکی هم در این باره نداشته باشد. با دقت بسیار هم به او آموخته شده بود که اگر غفلت کسی وارد خانه بشود چه حرفه‌ای بزند و چه کارهایی بکند. آماتورها یا حرفه‌ای‌هایی که جزئیات تدابیر آقای لوو را در این زمینه بخوانند، شاید خرج‌هایی را که در این راه به گردن گرفته بود و زحمتی را که در این راه کشیده بود، مستخره کنند... وقتی که در جریان عمل آینده خودشان یا عملی که پس از آن صورت می‌دهند، گرفتار شدند - زیرا که حتماً روزی گرفتار می‌شوند - ممکن است در روش خودشان تجدید نظر بکنند... اگر انسان دست به عمل خلاف می‌زند، مهم این است که هم برای آن لحظه‌ای که گرفتار می‌شود هم برای انجام دادن عمل آماده باشد. زدی که در محل سرقت دستگیر شده بود یگانه عذری که در عمر خود پیدا کرد این بود که آنجا خوابش برده بود... وقتی که اعضاء هیئت منصفه این حرف را قابل توجه ندانستند چونکه دوشمندان نقره در دست دزد دیده شده بود - بین او و مدت زندانی‌اش - جز مدتی که قاضی رای خودش را بدین فاصله‌ای نماند، خوشبختانه تبهکار متوسط بیشتر از هیچ دزد حرفه‌ای دیگر شعور و فراست ندارد: معمولاً قادر به پیش‌بینی نیست، خوشبختانه وکلای بزرگ دادگستری - حتی با نظام کنونی مالیات - آن قدر پول به چنگ می‌آورند که به راه راست بروند... از راه راست پای بیرون نگذارند... اگر این افراد اراده داشته‌ای ضد اجتماعی به وجود می‌آوردند و پی‌چرم و جنایت می‌رفتند قضیه وحشتناک می‌شد... با آن تجربه‌ای که وکلای دادگستری در

زمینه روشهای پلیس و اشتباههای مشتریهای پلیس دارند، وضع قابل تحسینی برای دستبرد زدن به مردم پیدا می‌کردند. و آدمهایی در دنیا هستند که خیال می‌کنند، وکلای دادگستری، بهر ترتیبی که باشد، از این دستبردها می‌زنند... اما ممکن بود قضیه از این هم بدتر بشود.  
 برتاوانس با مهارت و سرعت مأموریت خودش را انجام داد. گاو صندوق را بسیار زود پیدا کرد اما پیش از بررسی آن، گشتی در خانه زد و طبق دستورهای که داده شده بود گنجه‌ها و میزها را نگاه کرد... هیچ چیزی پیدا نکرد که بدرد رئیس خودش بخورد، پس، به طرف گاو صندوق برگشت و وقتی که داشت قفل را بررسی می‌کرد در خانه باز شد. هرگز تا آن روز رشته کارش بریده نشده بود و با همه آن تمرینهایی که با آقای لوو کرده بود، قلبش از کار افتاد... بدینگونه، سرپازانی که نخستین بار دست به حمله می‌زنند، محال است پیش‌بینی کرد که در میدان عمل چه رفتاری خواهند داشت. پایتیمه دست و پایش را گم نکرد و طبق دستورهای که گرفته بود، همچنان به قفل و رفت. الیزابت به وسط اطاق رسیده بود که چشمش به او افتاد. نخستین قصدش این شد که پا به فرار بگذارد و پلیس صدا بزند اما برت به طرف او برگشت و گفت:  
 - سلام، خانم، می‌ترسم این کار آسان نباشد.  
 الیزابت از این خونسردی چندان به تعجب افتاد که بنوبه خودش گفت:  
 - اینجا چه کار می‌کنید؟ سؤال بیمعنایی بود. مسلمان‌دزی بود که می‌خواست گاو صندوق را بشکند... الیزابت دوست نداشت عکس‌العملهای احمقانه‌ای نشان بدهد. پس با عجله گفت:  
 - تکان نخورید... می‌خواهم پی پلیس بروم.  
 برت نگاه دیرپاوارانه‌ای به او می‌کرد:  
 - پلیس، خانم؟ مگر اشکالی پیش آمده؟  
 الیزابت هرگز با دزد رویرو نشده بود. نمی‌توانست از تحسین خونسردی و دل و جرأت این مرد خودداری کند... از این گذشته، قیافه و حرفهای این تصور را به بار نمی‌آورد که قصد حمله باو داشته باشد آرام و آسوده بغل گاو صندوق مانده بود، پس، الیزابت دل و جراتی پیدا کرد و دید که بد نیست به‌کنه قضیه پی ببرد.  
 - خیال می‌کردم شما معمولاً شب دست‌به‌کار می‌شوید.  
 - شب، خانم؟ معمولاً نه... ولی گاه‌بگاه برای آنکه خدمتی به مشتری خودم کرده باشم، شب هم کار می‌کنم. - و از پی این حرفها گفت: اگر اجازه بدهید، خیال می‌کنم شما حتماً خانم لوو هستید...  
 - خانم لوو کیست؟  
 - خیال می‌کردم شما باشید،

خانم... من هیچ قصد اهانت نداشتم. مادموازل... و شاید هم دخترش باشید... آیا آقای لوو به‌این زودی می‌آید، مادموازل؟ زیرا که خیال نمی‌کنم بتوانم این کار را امروز انجام بدهم... در صورتیکه بسیار عجله داشت...  
 - از چه چیزهایی حرف می‌زنید؟ شما دزد هستید، نه؟  
 برت زد زیر خنده...  
 - آه! عجب حرفهایی... این چیزها را بایست به‌زن خودم بگویم. او! لا لا لا! این حرف خوشمزه ترین حرفی است که از روزی که زدم شنیده‌ام. او! لا لا لا! برای این بود که می‌خواستید پلیس صدا بزنید. برای من؟ او! لا لا لا!... به‌به... عجب حرفی... ولی خیال کرده بودم به‌اتان گفته باشد که بنده به خدمت می‌روم... مادموازل؟ لحظه‌ای، الیزابت از خودش پرسید که پدرش در ظرف این چهار پنج روزی که بیرون از خانه گذرانده است، چه کارهای دیگری هم ممکن است کرده باشد... سپس، به‌یادش آمد که صحبت از آقای لوو بود...  
 - خیال می‌کنید چه کسی حرفی به من زده؟  
 - آقای لوو، خانم.  
 - آقای لوو دیگر چه سیفهای است؟  
 یک دقیقه دیگر ممکن است بنده خیال کنم که دزد شما خودتان هستید، مادموازل... اینجا خانه او است، مادموازل. و از این جسارت خودم عذر می‌خواهم... ولی شما که هستید و اگر آقای لوو را نمی‌شناسید، چه طور وارد این خانه شدید؟ متحیرم که من خودم چرا نمی‌روم پلیس صدا بزنم...  
 - اینجا خانه آقای لوو نیست...  
 - اصرار نکنید، مادموازل، من خودم وارد هستم... می‌دانم... امروز صبح نامه‌ای از طرف او به دستم رسیده. نامه‌ای از طرف او؟  
 - بله، مادموازل... و از من خواهش کرده که هرچه زودتر اینجا بیایم و گاو صندوق را باز کنم - (سرش را تکان داد) ولی خیال نمی‌کنم بتوانم این کار را امروز بکنم، مادموازل.  
 و با وجود این، بسیار متأسفم که نتوانسته‌ام تقاضای او را برآورده کنم...  
 - نامه توی جیب‌تان هست؟  
 - او! نه، مادموازل، خیال نمی‌کنم. به‌نظم توی خانه گذاشته باشم... یا شاید پاره‌اش کرده باشم... احتمال بیشتری هست که پاره‌اش کرده باشم... زخم می‌گوید که کاغذ لانه‌گرد و خاک است. به‌خانه و زندگی خودش می‌آید... و انسان بایست پیش از نشستن زیر پای خودش را دو بار نگاه بکند. برای آنکه اگر این قدر مواظبت نکند، فترهای صندلیها خراب می‌شود... یک خنده صبر کنید... توی جیبم است... می‌دانم... برای آنکه نشانی خانه را قراموش نکنم برش‌داشتم... تا امروز هرگز اینجا نیامده بودم.

و وقتی که این حرفها را می‌زد، جیبهایش را گشت و یک دقیقه بعد، نامه آقای لوو را بیرون آورد.  
 - پیداش کردم، مادموازل... همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، گفته است که قضیه فوریت دارد و از این لحاظ به‌شما امیدوارم...  
 - می‌توانم آن را ببینم...  
 - بله، البته، مادموازل... ولی، اول بگویید ببینم شما که هستید؟ من می‌توانم ثابت کنم این‌جا کار دارم ولی شما؟  
 - این خانه، خانه پدر من است.  
 - من هم همین را می‌گفتم...  
 من هم می‌گفتم که شما دخترا و هستید، من من دختر او نیستم.  
 - شما دختر پدرتان نیستید؟ مگر خدا نکرده، حالتان خراب است؟ من زیاد علم ندارم... ولی اگر او پدر شما است، شما دختر او هستید... و شاید هم مقصودتان این باشد که بقول معروف نادختری‌اش هستید... پاییزی نزدیک به این...  
 - پدر من آقای لوو نیست.  
 - ولی گفتید که پدرتان است.  
 - این خانه مال پدر من است...  
 - باز هم که تکرار کردید...  
 پس، بنشینید، مادموازل... یک دقیقه دیگر حالتان بهتر می‌شود.  
 - این خانه مال پدر من است... ولی پدر من آقای لوو نیست.  
 - پس، پدر شما کیست؟  
 - خوب، اگر می‌خواهید بدانید، پدر من سرادوین پرات است...  
 - چه؟ چه؟ آن پیرمردی که...  
 معذرت می‌خواهم، مادموازل... من حقیقتاً... قصد اهانت به‌شما نداشتم. ولی اگر همه قضیه را توی روزنامه‌ها خوانده‌ام، گناه به‌گردن من نیست...  
 عجب داستان خوشگلی می‌توانم برای زخم نقل بکنم... ولی چه طور ممکن است این خانه هم مال پدر شما و هم مال آقای لوو باشد؟ شاید شریک هستید؟  
 - خواهش می‌کنم، نامه را به‌ام نشان بدهید.  
 - خوب، خوب، مادموازل... ولی شما چه طور وارد این خانه شدید؟ بله، چه طور؟  
 - کلید را برام فرستاد، مادموازل... توی نامه می‌توانید ببینید، مادموازل الیزابت شروع به خواندن نامه کرد و بلافاصله وا ایستاد. و گفت: خانه‌ای که شما می‌گویید، خانه شماره ۹ میدان کلیدون است.  
 - بله...  
 - ولی این خانه شماره ۹ میدان کلیدون است.  
 - بله، خودش همین را می‌گفت. و من هم اینجا آمدم...  
 - کلیدون، احق... نه کلیدون.  
 - خواهش می‌کنم، حرفهای زنده نزنید، مادموازل... خودم می‌دانم که اهل اجتماع و محیط شما نیستم... ولی من هم مثل همه مردم برای خودم حقوقی دارم... و وقتی فکر می‌کنم...  
 ناتمام

# تئاتر

## در تلوویزیون و رادیو



# تعمیرگاههای شواب لورنس در تهران و شهرستانها

تعمیرگاه مرکزی:  
**شواب لورنس**  
خیابان آذربایجان ایستگاه  
سینا کو پلاک ۵۵۸  
تلفن: ۹۶۳۰۱۶۰۰  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
اراک  
خیابان شاپور روبروی  
پیمه های اجتماعی  
تلفن: ۳۸۴۹  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
اهواز  
خیابان ۴۴ متری نیش کومرث  
تلفن: ۴۱۶۹  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
کرمانشا  
خیابان شاه بختی پل اجلاهی  
تلفن: ۴۹۴۹  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه مجاز شماره ۲  
**شواب لورنس**  
خیابان سمتری نارمک بالاتر از  
میدان خفحوض جنب بانک اسحاق  
تلفن: ۷۹۵۵۶۵  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
آبادان  
خیابان شاپور  
تلفن: ۴۱۴۳  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
اصفهان  
خیابان شیخ بهایی چهارراه  
سرکب تلفن: ۳۷۹۱۶  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
سمرقان  
خیابان شالی کوی مقابل سینما  
کاری تلفن: ۲۴۴۹  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه مجاز شماره ۵  
**شواب لورنس**  
خیابان آریامهر جنب بانک ملی  
پلاک ۲۳۳-۲۳۴  
تلفن: ۶۲۳۳۰  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
سندج  
خیابان ششم بهمن  
تلفن: ۳۰۷۳  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
شیراز  
خیابان قصرالدشت چهارراه  
سینما سعدی تلفن: ۳۵۹۸  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
ساری  
خیابان فردوسی پلاک ۷۰  
تلفن: ۴۳۴۸  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵  
**شواب لورنس**  
عباس آباد سمتری نفتی پلاک ۱۷۹  
تلفن: ۷۶۴۳۵۱  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
کرمان  
خیابان پهلوی «تهران»  
بالا تر از مهباسب تلفن: ۳۳۵۲  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
رشت  
خیابان سعدی  
تلفن: ۵۶۶۰  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
بندرعباس  
فرشتهگاه عابدینی خیابان رضا  
شاه کبیر تلفن: ۳۴۱۶  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه مجاز شماره ۹  
**شواب لورنس**  
خیابان شهناز شماره ۴۶۸  
تلفن: ۷۵۶۵۰۴  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
مشهد  
خیابان احمدآباد «فرخ»  
مقابل خیابان قائم تلفن: ۶۹۶۳  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
رضایه  
خیابان فرح آرسیده به خیابان  
داریوش تلفن: ۸۴۲۷  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
دزفول  
خیابان سمتری جدید  
تلفن: ۳۵۶۳  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
مسجد سلیمان  
خیابان فرمانداری «آریامهر»  
تلفن: ۲۱۳  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
زاهدان  
خیابان داورپناه ساختمان  
ظفر یابی تلفن: ۳۹۴۹  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
همدان  
خیابان بوعلی پلاک ۱۷۳  
تلفن: ۴۱۹۶  
SCHAUB-LORENZ

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
نیریز  
خیابان پهلوی مقابل کلانتر کوچه  
تلفن: ۷۹۰۸  
SCHAUB-LORENZ



## برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۱۰ فروردین ۱۳۵۱  
تا چهارشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۵۱

### تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

### رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم



روی جلد: زیلا خواجه‌پوری  
(صفحه ۱۶۶ مطالعه کنید)  
اسلاید رنگی از: مریم زلدی

در این قسمت می‌خوانید:

- کنسرت ارکستر مجلسی (برنامه‌ای از جشن هنر شیراز)
- چهره آشنا: زیلا خواجه‌پوری
- معرفی یک برنامه: وارثه کوکو
- جدول برنامه‌های تلویزیون و رادیو
- شما و رادیو
- دفتر توری
- سه‌لا، هنرپیشه و کارگردان
- این هفته در محافل هنری تهران

ممکن است در آخرین لحظات، لزوماً تغییراتی در فهرست برنامه‌های رادیو و تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبل از فرستنده‌ها اعلام میشود. در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که در ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود.

# برنامه اول شبکه



● پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

بخش اول	۱۳
اخبار	۱۳/۵
بهداشت	۱۳/۳۵
فیلم ویژه	۱۶/۱۵
موسیقی ایرانی	۱۶/۳۰
اخبار	دوم
بازی یازی	۱۷/۴۴

## نمایش عروسی

در نمایش عروسی این هفته، داستان دوستی با حیوانات از زبان قهرمانان نمایش می‌شنویم، هون داراب - سوسن جلیوند مرده چهره - حسین اعتمادی، پروانه توکلی بازیگرانی هستند که با استفاده از ماسک حرکات نمایش را اجرا می‌کنند و صدای آنها در قسمت دوبلاژ توسط سوسن جلیوند مرده چهره - بهرام زندگی و آذر سرداران تهیه می‌شود.

معرفی برنامه‌های رادیو و تلویزیون	۱۸/۲۲
	۱۸/۲۲

## سینمای بروئینا

همانطور که اطلاع دارید مدتی است که تلویزیون به بخش مجموعه‌های بنام «سینمای بروئینا» آغاز کرده است. در این برنامه که گذری است اجمالی به تاریخ سینما سیر و تحول این هنر از نظر تکنیکی و فنی و هنری مورد توجه قرار می‌گیرد.

در برنامه این هفته چگونگی بوجود آمدن فیلمهای مستند مطرح میشود.

اخبار	۱۸/۴۵
رتکارنگ	۱۹/۴
برنامه ورزش	۱۹/۳۰
واریته شش و هفت	۱۹/۵۵
اخبار	۳۰/۳۰
مسابقه چهره‌ها	۳۱/۵
واریته	۳۱/۳۵
فیلم سینمایی	۳۳/۱۰
اخبار	۳۴/۴۰

● جمعه ۱۱ فروردین ماه

کارگاه موسیقی کودکان و کارتون	۱۳
-------------------------------	----

## کارگاه موسیقی کودک

یک قطعه سازی بنام «بانویی از اسپانیا» توسط مربی و کودکان در کارگاه با پیانو و سازهای مخصوص آموزشی نواخته می‌شود و کودکان با ساز مخصوص «ملودیکا» و سایر سازهای آموزشی قطعه‌ای را می‌نوازند و با تئوری موسیقی که بصورت متن ساده و روان تهیه شده آشنا می‌شوند.

۲۱/۴۰	بالا تر از خطر
۲۲/۳۵	تأخر

## شنبه ۱۲ فروردین ماه

بخش اول	۱۳
اخبار	۱۳/۱۰
مجله بیوتون	۱۴
دانش	۱۴/۳۰
اخبار	دوم
تدریس زبان انگلیسی	۱۷/۳۴
کودکان	۱۸
اخبار	۱۸/۴۵
برنامه جوانان	۱۹
	۱۹/۵۵

## چپارل

برادر ناآرام و یکتوریا «هنولینو» در صدد راهی دوستش از زندان برآمده است و طبعاً پناهگاهی که برای او در نظر گرفته است مزرعه چپارل است. اما آیا این زندانی فراری واقعاً دوست او محسوب میشود؟... لیف اریکسون - کنرون میچل - لیندا کریستال نقش آفرینان این مجموعه هستند.

## افسونگر

«شیخ» عنوان فیلم افسونگر این هفته است. سامانتا مثل اینکه بهیچ عنوان حاضر به ترک افسونگری نیست مخصوصاً که مشکلی در پیش باشد. سامانتا این بار نیز با افسونگر بهایش باعث بروز اختلاف بین خود و شوهرش میشود مخصوصاً که این افسونگری مسافرت فوری به انگلستان باشد، اما این بار شریک جرم دارد و این شریک جرم خاله کلارای مهربان سامانتا است.

در این فیلم الیزابت موننگری و دیگ یوردک شرکت دارند.

۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۱۰	چشمک
۱۸/۱۰	جستجو
۱۹/۲۵	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۵	اختیایوس



۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۵	موسیقی ایرانی
۳۱/۳۵	روزهای زندگی
۳۲/۳۵	

## هفت شهر عشق

این برنامه اختصاص به طرح مسأله عشق در ادب عارفانه پارسی دارد و با شعری از دفتر مولانا:

هفت شهر عشق را عطار گشت  
ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم  
آغاز می‌شود، و عشق در عارفان و عشق عارفان  
در شعر عارفانه پارسی بررسی می‌شود.  
آغاز کلام منتخبی است از لمعات  
شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی و سپس اشعاری  
از دیگر عارفان که قطعاتی از آن را سیاوش  
بیدگانی شجریان همسراه ارکستر آقاپیان  
بهاری، محسنی، حافظی، موسوی، چشم‌آذر،  
رجبی و شفیعیان می‌خوانند.

۳۳	اخبار
----	-------

## یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

بخش اول	۱۳
اخبار	۱۳/۱۰
کارگر	۱۳/۳۵
سینمای شجاعتان	۱۴/۱۵
موسیقی ایرانی	۱۴/۳۰
اخبار	دوم
موسیقی شاد ایرانی	۱۴
برنامه کودکان	۱۴/۳۰
مجله و خبر	۱۴/۳۰
ترانه‌های سواحل خزر تا کراهای	۱۵
کارون	۱۶
تأخر	۱۶
موسیقی پاپ	۱۷
فیلم سینمایی	۱۷/۳۰
جانوی علم	۱۹
	۱۹/۳۰

## کیسی جونز

قطار کیسی جونز مثل همیشه عرصه ماجراهای تازه است. در ماجرای تازه این هفته پس کیسی جونز نقش مهمی را بازی می‌کند خصوصاً که تصادفاً به نقشه گنجی دست یافته است.

در این فیلم، این هیل، بای کسلرک، باب تیلور، ادیالر شرکت دارند.

## باله «افروز» و «گرگ»

بر اساس قصه‌ای با موسیقی سرگمی پر کفیف توسط عبدالله ناظمی طراحی شده است؛ یک روز صبح «افروز» با دوستانش



حنای از باله «افروز» و «گرگ»

وی چمنهای وسیع جلوی خانه‌اش سرگرم ازی است که پسند بزرگ از اینکه در آن واحی گرگ است و افروز بدون اجازت از خانه خارج شده عصبانی میشود و افروز را به خانه می‌برد. هنوز لحظه‌ای از رفتن آنها به خانه نگذشته که سروکلهی گرگ بزرگ خاکستری پیدا می‌شود. برنده پرواز می‌کند و گرگ به روی درخت می‌رود ولی غاز گرفتار می‌شود و گرگ او را گرفته و می‌بلعد و بعد روی چمنها بخواب می‌رود.

## افروز که از پشت در همی اتفاقات را دیده باطنایی از خانه خارج می‌شود و یکمک گرگ به برنده گرگ را دستگیر می‌کنند، در این هنگام شکارچی‌ها که از جنگل گرگ را تعقیب کرده‌اند داخل می‌شوند و تصمیم به تیراندازی می‌گیرند ولی افروز مانع می‌شود و می‌گوید که آنها گرگ را دستگیر کرده‌اند همگی گرگ را کتک می‌زنند تا غاز درسته از شکمش بیرون می‌آید و آنوقت از اینکه دوباره دوست خودشان غاز را در میان خود می‌بینند خوشحال می‌شوند و گرگ را به باغ خودش می‌برند. هنرمندان گروه باله ملی پارس: بهروز منشی (افروز) محمود افشردی (گرگ) اسماعیل لولویی (پسند بزرگ) گیتی عاقل‌منش (پرنده) صالح صفوی (گرگه) مهرداد صلد عرفانی (غاز) و عبدالله ناظمی - مهدی انوشهر - ماریانا فتیحیوند - آیدا امیرخانیان - میترانوروززاده - سهیلا سماعت (شکارچیان) وعده‌ای دیگر از هرجویان خردسال گروه باله ملی پارس مجریان این برنامه هستند.

۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	
مسابقه پر خوردانندیشه‌ها	گروه اول مسابقه پر خوردانندیشه‌ها، فرهاد اکبری، پرویز جواهریان، معصومه سیدی، امیر زمانی کاشانی هستند که با داشتن امتیاز باردیگر دعوت شدند تا با محمود سید صدر، مصطفی صدر، سلیمان حیدرزاده، فروغ کشاورز در گروه دوم مسابقه دهند.
طراح و مجری این برنامه عزت‌الله متوجه‌است.	
۲۱/۳۰	بزم هنرمندان
۲۲	اخبار

## دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

بخش اول	۱۳
اخبار	۱۳/۱۰
شعرا و تلویزیون	۱۳/۳۵
ادبیات جهان	۱۴
جولیا	۱۴/۳۰
اخبار	بخش دوم
تدریس زبان فرانسه	۱۷/۳۰
کودکان	۱۸
اخبار	۱۸/۴۵
موسیقی ایرانی	۱۹/۵
تمدن	۱۹/۳۰
اخبار	۳۰/۳۰
آدم و حوا	۳۱/۵
نویسنده کارآگاه	۳۱/۳۰
ایران زمین	۳۲/۳۵
اخبار	۳۳

## سهشنبه ۱۵ فروردین ماه

بخش اول	۱۳
اخبار	۱۳/۱۰
مجله بیوتون	۱۴
کانون خانواده	۱۴/۳۰
اخبار	بخش دوم
آموزش کودکان روستایی	۱۷
آموزش بزرگسالان روستایی	۱۷/۴۵
موسیقی تکنوازی	۱۸/۳۰
اخبار	۱۸/۴۵
	۱۹/۵

## اتاق ۲۲۲

وقتی که بمدرسه شلوغ آقای کافمن تحمیل شده که ۳۵ نفر شاگرد اضافی بپذیرد تکلیف این مدیر مهربان بر مشغله چیست؟ خصوصاً که اعضاء انجمن خانه و مدرسه با او در پذیرفتن این شاگردان مخالفت می‌کنند. این مجموعه را هال کوپر کارگردانی میکند.

۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۵	

## دنیای یک زن

همسایه بدخلق دوریس آقای جارویس معرف حضور همه علاقمندان مجموعه دنیای یک زن است. شاید کسی باورش نشود که این آقای بدخلق می‌تواند عموی بسیار خوشرو و معاشرتی داشته باشد. عموی آقای جارویس به دیدن عمو زاده‌اش آمده است و کماکان برخوردی پیدا می‌کند با همسایه خوشگل عمو زاده‌اش و ..... این فیلم را ویلیام وایرد کارگردانی میکند.

۳۱/۴۰	سرکار استوار
۳۲/۳۵	موسیقی ایرانی
۳۳	اخبار

## چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۷	تلاوت قرآن - سخنرانی
۱۷/۳۰	آموزش روستایی
۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹	

## آیوانهو

سر آیوانهو همچنان با زورگسویی قدرتمندان مخالف است و این بار با حریفی چون لرد بلاک درگیری پیدا کرده‌است.

لرد بلاک برای نمایش قدرت خود قصد ساختن قلعه‌ای را دارد ولی ساختن این قلعه به نمای کلیسای شهر لطمه میرند. سر آیوانهو برای پایان دادن بزورگسویی او آماده مبارزه میشود.

در این فیلم راجرمور و ربرت برآن شرکت دارند. این مجموعه را مینگتون ریچاردز کارگردانی میکند.

## دانش

منابع غذایی دریاها حاوی پر ارزش ترین مواد غذایی و پروتئینی است که توجه به ترکیبات سازنده اینگونه مواد غذایی ما را مطمئن می‌سازد که بهره‌گیری از این منابع عظیم و پر ارزش غذایی برای بشر خصوصاً حیوانی دارد. اما گسترش صنعت و حرکت کشتی‌ها و ورود مواد زائد کارخانه‌ها باعث آلودگی دریا و آبهای جهان می‌شود. حفاظت محیط باید بصورت قوانین بین‌المللی در سراسر جهان اجرا شود تا شاید از این طریق بتوان از آلودگی محیط زیست کاست و با تکثیر مصنوعی آبزیان، چون صدفهای دریائی و ماهیان خوراکی که در برابر آنها حساسیت بیشتری دارند از انقراض نسل گونه‌های پر ارزش دریائی کاست.

در این زمینه در برنامه دانش بحث شده و فیلمی نمایش گذاشته میشود.

## الیور توئیست

قبلاً دیدیم که الیور دوباره توسط دزدان ربوده میشود و وادارش می‌کنند که در نقشه دزدی که طرح شده شرکت کند. الیور علیرغم تمایلش در این کار شرکت می‌کند و در حین دزدی توسط خدمتکاری مجروح می‌شود. خدمتکاران جسد نیمجان الیور را پیدا می‌کنند و با مراقبت آنان حال الیور بهبود می‌یابد. دکتري که الیور را معالجه می‌کند از سیردن الیور به مقامات مشول سر باز می‌زند و با کمک صاحبخانه الیور در خانه نگهدارند. در این فیلم گای کلرون، بیروس سراج نیک، ماکس آدین، کلرمن مک شری شرکت دارند.

۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	راز بقا
۳۱/۳۵	دنیای براکن
۳۲/۳۰	چهره ایران
۳۳	اخبار

# برنامه دوم

۲۵/۱۰ روزها و روزنامه‌ها  
۲۵/۳۵ جولیا  
۲۱ شما و تلویزیون  
۲۱/۳۰ اخبار تهران  
۲۲ موسیقی اصیل ایرانی  
۲۲/۳۰ گفتگو

## ● جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۹/۳۵ تام‌چونز  
۲۵/۳۵ رویدادهای هفته  
۲۱ فرستاده  
۲۱/۳۵ اخبار تهران  
۲۲ شبهای تهران

## ● شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۹/۳۴ اخبار  
۱۹/۴۵ روکامبول  
۱۹/۵۰ کمدی کلاسیک  
۲۵/۱۰ ایران زمین  
۲۵/۳۵

## کارآگاه مگره

سریال جدیدی که از این هفته شاهد نمایش آن خواهید بود يك سریال پلیسی بنام «کارآگاه مگره» است. این سریال براساس مجموعه‌های پلیسی ژرژ سیمون نویسنده معروف فرانسوی برای تلویزیون تنظیم شده است. مگره کارآگاهی است که با حوادث مختلف درگیر میشود و همواره موفق به کشف اسرار ماجرا میگردد. بدنیست بدانید که در ادبیات پلیسی فرانسه «کارآگاه مگره» مقامی چون شرلوک هولمز در ادبیات انگلیسی دارد.

## ● پنجشنبه ۱۰ فروردین ماه

۱۹/۳۴ اخبار  
۱۹/۴۵ روکامبول  
۱۹/۵۰ گذرگاه

## ● یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۹/۳۴ اخبار  
۱۹/۴۵ روکامبول  
۱۹/۵۰ کنت مونت کریستو  
۲۵/۳۰ موسیقی اصیل ایرانی  
۲۱ قرن بیست و یکم  
۲۱/۳۰ اخبار تهران  
۲۲ ادبیات جهان  
۲۲/۳۰ تئاتر

## ● دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۹/۳۴ اخبار  
۱۹/۴۵ روکامبول  
۱۹/۵۰ خانواده در سرزمین‌های دیگر  
۲۵/۱۰ تنالی  
۲۵/۳۰ آژانس ۱  
۲۵/۳۰ اخبار تهران  
۲۲ هنرهای تجسمی  
۲۲/۳۰ جشن هنر  
کنسرت ارکستر مجلسی  
(به صفحه مقابل مراجعه کنید)

## ● سه‌شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۹/۳۴ اخبار  
۱۹/۴۵ روکامبول  
۱۹/۵۰ کانون خانواده  
۲۵/۱۰ موسیقی ایرانی  
۲۵/۳۰

## دانش

هماهنگی و نظم کار قلب، این عضو حساس با سلامتی بدن ارتباط مستقیم دارد. رگ‌های منتهی بقلب نیز در برقراری این نظم نقش اساسی دارند. بزرگ باگوش دادن به صدای قلب، مراحل مختلف کار دهلیزها و بطن قلب را تشخیص داده در مورد سلامتی این تلمبه‌چینانی اظهار نظر می‌کند.

در برنامه دانش جزئیات فعالیت‌های قلب و بخش‌های مختلف آن بازگو می‌شود.

۲۱ وارینه  
۲۱/۳۰ اخبار تهران  
۲۲ مجله هنر  
۲۲/۳۰ فیلم ویژه

## ● چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۹/۳۴ اخبار  
۱۹/۴۵ روکامبول  
۱۹/۵۰ دکترین کیسی  
۲۵/۳۰ موسیقی کلاسیک  
۲۱

## آغاز

در این برنامه هوشنگ توزیع کارگردان نمایشنامه آسید کاظم پیرامون کارش با مجری برنامه جمشیدگرگین صحبت می‌کنند و قسمتی از نمایش آسید کاظم بخش می‌شود. آغاز را بصیر نصیبی تهیه می‌کند.

۲۱/۳۰ اخبار تهران  
۲۲ درباره سینما  
۲۲/۳۰ فیلم سینمایی

## صدای اصلی این فیلمها از فرستنده F.M موج پخش میشود

## ● پنجشنبه ۱۰ فروردین ماه

۲۱/۳۰ جولیا  
۲۲/۳۰ فیلم سینمایی

## ● جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۳ کارگاه موسیقی  
۱۴/۳۵ توسن  
۱۵/۳۰ چپارل  
۱۸/۱۰ جستجو  
۱۹/۳۰ تام‌چونز  
۲۱ فرستاده  
۲۱/۳۵ بالاتر از خطر

## ● شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۹/۵۵ افسونگر  
۲۵/۳۰ کارآگاه مگره  
۲۱/۳۵ روزهای زندگی  
۲۲/۳۰ فیلم سینمایی

## ● یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۹/۵۰ کنت مونت کریستو  
۲۱ قرن ۲۱  
۲۲ تئاتر یا موسیقی

## ● دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۹/۳۵ تمدن  
۲۱/۳۰ آژانس ۱  
۲۱/۳۵ نویسنده کارآگاه

## ● سه‌شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۹/۵ اتاق ۲۲۲  
۲۱/۵ دنیای يك زن  
۲۲/۳۰ فیلم ویژه

## ● چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۹/۵ آوانو  
۱۹/۵۰ دکترین کیسی  
۲۵/۳۰ موسیقی کلاسیک  
۲۱/۳۵ دنیای براکن  
۲۲/۳۰ فیلم سینمایی

در پنجمین جشن هنر شیراز - تخت مید، ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ان برهبری فرهاد مشکوة برنامه‌ای در هوای آزاد اجرا کرد که مورد استقبال ان قرار گرفت. در این برنامه آثاری سرزیروکفیف، ارنتس کرناک، داریوش تنها، گوردوگی لیگتی و ایوو مالک ا شد.

بمناسبت سفر ارکستر مجلسی تلویزیون ایران به اروپا برای اجرای کنسرتی فستیوال رویان، و شهرهای پاریس، کسل و آمستردام برنامه این هفته جشن به این ارکستر اختصاص یافته است. باره‌ی قطعاتی که در این برنامه اجرا شود، توضیحاتی بنظر علاقمندان می‌نالم.

\*\*\*

در طول دوره‌ی باروک، آثار فراوانی ای ارکستر زهی نوشته شد؛ لکن آهنگ زان دوره‌ی کلاسیک کمتر به این نوع سبکی رغبت نشان دادند، و سرانجام، در ن توزده به ندرت اثری برای چنین رویه‌ی تصنیف شد - به دلیل اینکه از یک و ساختن سازهای بادی و برنجی به تدریج نحوی اساسی ترمیم شد، و از طرف دیگر هنگسازان دوره‌ی رمانتیک برای بیان هیجان وونی خود به ارکسترهای بزرگ، با امکانات تک آزمیزی صوتی متنوعشان، روی آوردند. در طول این مدت، ارکسترهای زهی، به چار، آثاری را که در اصل برای گروه ای مجلسی کوچک تر نوشته شده بود - قبیل «گروسوفگ» بنبون، «کتزهی» ندلسون و شاکن» باخ - برای اجرای بود تنظیم می‌کردند.

در طول چهل سال گذشته، بار دیگر، وجه آهنگسازان به نوشتن برای ارکستر-

های زهی جلب شده و نمونه‌های جالبی در این زمینه فراهم آمده است. برنامه‌ی کنسرت ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران از تعدادی از چنین آثاری تشکیل شده است.

«الزی سمفونیک» اثر ارنتس کرناک به سال ۱۹۴۶، و یاد مرگ رقت‌بار آتون ویرن تصنیف شد. این قطعه از چهار موومان، الگرو، آندانه، وپوچه و آندانه - آداجیو تشکیل شده که بدون مکث، و به دنبال هم، نواخته می‌شود. در این اثر، کرناک تکنیک دود کافونیک را به کار برده و در عین حال یگانگی آن را با تم‌هایی که در طول قطعه شنیده می‌شود حفظ کرده است. سبک کرناک به بعد از دوره‌ی رمانتیک تعلق دارد و گرایش به آلبان بزرگ و آتون ویرن به خوبی در آثارش آشکار است.

از ویژگی‌های کار پروکفیف به وجود آوردن آثار نو با استفاده از گشت-هایی از کارهای گذشته‌اش بود. قطعات نخستینی که برای پیانو ساخت، مایه‌هایی شد برای نوشتن «سینفونیا» و «یک روز تابستان». گاموت از سمفونی کلاسیک او در موسیقی سببشینی - از بالای «مشو و ژولیت» - راه یافت، و تم‌های ابرای فرشته‌ی آتشین» مبانی سمفونی چهارم او شد...

به این ترتیب، سال‌ها بعد از انتشار اولین کوارتت زهی خود، چنان به موومان پایان آن دل بسته بود که سرانجام آن را برای يك گروه زهی بزرگ تنظیم کرد. این، یکی از غنایی‌ترین آثار پروکفیف است؛ با يك تم کوتاه و ساده آغاز می-شود، و به تدریج دچار تغییراتی می‌شود که تسلط کامل آهنگساز را در ابداع ملودی-های زیبا نشان می‌دهد.

● داریوش دولتشاهی، سازنده‌ی جوان

و هنرمند «نومومان برای ارکستر زهی» می‌گوید: «بسیاری موسیقی الکترونیک، برداشت بسیاری از آهنگسازان را در کار آهنگسازی تغییر داد؛ آنها را از بستگی به مفاهیم کهنه‌ی ملودی و هارمونی رها ساخت و امکانات صوتی تازه‌ی در اختیارشان قرار داد.»

دولتشاهی، «دو قطعه برای ارکستر زهی» را در سال ۱۹۷۵ برای ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران نوشته است. در قسمت اول این قطعه، به صوت، به صورت مطلق توجه بیشتری شده و سعی درین بوده که يك ریتم حالات با استفاده از تضاد در صوت و توانس و ریتم به وجود آید.

در قسمت دوم لحظه‌هایی، به ویلونسل سولو توجه شده که سرانجام منجر به يك کداسی می‌شود و سپس با يك کودای کوتاه به اتمام می‌رسد.

داریوش دولتشاهی در سال ۱۹۶۷ در تهران متولد شد. تحصیلات موسیقی خود را در هنرستان موسیقی و سپس در دانشکده موسیقی دانشگاه تهران زیر نظر پروفیسور توماس کریستیان داوید با تمام رساند. از آثار او میتوان چندین قطعه‌ی کوتاه برای پیانو يك کوینتت، چندین آتود برای کلارینت و فلود و پرلود و روندورا برای ارکستر زهی نام برد.

● «ریمینیکاسیون» اثر لیگتی که در بین سال‌های ۶۹ - ۱۹۶۸، برای بنیاد موسیقی سرژ کوسوینسکی در کتابخانه‌ی کنتره - در واشنگتن - تصنیف شد و به یادبود سرژ و ناتالی کوسوینسکی پیشکش شد، از بهترین نمونه‌های موسیقی جدید است.

این اثر که از يك موومان تشکیل

شده به دو گونه قابل اجراست، یکی با ارکستر بزرگ زهی (با قسمت‌های سولو و دسته‌جمعی به‌طور متناوب) و دیگری با ۱۳ ساز زهی تنها. اجرای که در این برنامه می‌شنوید، به گونه‌ی دوم است.

نوازندگان به دو گروه مساوی شش نفری تقسیم شده‌اند؛ سازهای گروه اول، ربع پرده بالا کواک شده است، حال آنکه سازهای گروه دوم به‌طور معمولی کواک شده است.

● آخرین اثری که ارکستر مجلسی تلویزیون، در کنسرت خود در پنجمین جشن هنر اجرا کرد، متعلق به ایوو مالک است، و ترکیبی است از هردو امکان: موسیقی الکتروآکوستیک، همراه با ۱۲ ساز زهی. ایوومالک در ۱۹۲۵ در زاگرب یوگسلاوی زاده شد و در همانجا - در دانشگاه و آکادمی موسیقی - به تحصیل پرداخت. در سال ۱۹۵۵ به پاریس رفت و در کلاس مسیان در کنسرواتوار حضور یافت. دبستگی شدید خود را به موسیقی سرزمین خویش حفظ کرد؛ لیکن در پاریس، سکونت دائمی گزید.

ایوومالک در مقام آهنگساز درفضوال های متعدد موسیقی جدید شرکت کرده و در سال ۱۹۶۹ دو جایزه‌ی صفحه را به دست آورده است.

او آثار فراوانی برای ارکستر وضبط مغناطیسی تصنیف کرده است. لومینا به سفارش ارکستر سازهای زهی فستیوال لوسرن ساخته شده و نخستین بار توسط این ارکستر به رهبری رودلف یومگارتنر در سپتامبر ۱۹۶۸ اجرا شده است.



## برنامه‌ای از پنجمین جشن هنر

## کنسرت ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران برهبری فرهاد مشکوة

بمناسبت

سفر ارکستر به اروپا

# مرکز بندرعباس

۲۰/۳۰ اخبار  
۳۱/۵ آذ و هوا  
۳۱/۴۰ نویسنده کارآگاه  
۲۲/۲۵ ایران زمین  
۲۲ اخبار

## سه شنبه ۱۵ فروردین ماه

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ محله پیتون  
۱۴ کاتون خانواده  
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم  
۱۳ آموزش کودکان روستایی  
۱۷ آموزش بزرگسالان روستایی  
۱۸/۳۰ موسیقی تکنوازی  
۱۸/۴۵ اخبار  
۱۹/۵ اتاق ۲۲۲  
۱۹/۳۰ مسابقه لاش  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵ دنیای بکزن  
۲۱/۴۰ سرکار استوار  
۲۲/۲۵ موسیقی ایرانی  
۲۲ اخبار

## جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۴/۳۰ موسیقی و کودک  
۱۳ بازی بازی  
۱۴/۳۰ موسیقی محلی  
۱۴ رنگارنگ  
۱۴/۳۰ فیلم سینمایی  
۱۶ فوتبال  
۱۷ آثار  
۱۸ شبهای تهران  
۱۹ جستجو  
۲۱/۱۵ ترانه  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۲/۱۵ بالاتر از خطر  
۲۱/۳۰ اختاپوس

## شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۶/۳۰ کارتون  
۱۷ کودکان  
۱۷/۳۰ باگزیاتی  
۱۸ تدریس انگلیسی  
۱۸/۳۰ بهداشت  
۱۹ محله نگاه  
۱۹/۳۰ وارینه شش و هشت  
۲۰ کارآگاهان  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۱۵ ترانه  
۲۱/۴۰ پاسداران  
۲۲/۴۵ محله پیتون  
۲۲/۴۵ روکامبول  
۲۲ موسیقی ایرانی

## یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۶/۳۰ کارتون  
۱۷ کودکان  
۱۷/۳۰ موسیقی شاد ایرانی

۲۰/۳۰ اخبار  
۳۱/۵ موسیقی ایرانی  
۲۱/۳۵ روزهای زندگی  
۲۲/۳۵ هفت شهر عشق  
۲۲ اخبار

## یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ کارگر  
۱۴/۳۵ سیمای شجاعتان  
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی  
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم  
۱۳ موسیقی شاد ایرانی  
۱۴/۳۰ برنامه کودکان  
۱۴/۳۰ محله و خبر  
۱۵ ترانه‌های سواحل خزر تا کرانه‌های  
کارون  
۱۶ تاتر  
۱۷ موسیقی پاپ  
۱۷/۳۰ فیلم سینمایی  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۳۰ کیسی جوز  
۲۰ باله افروز و گرگ  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ مسابقه هما  
۲۱/۳۰ بزم هنرمندان  
۲۲ اخبار

## دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ شما و تلویزیون  
۱۴/۲۵ ادبیات جهان  
۱۴ جولیا  
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم  
۱۳/۳۰ تدریس زبان فرانسه  
۱۸ کودکان  
۱۸/۴۵ اخبار  
۱۹/۵ موسیقی ایرانی  
۱۹/۳۰ تمدن



پیترو اینتاردا در نقش جیسون کینگ و اینگرید پیت در نقش نازین در فیلم نویسنده کارآگاه

# مرکز آبادان

## پنجشنبه ۱۰ فروردین ماه

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۵ بهداشت  
۱۴/۲۰ فیلم ویژه  
۱۴/۱۰ موسیقی ایرانی  
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم  
۱۷/۳۱ بازی بازی و نمایش عروسکی  
۱۸/۳۲ معرفی برنامه‌های رادیو و تلویزیون  
۱۸/۳۲ سیمای پروینا  
۱۸/۴۵ اخبار  
۱۹/۳۰ رنگارنگ  
۱۹/۳۰ برنامه ورزش  
۱۹/۵۵ وارینه شش و هشت  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵ مسابقه چهره‌ها  
۲۱/۲۵ وارینه  
۲۲/۱۰ فیلم سینمایی  
۲۲/۴۰ اخبار

## جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۳ کارگاه موسیقی کودکان و  
کارتون  
۱۴/۳۵ تومن  
۱۴ محله نگاه  
۱۴/۳۰ اخبار  
۱۵ موسیقی ایرانی  
۱۵/۳۰ چپارل  
۱۶/۳۰ فوتبال  
۱۷/۱۰ چشمک  
۱۸/۱۰ جستجو  
۱۹/۲۵ پهلوانان  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵ اختاپوس  
۲۱/۴۰ بالاتر از خطر  
۲۲/۲۵ تاتر

## شنبه ۱۲ فروردین ماه

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ محله پیتون  
۱۴ دانش  
۱۴/۳۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۷/۲۴ تدریس زبان انگلیسی  
۱۸ کودکان  
۱۸/۴۵ اخبار  
۱۹/۳۰ برنامه جوانان  
۱۹/۵۵ افسونگر



صحنه‌ای از ضبط برنامه کوکو

# وارینه کوکو

باشروع وارینه کوکو، راشین یکی از خوانندگان، به خواندن می‌پردازد عطاء الله خرم آهنگساز و تهیه کننده برنامه‌ها کنار صحنه پیدا می‌کنم و از برنامه‌اش و آرمی که برای آن انتخاب کرده می‌پرسیم؟

کوکو را برای این منظور طراحی و تهیه کردم که جوانان با استعداد جانی برای عرضه هنر و فعالیتشان داشته باشند و در زمینه خوانندگی، شاعری، آهنگسازی طبع آزمایی کنند، و در هر برنامه خوانندگان مورد علاقه جوانان بصورت مجری یا مهمان دعوت شوند. در شروع کار عارف با ما همکاری داشت، تا سه ماهه ۵۰ برنامه هفته‌ای یکبار ضبط و پخش می‌شد بعد از وقتهای کوتاه با بزم نوروزی ضبط کوکو را ادامه دادیم که در آن هنرمندان بدیع زاده، ایرج، روانبخش، گیتی، پرتو، پشته و خوانندگان کوکو شرکت داشتند، که بدیع زاده هنرمند با سابقه رادیو برای نخستین بار جلوی دوربین قرار می‌گرفت، مجری و اداره کننده بزم نوروزی که در سال مروراید هتل شرایتون ضبط شد، چهره‌ی جوان بنام آزاده بود که شاگرد مدرسه است و با خواهرش فرشته وزیری به محل تمرین می‌آمد و با علاقه و پشتکاری که داشت مجری کوکو شد.

آهنگ آرم برنامه را خودم (عطاءالله - خرم) بروی شعری از کریم محمودی ساختم که هنرمندان وارینه آنرا خواندند و برادران میناسیان آنرا فیلم برداری کردند چه کسانی در این برنامه شرکت می‌کنند و نحوه انتخاب آنها چگونه است؟

باید صدای خوب داشته باشند و بتواند با ارکستر کار کنند و جلوی دوربین ظاهر شوند، بعد از انتخاب تقریباً هر روز تمرین می‌کنیم، بین ۳ تا ۴ ساعت روی آهنگهای مختلف و با آماده شدن بچه‌ها توار صدا در استودیو ضبط می‌شود و بعد با تصویری که در تلویزیون می‌گیریم منطبق می‌شود، بیشتر جوانانی که در برنامه شرکت میکنند محصل هستند که در ساعات فراغت



عطاءالله خرم تهیه کننده وارینه کوکو

لیالی من، شعر از الفت آهنگ از شکیب، خورشید خاتم شعر از کریم محمودی و آهنگ از شکیب، و چند آهنگ دوصدائی چون «ظالم بلا» که از ساخته‌های شمس‌الست و با راشین اجرا کرده، او را به تماشاگران شناسانده است.

آیا برای اجرای ترانه، اشخاص خاصی با شما همکاری می‌کنند؟

نه هر آهنگساز، شاعر و نوازنده می‌تواند با ارائه کار خوب با این برنامه همکاری کند، همانطور که خواننده ثابت نداریم، نوازنده ثابت هم نداریم، چون هر آهنگی مستلزم ساز یا سازهای خاصی است که نوازندگان آن تغییر می‌کنند، بعد از انتخاب آهنگ شعر خواننده تعیین می‌شود و با ارکستر کار می‌کند.

در تهیه کوکو خارج از کادر خوانندگان و هنرمندان چه کسانی با شما همکاری دارند؟

طراحی دکور برنامه‌هایی که در تلویزیون ضبط کردیم با خاتم صدقی بوده و در مورد لباس هنرمندان و ارتباط آنان با صحنه نیز نظر داده‌اند، یافته‌اند راشین که از یکسال و نیم پیش زیر نظر خرم تمرین می‌کند نخستین بار ترانه‌ای خدای باران از ساخته‌های کریم محمودی را که بريك آهنگ یونانی تنظیم شده بود در برنامه شما و رادیو اجرا کرد و تاکنون در هفت برنامه کوکو شرکت داشته است، پاترانه «باشه باشه» بین مردم شهرتی پیدا کرده، واز کارهای او «بابک گل بهار نیشه» شعر از عمران صلاحی، «بین بگین چیکار کنه» شعر از کریم محمودی، «دووخ» شعر از خاتم حسینی را می‌توان نام برد. «بین بگین چیکار کنه» ترانه‌ای فانتزی است که در ایام نوروز پخش شد و هم چنین دووخ که توسط گروه ارکستر اجرا شده و آهنگ آن را اوروزان تنظیم کرده است.

عناایت هم هنرمند دیگر وارینه کوکو است که از وسعت صدای جالبی بهره‌مند است.

لیگا یکن به آسون دوباره

کوکو، کوکو

اشک طلا می‌ریزه ستاره

کوکو، کوکو

میتاب تو قصر آسمان می‌رقصه

کوکو، کوکو

از پشت ایرها می‌کنه اشاره

کوکو، کوکو

مرغ دلم از قفس پریده

کوکو، کوکو



آدم و حوا

## مرکز رشت

### پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۷	آموزش (محل)
۱۷/۱	برنامه کودکان
۱۸	سینمای پرولیتا
۱۸/۱	مسابقه (محل)
۱۸/۱	اخبار
۱۹	آگهی
۱۹/۰	رتکار تک
۱۹/۱	از دیدگاه شما (محل)
۱۹/۵	آگهی
۱۹/۵	شش و هشت
۲۰/۲	آگهی
۲۰/۲	اخبار
۲۱	آگهی
۲۱/۰	مسابقه چهره‌ها
۲۱/۲	آگهی
۲۱/۲	روکامبول
۲۲	فیلم سینمایی
۲۲	اخبار

### جمعه ۱۱ فروردین ماه

۱۳	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۳/۲۰	توسن
۱۴	مجله نگاه
۱۴/۲۰	اخبار
۱۵	آگهی
۱۵/۰۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰	چاپارل
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۳۰	چشمک
۱۸/۳۰	جستجو
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آگهی
۲۱/۰۵	موسیقی
۲۱/۳۰	آگهی
۲۱/۳۰	اختاپوس
۲۱/۵۰	بالا تر از خطر
۲۲/۴۵	تاتر

### شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۷	تدریس زبان انگلیسی
۱۷/۳۰	آموزش (محل)
۱۸/۳۰	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹/۰۵	آگهی
۱۹/۳۰	جوانان (محل)
۱۹/۵۰	آگهی
۱۹/۵۵	افسونگر

### یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۷	تدریس زبان آلمانی
۱۷/۳۰	آموزش (محل)
۱۸/۳۰	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹	آگهی
۱۹/۰۵	چاندی علم
۱۹/۳۰	کیسی جونز
۱۹/۵۰	آگهی
۱۹/۵۵	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	آگهی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آگهی
۲۱	آگهی
۲۱/۰۵	ترانه‌های محل
۲۱/۳۰	آگهی
۲۱/۳۰	پزشک محل
۲۲/۳۰	داش‌بالکی
۲۳	اخبار

### دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۷	تدریس زبان فرانسه
۱۷/۳۰	آموزش (محل)
۱۸/۳۰	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹	آگهی
۱۹/۰۵	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	تمدن

### سه‌شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۷	آموزش (محل)
۱۷/۳۰	آموزش روستائی
۱۸/۳۰	موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹	آگهی
۱۹/۰۵	اتاق ۲۲۲
۱۹/۵۰	مسابقه تالاش
۲۰/۳۰	آگهی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آگهی
۲۱/۰۵	دنیای يك زن
۲۱/۳۰	آگهی
۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
۲۳	اخبار

### چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۷	تلاوت قرآن
۱۷/۳۰	آموزش زنان روستائی (محل)
۱۸/۳۰	کودکان (محل)
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹	آگهی
۱۹/۰۵	آیوانبو
۱۹/۳۰	دانش

## مرکز رضائیه

### پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۷/۳۰	کودکان
۱۸	راهبه پرده
۱۸/۳۰	سینمای پرولیتا
۱۸/۴۵	اخبار شبکه
۱۹/۰۵	رتکار تک
۱۹/۳۰	ورزش
۱۹/۵۵	شش و هشت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	مسابقه چهره‌ها
۲۱/۳۰	قرعه‌کشی وارته
۲۲	فیلم سینمایی
۲۳	اخبار

۱۷/۳۰	موسیقی
۱۸	رویدادهای هفته (ایران و جهان)
۱۸/۳۰	اخبار استان (پلیس و مردم)
۱۹	غرب وحشی
۲۰	گذری در جهان اندیشه
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	چهره ایران
۲۱/۳۰	پهلوانان
۲۲/۳۰	آقای نواک

### یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

۱۳	خیابان منجوس
۱۴	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	در نبرد زندگی
۱۴	۵ دقیقه آخر
۱۵	حفاظت و ایمنی
۱۵/۳۰	آرزوهای از دست رفته
۱۶	پسر دریا
۱۶/۳۰	کودک
۱۷	شعر
۱۷/۳۰	جولیا
۱۸	اخبار استان
۱۸/۳۰	میلیاردر
۱۹	آخرین مهلت
۲۰	تقالی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	بازی سرنوشت
۲۱/۳۰	موسیقی کلاسیک
۲۱/۴۵	میان پرده
۲۲	دانش
۲۲/۳۰	فیلم سینمایی

### دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۳	رانده شده
۱۴	راهبه پرده
۱۴/۳۰	پهران
۱۴	ویژه
۱۵	سرگذشت
۱۵/۳۰	موسیقی شاد ایرانی
۱۶	ادبیات جهان
۱۶/۳۰	آقا خرسه
۱۷	آموزش کودکان روستائی
۱۷/۳۰	سیلاس ملنر
۱۸	آنچه شما خواسته‌اید
۱۸/۳۰	اخبار استان

وارته محلن اول مثل - تبریز



۱۸	فیلم مستند
۱۸/۳۰	کیسی جونز
۱۹	مسابقه جوانان
۱۹/۳۰	تقالی
۲۰	اتاق ۲۲۲
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	پاسداران
۲۱/۴۵	موسیقی ایرانی
۲۲/۱۵	یگرگرد

### دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

۱۶/۳۰	آقای جدول
۱۷	تدریس انگلیسی و آمریکائی
۱۷/۳۰	وارته
۱۸	کشتی یکاری
۱۸/۳۰	ماجرا
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	وارته چشمک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	پاسداران
۲۱/۴۵	دنیای يك زن
۲۲/۱۵	ایران زمین
۲۲/۴۵	روکامبول
۲۳	هفت شهر عشق

### سه‌شنبه ۱۵ فروردین ماه

۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	کودکان روستائی
۱۷/۳۰	آموزش روستائی
۱۸/۳۰	موسیقی محل
۱۹	آیوانبو
۱۹/۳۰	موسیقی شاد
۲۰	دور دنیا
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	پاسداران
۲۱/۴۵	سرکار استوار
۲۲/۴۵	چهره ایران

### چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

۱۶/۳۰	تلاوت قرآن
۱۷	توسن
۱۷/۳۰	کودکان
۱۸	آموزش روستائی
۱۸/۳۰	بعداً اعلام میشود
۱۹/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ
۲۰	هیلا ریوس ۱۰۰
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	هالم و شما
۲۱/۳۰	خانه قمرخانم
۲۲	موسیقی
۲۲/۳۰	شبهای تهران
۲۳	محل یتون
۲۳/۳۰	روکامبول
۲۳	موسیقی ایرانی

### شنبه ۱۲ فروردین ماه

۱۳	عشق روی پست‌بام
۱۳/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۴	چاندی علم
۱۴/۳۰	افسونگر
۱۴	ماجرا
۱۴/۳۰	آلفرد هیچکاک
۱۵/۳۰	کارگر
۱۶	موسیقی محل
۱۶/۳۰	جین ایر
۱۷	بازی بازی

**جمعه ۱۱ فروردین ماه**

۱۴ کارگاه موسیقی و کارتون  
۱۴/۳۰ توسن  
۱۴ مجله نگاه  
۱۶/۳۰ اخبار  
۱۵ موسیقی ایرانی  
۱۵/۳۰ چاپارل  
۱۶/۳۰ فوتبال  
۱۷ مجله شما و تلویزیون (محل)

**شنبه ۱۲ فروردین ماه**

۱۷/۳۰ تدریس زبان انگلیسی  
۱۸/۳۰ کودکان و کارتون (محل)

**یکشنبه ۱۳ فروردین ماه**

۱۷/۳۰ تدریس زبان آلمانی  
۱۸/۳۰ کودکان و کارتون  
۱۸/۳۰ اخبار شبکه  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۳۰ کیسی جونز  
۱۹/۵۵ شهر آفتاب  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ تقالی  
۲۱/۳۰ پزشک محله  
۲۲/۳۰ وارثه  
۲۳ اخبار



دوربین دی

۳۱ دلیای یک زن  
۳۱/۳۰ سرکار استوار  
۳۲/۳۰ موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر  
۳۳ اخبار

**چهارشنبه ۱۵ فروردین ماه**

۱۷ تلاوت قرآن و سخنرانی  
۱۷/۳۰ آموزش زنان روستایی  
۱۸ کودکان  
۱۸/۳۰ آیوانو  
۱۸/۳۰ اخبار شبکه  
۱۹ از همه رنگ (محل)

**پنجشنبه ۱۶ فروردین ماه**

۱۷/۳۰ تدریس زبان انگلیسی  
۱۸/۳۰ کودکان و کارتون  
۱۸/۳۰ اخبار شبکه  
۱۹ جادوی علم  
۱۹/۳۰ کیسی جونز  
۱۹/۵۵ شهر آفتاب  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ تقالی  
۲۱/۳۰ پزشک محله  
۲۲/۳۰ وارثه  
۲۳ اخبار

# مرکز شیراز

**جمعه ۱۱ فروردین ماه**

۱۳ کارگاه موسیقی کودکان و کارتون  
توسن  
۱۳/۳۵ مجله نگاه  
۱۴ اخبار  
۱۶/۳۰ موسیقی ایرانی  
۱۵ چاپارل  
۱۶/۳۰ فوتبال  
۱۷/۱۰ چشمک  
۱۸/۱۰ جستجو  
۱۹/۲۵ پهلوانان  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۵ اختاپوس  
۲۱/۴۰ بالاتر از خطر  
۲۲/۳۵ تاتر

**شنبه ۱۲ فروردین ماه**

بخت اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ محله بیتون  
۱۴ دانش  
۱۶/۳۰ اخبار

**یکشنبه ۱۳ فروردین ماه**

بخت اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ محله بیتون  
۱۴ دانش  
۱۶/۳۰ اخبار

**دوشنبه ۱۴ فروردین ماه**

بخت اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ محله بیتون  
۱۴ دانش  
۱۶/۳۰ اخبار

۱۹/۵۵ افستگر  
۲۰/۴۰ اخبار  
۲۱/۵ موسیقی ایرانی  
۲۱/۳۵ روزهای زندگی  
۲۲/۳۵ هفت شهر عشق  
۲۳ اخبار

**یکشنبه ۱۳ فروردین ماه**

بخت اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ کارگر  
۱۴/۳۵ سیمای شجاعتان  
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی  
۱۶/۳۰ اخبار

**دوشنبه ۱۴ فروردین ماه**

بخت اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ محله بیتون  
۱۴ کاتون خانواده  
۱۶ اخبار  
دو  
۱۷ آموزش کودکان روستایی  
۱۷/۱ آموزش بزرگسالان روستایی  
۱۸ موسیقی تکنوازی  
۱۸ اخبار  
۱۹ اتاق ۳۳۳  
۱۹/۳۰ مسابقه تالاش  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱/۳۰ دلیای یک زن  
۲۱/۳۰ سرکار استوار  
۲۲/۳۰ موسیقی ایرانی  
۲۳ اخبار



نمایش عروسکی

# مرکز کرمانشاه

**دوشنبه ۱۴ فروردین ماه**

۱۷/۵۵ اخبار  
۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (محل)

**پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه**

۱۷/۵۵ اخبار  
۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (محل)  
۱۸/۱۵ سفرهای جیمیک فیترز  
۱۹ پلیس و مرد  
۱۹/۱۵ فیلم گرفتار  
۲۰ موسیقی ایرانی  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ آنچه شما خواستاید  
۲۱/۳۰ هفت شهر عشق  
۲۲ فیلم سینمایی

**جمعه ۱۱ فروردین ماه**

۱۵/۳۰ بازی بازی  
۱۶ فیلم کودکان  
۱۶/۳۰ موسیقی و کودک  
۱۷ سینمایی  
۱۸/۳۰ فیلم مستند (در جهان ما)  
۱۹ مجله نگاه  
۱۹/۳۰ دختر شاه پریان  
۲۰ وارثه شش و هفت  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ ترانه ها  
۲۱/۳۰ اختاپوس  
۲۲ داستان های جاوید ادب ایران  
۲۳/۳۵ فیلم انتخابی هفته

**شنبه ۱۲ فروردین ماه**

۱۷/۵۵ اخبار  
۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (محل)  
۱۸/۳۵ فیلم افستگر  
۱۹/۱۵ هاوانی  
۲۰ موسیقی محلی  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ بیتون پلیس  
۲۲ رویدادهای هفته  
۲۳/۳۰ فیلم جاد

**یکشنبه ۱۳ فروردین ماه**

۱۷/۵۵ اخبار  
۱۷/۱۵ برنامه روستائیان  
۱۷/۳۰ سرکار استوار  
۱۸/۳۰ توسن  
۱۹ برنامه دانش  
۱۹/۳۰ دلیای یک زن  
۲۰ موسیقی ایرانی  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ خانه قمر خانم  
۲۱/۳۳ مسابقه جایزه بزرگ  
۲۲ فیلم سینمایی

هنرپیشگان چپارل



**دوشنبه ۱۴ فروردین ماه**

۱۷/۵۵ اخبار  
۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (محل)  
۱۸/۱۵ جادوی علم  
۱۸/۳۵ رتکارنگ  
۱۹/۱۵ تابستان گرم طولانی  
۲۰ نغمه ها  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ پهلوانان  
۲۲ چهره ایران  
۲۳/۳۰ التهاب

**سه شنبه ۱۵ فروردین ماه**

۱۷/۵۵ اخبار  
۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (محل)  
۱۸/۱۵ کارتون باگزبانی  
۱۸/۳۵ ستارگان  
۱۹/۱۵ راه آهن  
۲۰ موسیقی کلاسیک  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ سرکار استوار  
۲۲ موسیقی ایرانی  
۲۳/۳۰ دکتر بن کیسی

**چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه**

۱۷/۳۰ کارتون  
۱۸ بازی بازی  
۱۸/۳۰ جادوی علم  
۱۹ موسیقی ایرانی  
۱۹/۳۰ غرب وحشی  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ رویدادها  
۲۱/۳۰ حقیقت  
۲۳ چهره ایران

**یکشنبه ۱۳ فروردین ماه**

۱۷/۳۰ کارتون باگزبانی  
۱۸ آقا خرسه  
۱۸/۳۰ شش و هفت  
۱۹ آنچه شما خواستاید  
۱۹/۳۰ مدافعان  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ فیلم سینمایی

**دوشنبه ۱۴ فروردین ماه**

۱۷/۳۰ کارتون  
۱۷/۴۰ آموزش کودکان روستایی  
۱۸ جولیا  
۱۹ ایران زمین  
۱۹/۳۰ بفرار  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ داستان های جاوید ادب ایران

**سه شنبه ۱۵ فروردین ماه**

۱۷/۳۰ آموزش روستایی  
۱۸/۳۰ موسیقی محلی  
۱۹ داستان سفر  
۱۹/۳۰ زندانی  
۲۰ نل جدید  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ سرکار استوار

**چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه**

۱۷ تلاوت قرآن و سخنرانی  
۱۷/۳۰ آموزش زنان روستایی  
۱۸ توسن  
۱۸/۳۰ مجله نگاه  
۱۹ ویدوک  
۱۹/۳۰ روهاید  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۱ بعدا اعلام میشود  
۲۱/۳۰ راز بقا

# مرکز مشهد

**پنجشنبه ۱۵ فروردین ماه**

۱۷/۳۰ سرزمین عجایب  
۱۸/۳۰ وارثه  
۱۹ افستگر  
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی  
۲۰ بل و سباستیان





# ژیلا خواجهنوری

از: مهشیده اسدی

وقتی وارد استودیو شدم کارگردان فنی برای ضبط برنامه نگاه، تصویر ژیل را تنظیم می کرد ، نگاهی به داخل کابین کردم. او را باوقار همیشگی و خانمانه اش که مرده تحسین است دیدم که با لبخندی سمربان دستی تکان داد و بانتظار پایان برنامه به ماندن دعوتم کرد. باوجود دقت و توجهی که تهیه کننده و کارگردان برنامه داشتند و تلاشی که خانم مسئول صدا انجام میداد، ضبط برنامه ساعتی بطول انجامید و این فرصتی بود تا به یادداشت پرسشهای بیشتری از ژیل بپردازم و این حاصل گفتگو با اوست:

### ● خیال ادامه تحصیل در رشته شیمی را ندارید؟

کمی فکر می کند و می گوید نه، دلم می خواهد به مطالعه شیمی ادامه بدهم، درس بدهم و تجربه بیاندوزم

### ● چطور شد که به تلویزیون آمدی؟

اواخر سال ۴۵ بود و دانش آموز کلاس ششم ملیعی بودم روزی یکی از دوستان پدرم که به منزلمان آمده بود بمن گفت چرا به تلویزیون نمی روی و یک برنامه نسبی شوی چون تصویر و صدای تو خوب است، منکه تصور زیاد روشنی از کار در تلویزیون نداشتم و راستش را بخواهید آنرا جدی نمی گرفتم زیاد استقبال نکردم، اما او شروع به تحسین از سازمان کرد و کم کم میل کار را در من ایجاد کرد، در تابستان ۴۶ در امتحانی که تلویزیون برای داوطلبین

### ● چطور شد، این همه وقفه در پایان تحصیل پیش آمد؟

راستش با وجود تلاشی که برای درس خواندن می کردم چون در اسفندماه ۴۶ ازدواج کردم و شوهرم مأموریت های پی در پی در خارج از ایران داشت نتوانستم بطور مرتب تحصیل کنم.

### ● یقیناً کارهای یک گوینده با مشکلات بسیاری همراه است. ممکن است توضیحی بدهی؟

اطلاع داری که کار من با ابتدای فعالیت های پی گیری سازمان و کمبود گوینده مصادف بود، فقط من و آقای اسماعیل میر- فخرانی برنامه ها را اعلام می کردیم و پس از آن خانم کشمیری با ما همکاری کردند بالطبع در زمانیکه تنها بودیم مدت کار بیشتر و مسئولیت سنگینتر بود، ولی علاقه به کار ما را راضی می کرد که از ساعت ۱۲ تا ۳ بعد از ظهر ۵ تا ۱۲ شب در استودیو بنشینیم و شاهد تلاش بی پایان گروه پخش باشیم و در فواصل برنامه ها پشت دوربین برویم. البته نیم ساعتی هم در اتاق گرم می گذشت، یاد می یاد که هیچوقت پیش نیامد که من آرام پله های اداره را طی کرده باشم، همیشه میان استودیو و کلاس درس می بودم.

### ● بیاد دارم که در اوایل کار محبوبیت بسیاری داشتی در این مورد چه عقیده ای داری؟

باخنده ای متواضع می گوید، قسمتی از این پرسش را حمل بر تعارف می کنم، چون خیلی محبوب نبودم و نیستم، اما چون از جمله نخستین گویندگان زنی بودم که مردم باچهره و صدای من انس گرفتند، از گویندگی که مورد همیشه سعی کردم برای مردم همان باشم که هستم مرا بنام تلویزیون می شناختند. اما حالا بقدری فعالیت های سازمان توسعه یافته و گویندگان خوب ضمیمه تر به کار آمدند سازمان افزوده شده اند که کمتر کسی بیاد روز های نخستین می افتد.

### ● تو که فعالیت های را از پخش آغاز کردی و یا بهتر بگویم تجربه و شهرت را از آنجا بدست آوردی چرا دیگر با این

### ● همکاری نمی کنی؟

در مورد این سؤال بگویم که کار کان را در هر قسمت و یا پخش دفتر ما تنظیم می کند، من کار دانشگاهی من بود و در ضمن در آنجا کار داشتم که آمریکا بود و در کار گویندگی حاصل شد، در مدت به قست تولید و خیلی هم راضی چون کار در اینجا شریک پر تنوع و تحرک بود، وقتی که برنامه پخش اجرا میشد من وزه های قبل در مورد که مطرح میشد با مطالعه می کردم تا در م گفتگو با اساتید و جوانان با مشکل روبرو می شدم، باین ترتیب آگاهی از مسائل بیشتر شد، بعد از پایان آن نامه، مجله نگاه هم نت آشنائی که در نه های مختلف می دهد به جالب است، و تمایل در اینست که اجرای نامه های فرهنگی و ماهی را که وسیله ایست ی آگاهی بیشتر مردم را بگذارند.

### ● آیا برنامه های یزیون را می بینی و با گویندگان دیگر آشنا هستی؟ نظرت نسبت به آنها و اصولاً گویندگی است؟

تقریباً بیشتر برنامه ها تلویزیون را می بینم، بتوانم اشتباهات خودم بشناسم و درصدم صلاح آن بپریم، در مورد گران باید بگویم مورد تیرام و تحسین من شدند، البته نظرم اینست هر گوینده ای باید سعی خودش باشد، راحت سمی، اگر بخواهد قالب حقیقی اش بیرون دهد و تقلید کند حتی از گویندگی که مورد علاقه اش است، راه تنباهی می رود و هرگز رفق نمی شود.

### ● جالبترین خاطرات چیست؟

کار گویندگی پر باطوره و شیرین است هر لحظه اش، اما آنچه که بیشتر از هر چیز مرا خود مشغول می کند و سادآوریش شیرین است سرگزاری جشنهای ناجی گزاری شاهنشاهی و عیال حضرت زینب و پاک آنها دارم.

### ● شهبانوی ایران است که ۳ ماه پس از شروع کار من در تلویزیون برگزار شد.

از ساعت ۵ صبح تا پاسی از نیمه شب گذشته در تلویزیون بودم بی- خشکی و ملال برنامه ها را معرفی می کردم و در حالی که از تماشای مراسم یا شکوه تاجگذاری لذت می بردم مطالبی را که در اختیارم می گذاشتند می خواندم، صدای من بر روی نوار این مراسم ضبط شده و مرا بیشتر از گذشته به مردم شناسانده، و بهمین مناسبت هم یک سکه مخصوص تاجگذاری از سرپرست سازمان دریافت کردم که یادآور آن روز شیرین و استثنائی است.

### ● غیر از گویندگی بکاری مشغول هستی و فعالیتی داری؟

کار بمعنای اداری ندارم، چون مسئولیت خانه و زندگی و درسهای سخت دانشکده فرصت نمی دهد، اما در ساعاتی که بتوانم کتاب می خوانم، موزیک گوش میدهم، ولی بیشتر دوست دارم هروقت که با خودم هستم سراغ بچه ها بروم، بچه هایی که از نظر عاطفی در محرومیت هستند، با آنها گفتگو کنم، قصه بگویم و به سینما ببرمشان، و یا فیلمها و عکسهایی را که خودم گرفته به آنها نشان بدهم، در آن وقت بچه ها در من بعدی اثر می گذارند که زمان و مکان را از یاد می بوم و بازگوش و شیطان با پهای آنها در فضای باز به جست و خیز مشغول می شوم.

### ● نظر همسر و خانواده ات در مورد کار گویندگی چیست؟

همیشه مشوق من بوده اند، اما همسر معتقد است که اول خانه و زندگی است و بعد کار، منم بخاطر علاقه ای که به او دارم با نظرش سدرصد موافقم.

### ● حرف و مطلبی باقی مانده که بگویی؟

فقط دلم می خواهد بتوانم اجرای برنامه های مفیدتری را بعهده بگیرم و فعالیت های بیشتری کنم، شاید هم معلم بچه ها بشوم و به آنها درس بدهم البته نه بخاطر پول فقط برای علاقه ای که به تئاتر سمی و پاک آنها دارم.

هفتم فروردین، روز جهانی تانگ است و اصل این مناسبت «مورس بزارة پیام فرستاد» رادیو تلویزیون ملی ایران در برنامه های مختلف این هفته خود درباره اهمیت این روز جهانی بحث میکند و پیام «مورس بزارة خواننده میشود، ما در اینجا پیام مورس بزارة از نظر تان میگذاریم.

# پیام مورس بزارة

بازیگر است، چون میتوان از همه چیز، از صحنه، از لباس حتی از نمایاننامه چشم پوشید ولی از بازیگر نمیتوان صرف نظر کرد.

بنابراین بازیگر، دیگر نباید تنها ماشین تکلم و گفتار باشد، و باید بخاطر بیادور که در روستاهای قدیم ما، سابقاً در جشنها و شادیها، آواز و رقص توأم با هم اجرا میشد، وی باید پیکر ساز جسم خود، نقاش احساسات خویش و کاهن قربانی خود باشد و فراموش کند که در حال اجرای نقشی است بلکه خود را فرمان واقعی و حقیقی ماجرا معرفی نماید.

هنگامی که زرتشت جدید، در حال رقص و پایکوبی و یکلی فارغ از خوش آماده پرواز به آسمانها شد، خود را با تماشای یکی و متحد خواهد یافت. و به عنوان ترجمان حال او، تمایلات و احساسات درونی را عرضه خواهد کرد.

مرزی که ما را از عامه جدا میکند، در عین اینکه همه چیز، ما را بوجدت و یگانگی میخواند، ازین نخواهد رفت مادام که خود و درخانه مخصوص خویش مواضع داریم و از انواع مختلف تانگ سخن میگوئیم.

\*\*\*

وقتی چندسال گروه «باله قرن بیستم» به رهبری «مورس بزارة» برنامه های فرهنگی نمایشگاه جهانی «مورال» در کانادا را افتتاح کرد عده ای از هنر دوستان سخت به حیرت افتادند و گروهی از کارشناسان هنری آشکارا اعتراف کردند که بزارة براسی باله جدید قرن بیستم را پایه گذاشته است. «باله قرن بیستم» بزارة فقط برای آنهاست که با باله کلاسیک خو گرفته اند بلکه برای همه دوستداران باله مدون در آمریکا و اروپای غربی نیز شگفت انگیز و ستایش انگیز است.

بزارة از موسیقی الکترونیک «بی-یر-هائری» برای خلق زندگی دوران «بودن» و از متن گفته های «بود» و «نیچه» برای تطبیق آنها با موسیقی کلاسیک در فرم باله استفاده میکند. موسیقی افریقائی و «بلب موزیک» را بخدمت موسیقی ارکسترال می گیرد، یک باله با موسیقی کلاسیک هندی براساس اشعار «تاگور» میسازد و قطعه موسیقی «پوروه» اثر «راول» را با ۳۰ رقصنده مرد به گرد یک رقصنده زن و در یک صحنه دایره ای مجسم میکند. بزارة معبود جوانان هنر دوست اروپائی و امریکائی شده است. او از «تاتار رویال دولاموه» بروکسل یک «کالوت گاردن» جدید و یک مرکز مهم هنری اروپا ساخته است.

بزارة با احتمال قوی تنها شخصیت هنری عصر حاضر است که گرچه پروژش یافتهی کتاب تاتاری ایرانی است ولی موضوع واقعی و اصول قطعی رقص را دریافته است.

کلمه تانگ برای من مترادف با بوجدت و یگانگی است. از این وحدت و یگانگی، میان بازیگر و تماشاگر سخن بسیار گفته شده و در طول دهه های اخیر یکی از مسائل مهم هواخواهان تانگ، این بوده است که این سد، این حفره، این حصار، واقعی یا نفسانی، که تماشاگر را از بازیگر جدا میکند، از میان برداشته شود.

جدان میان خود و تماشاگر، تماشاگری که با لباس معمولی خود در تاریکی سالن نشسته، و بازیگر که تغییر لباس داده و غرق در نور است، عمیقاً رنج نبرده باشد.

چگونه میتوان این اختلاف را ازین برد و چگونه میتوان بوجدت و یگانگی رسید؟ راه حل این مشکل را بنظر من، باید در جای دیگر جست.

در یکی از روزهای تاریک و آشفته، روزی که تمام افراد بشر، دور از هم و دشمن یکدیگر بودند، یکی از دوستان مورد اعتماد بن گفت «چگونه میخواهید با دیگران در صلح و آرامش بسر برید و حال آنکه با خود سر صلح و صفا ندارید؟»

بنابراین، بازیگر، چگونه میتواند بوجدت و همبستگی با عامه نائل شود، اگر پیش از آن با اتحاد و هماهنگ ساختن اعضای مختلف وجود خود توفیق نیافته باشد.

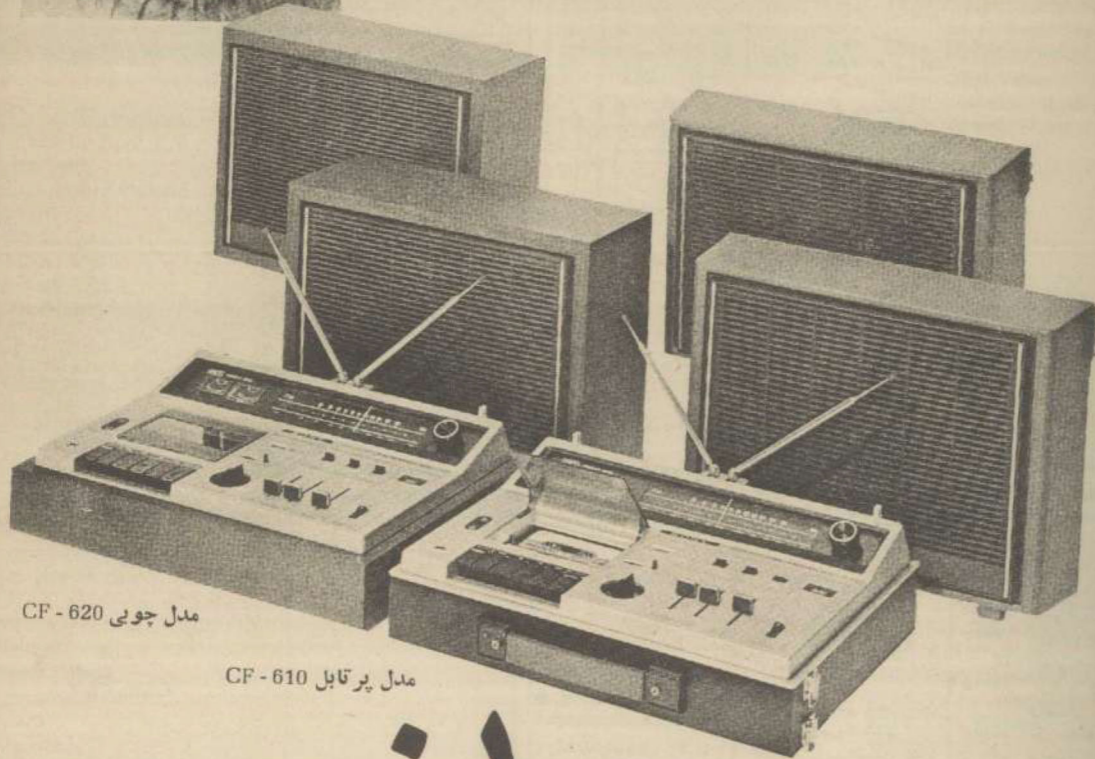
این هماهنگی و اتحاد هنگامی فراهم خواهد شد که در آمیختن و همکاری واقعی قلب و جسم، سر و عضلات، که خودزبان کلی و کاملی است، فراهم آمده باشد، این زبان کامل، با علائم و اشارات دست، یکی از اجزاء تشکیل دهنده این ارکستر کامل، یعنی وجود انسان است، مبتنی بر احساسات و عواطف درونی بازیگر خواهد بود.

افکار بازیگر، با فنار او برانگشتان پا، عبور نفس از ستون فقرات، و استفاده از تارهای صوتی، بصورت چنگی که در خدمت سرایای وجود او است عرضه میشود و هرگز سستی و گسختگی نمی شناسد. در اوایل این قرن Serge Diaghilev که هم اکنون جشن صدمین سال تولد او برگزار میشود، دنیای تانگ را با اقتدار آنداری که بزرگترین صورتگران، نویسندگان، کورئوگرافها، آهنگسازان، بازیگران همکاری داشتند، دگرگون ساخت. و در پی این اقدام همه ما در جستجوی «تاتار کاملی» بوده ایم که در آن آواز موجب ادامه رقص گردد، جغاری و پیکر سازی با هنرهای سینتیک برقرایت بر خیزد و همه وسایل فنی امروز در یک نمایش بزرگ جلوه گر شود.

آیا ما در اشتباه نیستیم راه خطا نمی روی؟ جمع آوری و تالیف، مسلماً غیر از وحدت و یگانگی است. اساس نمایش،



# عشق در اولین نگاه



مدل چویی CF-620

مدل پرتابل CF-610

# سونی

- باسلکتور مخصوص برای بخش نوارهای کاست معمولی یا های فیدالشی
- باشیپ مونویوا استریو
- گیرنده بسیار قوی با موجهای متوسط و FM استریو مجهز به ترازیستور مخصوص «FET» و فیلتر برای حداقل انحراف در صدای با این مدلهای جدید، آهنگهای جالبی که از ایستگاههای دور و نزدیک می‌شنوید فوراً ضبط کنید و تکسیونی از زیباترین آهنگهای جهان گردآوری نمایید...



این رادیو ضبط صوتهای کاست جدید سونی را که پیشین در اولین نگاه عاشقشون می‌شید. مدلهای CF-610 و CF-620 سونی بقدری شیک و ظریف کار کنترل‌هایشان بقدری جالب است که انگشتهای شما بی‌اراده می‌خواهد آنها را لمس کند، و چه صدای شگفت‌انگیزی - بشفافیت کریستال - با دویبلد کو بقدرت 15 وات در اختیار شما است. مهندسین سونی در ساخت این رادیو ضبط صوتهای کاست استریو فونیک هنر بخرج داده‌اند

برای برخی فقط سونی وجود دارد، آنهایی که از هر چیز بهترینش را می‌خواهند. **SONY**

یعنی کمال در ضبط صوت

این برنامه‌ها برای بخش از مراکز زاهدان، سنندج، کرمان و مهاباد پیش‌بینی شده است

سه‌شنبه ۱۵ فروردین ماه	۱۹ واریته عو ۸	۳۰/۳۰ اخبار	پنجشنبه ۱۰ فروردین ماه
۱۸ جادوی علم	۱۹/۳۰ ایران زمین	۴۱ داش‌پالکی	۱۸/۳۰ کارتون
۱۸/۳۰ دختر شاه پریان	۴۰ افسونگر		۱۹ واریته
۱۹/۳۰ بالاتر از خطر	۳۰/۳۰ اخبار	● شنبه ۱۲ فروردین ماه	۱۹/۳۰ پهلوانان
۴۰/۳۰ اخبار	۳۱/۳۰ سفر با اسلحه	۱۸/۳۰ سرزمینیا	۴۰/۳۰ اخبار
۴۱ سرکار استوار	● دوشنبه ۱۴ فروردین ماه	۱۹ دنیای يك زن	۴۱ فیلم سینمایی
● چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه	۱۸/۳۰ توسن	۱۹/۳۰ آنچه شما خواسته‌اید	
۱۸/۳۰ آموزش زنان روستایی	۱۹ موسیقی ایرانی	۳۰ موسیقی ایرانی	● جمعه ۱۱ فروردین ماه
۱۹ نقالی	۱۹/۳۰ دانش	۳۰/۳۰ اخبار	۱۷/۳۰ فوتبال
۱۹/۳۰ جولیا	۴۰ دور دنیا	۴۱ راز بقا	۱۸/۳۰ رنگارنگ
۴۰ هفت شهر عشق	۴۰/۳۰ اخبار	۳۱/۳۰ چهره ایران	۱۹ پیوند
۴۰/۳۰ اخبار	۴۱ ادبیات جهان	● یکشنبه ۱۴ فروردین ماه	۱۹/۳۰ ستارگان
۴۱ آخرین مهلت	۴۱/۳۰ خانه قمرخانم	۱۸/۳۰ آقاخرسه	۴۰ موسیقی فرهنگ و هنر



## جواب ال، ب، او «درخو» کاشفی

بغل گلدار - بالاکش دار - شواری در رخمای ندروز زیب محکم

# راديو آمريكا

AFR

## SAT-SUN-MON-TUE-WED

- 0530 Wake Up Easy
- 0830 Ira Cook
- 0900 Community Bulletin Board
- 0905 Roger Carrol
- 1000 Menu: Music
- 1300 Young Sound
- 1500 Traveling Home
- 1700 Country Corner
- 1800 News
- 1810 Community Bulletin Board
- 1815 Interlude
- 1900 Pete Smith
- 2000 Sagebrush Theater (SAT) Golden Days of Radio (SUN)
- Gunsmoke (MON)
- Jim Hawthorn's Comedy (TUE)
- Mystery Theater (WED)
- 2030 Bobby Troup
- 2100 Roger Carroll
- 2200 Community Bulletin Board
- 2205 Just Music
- 2300 Adventures in Good Music
- 2345 Sign Off

## THURSDAY

- 0700 Early Morning Melodies
- 0755 Community Bulletin Board
- 0800 Big Jon & Sparkie
- 0900 Jimmy Wakely
- 1000 Ted Quillin
- 1155 Community Bulletin Board
- 1200 Johnnie Darin
- 1300 Young Sound
- 1500 American Top 40
- 1600 Roland Bynum Show
- 1700 Jim Pewter
- 1800 News
- 1810 Community Bulletin Board
- 1815 Charlie Tuna
- 1900 Two On The Aisle
- 2000 Hitline 72
- 2200 Community Bulletin Board
- 2205 Just Music
- 2355 Sign Off

## FRIDAY

- 0700 Early Morning Melodies
- 0755 Community Bulletin Board
- 0800 Melvin's Kiddie Circus
- 0830 Protestant Hour
- 0900 Banners Of Faith
- 0930 Crossroads
- 1000 Master Control
- 1030 Music For The Soul
- 1100 Finch Bandwagon
- 1155 Community Bulletin Board
- 1200 Best Of Interlochen
- 1230 Serenade In Blue
- 1300 Kim Weston
- 1400 Jasin Street
- 1430 Polka Party
- 1500 Bill Stewart
- 1700 Hawaii Calls
- 1730 Grand Ole Opry
- 1800 News
- 1810 Community Bulletin Board
- 1815 History Of Country Music
- 1900 Jazz Scene
- 2000 Bolero Time
- 2100 Carmen Dragon
- 2200 Community Bulletin Board
- 2205 Just Music
- 2355 Sign Off

# تلویزیون آمريكا AFTV

## THURSDAY

- 1030 Nanny & The Professor
- 1100 Sesame Street
- 1300 Movie: Big Show.
- 1400 Sports Special
- 1600 American Sportsman
- 1830 Special: What Makes An All Star
- 1700 Nanny & The Professor
- 1730 Mayberry RFD
- 1800 The weekend Report
- 1810 Movie: Run Home Slow
- 1925 Special: Newsoundlend Trailer Trip.

## FRIDAY

- 1200 This Is The Life
- 1300 The Christophers
- 1315 Sacred Heart
- 1400 Game of the Week
- 1630 Govenor & J. J.
- 1700 Green Acres
- 1730 Here's Lucy
- 1755 Community Bulletin Board
- 1800 Tha Weekend Report
- 1810 AAU International Champions
- 1925 Bewitched
- 1950 Kraft Music Hall
- 2040 Bonanza
- 2130 Camera Three
- 2200 Community Bulletin Board
- 2205 Pro Boxing

## SATURDAY

- 1700 Sesame St.
- 1800 News
- 1810 Daniel Boone
- 1900 Bill Cosby
- 1925 Family Affair
- 1950 Make Your Own Kind Of Music
- 2040 Ironside
- 2130 American Sportsman
- 2200 Bill Anderson
- 2225 Tonight Show

## SUNDAY

- 1200 Daniel Boone
- 1300 Movie: Montana Spi
- 1400 Sports Special
- 1600 American Sportsman
- 1630 Sports Special.
- 1700 Mr. Mayor
- 1800 News
- 1810 Easter Special "The Ed. Sullivan Show"
- 1925 Mayberry RFD
- 1950 Pearl Bailey
- 2040 Braken's World
- 2130 Camera Three
- 2200 Movie

## MONDAY

- 1700 Bill Cosby
- 1730 Family Affair
- 1800 News
- 1810 Roller Games
- 1900 Govenor & J. J.
- 1925 Charlie Chaplin
- 1950 Barbara McNair
- 2040 Mod Squad
- 2130 To be Announced
- 2225 Movie :

## TUESDAY

- 1700 Mayberry RFD
- 1730 Animal World
- 1800 News
- 1815 Special: To be Announced

- 1900 Nanny & The Professor
- 1925 My Three Sons
- 1950 Age of Aquarius
- 2040 High Chaparral
- 2130 To be Announced
- 2225 Dick Cavett

## WEDNESDAY

- 1700 To be Announced
- 1730 Charlie Chaplin
- 1800 News
- 1810 Sports Special
- 1900 Green Acres
- 1925 Here's Lucy
- 1950 Laugh In
- 2040 The Lieutenant
- 2130 To be Announced
- 2200 Movie

## دوشنبه ۱۴ فروردین ماه

- ۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
- ۱۴ سلام شاهنشاهی اعلام برنامه
- ۱۴/۰۵ گریددانگلیش
- ۱۴/۲۰ زمین شناسی ششم
- ۱۴/۴۵ بخوانیم و بنویسیم ششم
- ۱۵ شیمی ششم
- ۱۵/۲۵ علوم تجربی دوره راهنمایی
- ۱۵/۴۵ گریددانگلیش
- ۱۶ مثلثات ششم
- ۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان
- ۱۶/۵۵ مکالمه انگلیسی
- ۱۷/۱۰ علوم تجربی دوره راهنمایی
- ۱۷/۳۰ عربی ششم
- ۱۷/۵۰ طبیعی سوم
- ۱۸/۱۵ زنگ تفریح
- ۱۸/۲۵ شیمی سوم
- ۱۸/۵۵ فیزیک سوم
- ۱۹/۲۰ ریاضی چهارم
- ۱۹/۴۵ زمین شناسی
- ۲۰/۱۰ مثلثات ششم

## چهارشنبه ۱۶ فروردین ماه

- ۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
- ۱۴/۰۵ گریددانگلیش
- ۱۴/۲۰ رسم فنی
- ۱۴/۴۵ بخوانیم و بنویسیم ششم
- ۱۵ حرفه و فن دوره راهنمایی
- ۱۵/۴۵ گریددانگلیش
- ۱۶ هندسه و مخروطات ششم
- ۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان
- ۱۶/۵۵ گرامر انگلیسی
- ۱۷/۱۰ علوم پنجم دبستان
- ۱۷/۳۰ آئین نگارش
- ۱۷/۵۰ مسابقه طبیعی
- ۱۸/۱۵ زنگ تفریح
- ۱۸/۲۵ مسابقه شیمی
- ۱۸/۵۵ فیزیک پنجم
- ۱۹/۲۰ ریاضی پنجم
- ۱۹/۴۵ شیمی ششم
- ۲۰/۱۰ هندسه و مخروطات ششم

## شنبه ۱۲ فروردین ماه

- ۸/۰۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
- ۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
- ۸/۳۵ اشعار حماسی
- ۸/۴۵ گفتارهایی تحت عنوان (نوروز و مراسم آن در طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران)
- ۹/۰۰ برنامه کودکان
- ۹/۳۰ برنامه‌های هنری
- ۱۱/۰۰ فیلم سینمایی
- ۱۲/۳۰ پایان برنامه

## سه‌شنبه ۱۵ فروردین ماه

- ۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
- ۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
- ۱۴/۰۵ گریددانگلیش
- ۱۴/۲۰ فیزیولوژی جانوری
- ۱۴/۴۵ ریاضی پنجم دبستان
- ۱۵ فیزیک ششم
- ۱۵/۲۵ ریاضی دوره راهنمایی
- ۱۵/۴۵ گریددانگلیش
- ۱۶ ترسیم و نقاشی ششم
- ۱۶/۳۰ برنامه کودکان و نوجوانان
- ۱۶/۵۵ مکالمه فرانسه
- ۱۷/۱۰ ریاضی دوره راهنمایی
- ۱۷/۳۰ ادبیات فارسی ششم
- ۱۷/۵۰ طبیعی پنجم
- ۱۸/۲۵ شیمی پنجم
- ۱۸/۵۵ مسابقه علم و تجربه
- ۱۹/۲۰ ریاضی سوم
- ۱۹/۴۵ فیزیک ششم
- ۲۰/۱۰ ترسیم و نقاشی ششم

## یکشنبه ۱۳ فروردین ماه

- ۸/۰۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
- ۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
- ۸/۳۵ اشعار حماسی
- ۸/۴۵ گفتارهایی تحت عنوان (نوروز و مراسم آن در طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران)
- ۹/۰۰ برنامه کودکان
- ۹/۳۰ برنامه‌های هنری
- ۱۱/۰۰ فیلم سینمایی
- ۱۲/۳۰ پایان برنامه

## پنجشنبه ۱۰ فروردین ماه

- ۸/۰۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
- ۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
- ۸/۳۵ اشعار حماسی
- ۸/۴۵ گفتارهایی تحت عنوان (نوروز و مراسم آن در طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران)
- ۹/۰۰ برنامه کودکان
- ۹/۳۰ برنامه‌های هنری
- ۱۱/۰۰ فیلم سینمایی
- ۱۲/۳۰ پایان برنامه

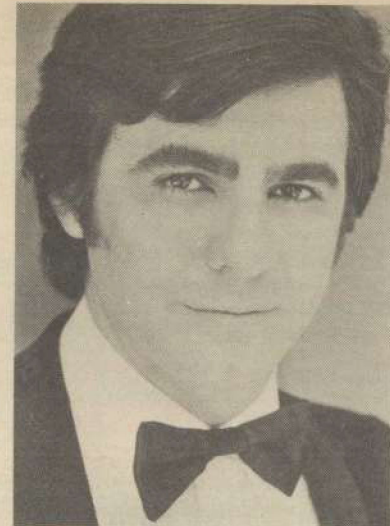
## جمعه ۱۱ فروردین ماه

- ۸/۰۰ ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
- ۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
- ۸/۳۵ اشعار حماسی
- ۸/۴۵ گفتارهایی تحت عنوان (نوروز و مراسم آن در طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران)
- ۹/۰۰ برنامه کودکان
- ۹/۳۰ برنامه‌های هنری
- ۱۱/۰۰ فیلم سینمایی
- ۱۲/۳۰ پایان برنامه

# تلویزیون آموزشی



# شما و رادیو



عارف

## شما و رادیوسیزده بدر



ایرج

هنرمندان شما و رادیو برای سیزده بدر اسامی یک‌نمایی ترتیب داده‌اند که از هر نظر جالب و نشاط‌انگیز است. برای رفتن به این یک‌نمایی اتوبوسی تهیه شده که (مصداق) رانندگی آنرا به‌عهده دارد و برای شادی هر چه بیشتر همراهان که هر کدام در بزم و در محل‌های مختلف سواد اتوبوس می‌شوند (حاجی‌فیروزی) را دعوت به‌همراهی میکند تا رسیدن به مقصد دوستان هستند اما هر کدام به سهم خود مطالب و شوخی‌هایی راجع به سیزده بدر تعریف میکنند و در مقصد مورد استقبال خوانندگان و نوازندگان رادیو قرار می‌گیرند با اجتماع این دو گروه یک‌نمایی سیزده بدر شما و رادیو برگزار خواهد شد.

خوانندگان محبوب شما و رادیو هر یک ترانه‌ای برای این روز فراهم دیده‌اند خانم ملوک ضرابی، دوترا نه ضرابی می‌خواند و:

عارف: کی میگه - حیفه که عشق من تو تو مووم بشه - ای خدا -  
عهده: توت رنگین - فرشته‌ها رسایی: سیزده بدر - عزیزم الهه: وقتی که بارون میاد - امشب و هر شب

روایتش: حاشا - جوانی کجایی که یادت بخیر.  
رامش: بگو بگو - ترا هر کس که بخواد من نمی‌خوام - تو بارونی تو آفتابی مسعودی: آهو تشنه - تی می‌عبارک - بنفشه

بهشته: راز نگاه - درد لب گلوریا روحانی: دختر بختیاری - نگرانم که تویی با دیگران ایرج: بوسه بازی - ساغر شکسته و یک قطعه آواز

پرتو: وعده - توبه باغ رفته بودی عارف باهنکاری فرهنگ شریف هفته به هفته

گلپایگانی برای اولین بار دوترا نه قهرناز و دل بی قرار را اجرا میکند و یک قطعه آواز می‌خواند.

بدیع زاده: یک آهنگ قدیمی مخصوص سیزده بدر

حسن موق: باغبان - راه دور روح پرورد: غرورم را شکستی و چشمان

آبی

تاجیک: لایلا - شبهای میگون بیژن خواننده آماتور نیز دو ترانه با نام‌های: عشق مرا باورمکن و امروز و فردا - را می‌خواند

وقایی: دو قطعه آواز و اما بدینست بدانید که عبدالکریم اصفهانی هم در این مجموعه شرکت دارد و دو برنامه مخصوص سیزده بدر تهیه کرده که برای دستارانش جالب و شنیدنی است.



قبرری و تاجر احمدی

## جمعه ۱۰ فروردین

برنامه شما و رادیو در روز جمعه ۱۰ فروردین، هر روزی است. بر برنامه‌های نوروزی شما و رادیو و برگزیده‌ای از برنامه‌های هر یک از استان‌های شرکت کننده در برنامه‌های نوروزی.

این برنامه برای آن دسته از شنوندگان که نوروز را خارج از تهران و یا دیدید و بازدید مداوم گذرانده‌اند و وقت شنیدن این برنامه‌ها نداشته‌اند تهیه شده است.

در طول این برنامه شنوندگان رادیو با چهره دیگری از آقای کسائی آشنا می‌شوند و این هنرمند اصفهانی که استاد بی نظیر «تی» است دو ترانه ضرابی برای شنوندگان اجرا میکند که سی سال پیش بوسیله خواننده گستانی خوانده شده است.

پنج ترانه سرای رادیو: بهادر یگانه - توریج نگهبان - نظام فاطمی - کریم فکور و پرویز کبلی، در خانه بهادر یگانه محفلی دارند و هر یک شعری از ساخته‌های خود را که با این ایام مناسب است می‌خوانند و ترانه‌هایی از ساخته‌های خود را که بوسیله خوانندگان اجرا شده است برای شنوندگان اجرا می‌کنند.



قدکچیان و تابش

## شها در مورد زندگی می -

و تا اسفند ماه گذشته جزء گروه ثابت مسابقه بودم و بعد از مدتی وقفه مجدداً بکارم ادامه دادم.

**- در طول مدتی که کار - های هنری داشتید آیا بجز اجرای نقش، مسئولیت دیگری به‌عهده شما بوده است؟**

● کارگردانی برخی از نمایش - های رادیویی را به‌عهده دارم که گاه خودم در آن نقشی ندارم در زمینه سینما هم در سال ۱۳۳۴ فیلمی بنام «مرجان تنبیه و کارگردانی کردم و برای تلویزیون هم تصمیم دارم در آتیه با موافقت مسئولین گروهی تشکیل بدم و نمایشهای ارزنده ایرانی و خارجی را به تماشاگران عرضه کنم.

**- در مقام یک کارگردان چه مسئولیت‌هایی را به‌عهده دارید تا یک نمایش رادیویی آماده شود؟**

● کارگردان با مطالعه نمایشنامه مطابق ذوق و ایده خودش و احساسی که از مطالعه نمایش پیدا کرده بازیگران را انتخاب می‌کند، اسامی را به‌سامان میدهد، و آنها دعوت می‌شوند، در روز معینی دور هم جمع می‌شوند، و یک یک و با هم تمرین می‌کنند و بعد با حضور تهیه‌کننده نمایش ضبط می‌شود، البته صدابردار قبلاً با خواندن نمایشنامه موزیک مورد نظر را آماده می‌کند و مسئولین فنی هم وظایفی دارند که انجام میدهند، و شاید یک برنامه نیم ساعت، در مدت ۲ یا ۲ ۱/۲

لا آرایش نکنی. البته تجربه، بسیاری از مشکلات حل کرد. نخستین کار نمایشی من، بیاست مارون الرشیده نام داشت که سال ۱۳۲۳ رومی ساخته‌ام، و در مقابل ای جعفری، را بازی می‌کردم. بعد از چند سال از طرف تهیه‌کنندگان برای اجرای نقش در بزم دعوت شدم. نخستین فیلمی که در آن بازی کردم «خواب‌های طلایی» بود و آخرین فیلم هم «در شکله‌چی» از ابراهیم آقای نصرت گریبی.

**- چطور شد که صحنه تئاتر و تلویزیون آموختید؟**

● وقتی که رادیو در بوسه‌پهلوی بود و برنامه زنده پخش می‌شد، یک یا دو نمایشنامه اجرا کردیم که مورد توجه قرار گرفت و از من خواستند که هنر پیشه رادیو شوم، اما بعلمت عشق و علاقه مغرطی که به کار صحنه داشتم و فکر می‌کردم نمی‌توانم به موقع به کار رادیو برسم نپذیرفتم. تا در سال ۱۳۴۱ رسماً به رادیو آمدم و ۹ سال است که در نمایش‌های رادیویی که در طول هفته در برنامه‌های مختلف پخش می‌شود شرکت می‌کنم.

در تلویزیون هم سالها پیش دو نمایش اجرا کردیم که بطور زنده پخش شد «مرفین» و «سرگندشت» که با آقای جعفری همبازی بودم، بعدها گاهگاهی بصورت همزمان در برنامه‌های تلویزیونی شرکت کردم، تا اینکه آقای بروشکی همکار رادیویی برای اجرای مسابقه چهره‌ها از من دعوت کرد و چون از روال مسابقه خوشم آمد پذیرفتم

صامت حاضر و آماده نمایش شود. **- بنظر می‌رسد که کار شما به فعالیت در رادیو منحصر شده چرا؟**

● فعلاً رادیو است، ولی اگر فیلمی خوب باشد می‌پذیرم چون سناریو را با اتفاق شوهرم می‌خوانیم، اگر نقش را مطابق علاقه خودم بیابم قبول می‌کنم، در مورد نمایش هم گروهی که باهم کار می‌کردیم، هر کدام بدنیاال کار سینما و تلویزیون رفتند و فعلاً ادامه کار تئاتر مشکل است.

**- آیا تا بحال نقشهایی داشته‌اید که بصورت خاطره برای شما باقی مانده باشد؟**

● من به تئاتر عشق می‌ورزم، و می‌توانم به درستی بگویم که همه نقشهایم را دوست داشته‌ام، اما دو نمایش روی من اثر عجیبی داشته، که حتی کسانی که تماشاگر آن بودند، بیاد دارند، اولی خانم کاملیا است که خاطره‌ای از آن دارم: یک شب در تئاتر در آخرین صحنه «مارگرت» بحال مرگ است و «آرماندو» بدیدنش میاد، او با خوشحالی خودش را در آغوش «آرماندو» میاندازد و در همان حال می‌میرد: در موقع اجرای این قسمت صدای عجیبی بگوشت رسید، برای اینکه وقتی هنر پیشه روی صحنه بازی می‌کند کوچکترین صدای سالن را می‌شنود، بی‌نیابت ناراحت شدم، پرده بسته شد، مردم کف زدند و من که هنوز ناراحت بودم پرسیدم چی شد، چه

مخالفت‌هایی که از گوشه و کنار میشد به پشتگرمی شوهرم مبارزه کردم، حالا وضع هنر در کشور ما با سابق فرق کرده، دولت پشتیبان هنرمندان است خواه و ناخواه افکار مردمی که با ما مخالف بود تغییر کرده، و واقعا هنر پیشه در جامعه مسئول است و موظف که با رفتارش دید عمومی را را تغییر دهد. یاد می‌آید، پسرم کلاس هفتم مدرسه دارالفنون بود، یک روز که دیر شده بود گفتم ترا به مدرسه می‌رسانم، گفت مامان، من را ببر اما در مدرسه پیاده نکن، فهمیدم که نمی‌خواهد کسی از هویت مادرش باخبر شود، اما حالا همین پسرم هر جا که می‌روم همراهی می‌کند، چرا؟ برای اینکه نظر اجتماع تغییر کرده و ما هر قدر پشتیبانی‌هایی را نسبت به خودمان حس کنیم، احساس مسؤولیت بیشتری پیدا می‌کنیم تا بر اراج هنرمند بیافزاییم.

باید اضافه کنم که من به خانواده، به بچه‌ها و نوه‌هایم و بیشتر از همه به شوهرم افتخار می‌کنم، و خوشبختم که چندی پیش سی‌امین سالگرد ازدواجم را برگزار کردم و در کنار حرفه بازیگری، سعادت خانوادگی را یافته‌ام، اما هرگز نمی‌خواهم فرزندانم وارد کار هنری شوند، چون هنر پیشه باید از لطافت روح و طرافت طبع برخوردار باشد و داشتن این مزایا مسلمانان برنج و آندوه‌اومی افزایش و می‌دانید که هیچ مادری به‌غمگین بودن فرزندش رضا نمی‌دهد.

## شها

### مادر بزرگ هنرمندی که افتخارش داشتن شوهر و فرزندان خوب و تحصیل کرده است



شها

اتفاقی افتاد که مردم خندیدند، گفتند: کسی نخندید یکی از خانمهای تماشاگر آنقدر تحت تاثیر قرار گرفت که در سالن غش کرد و او را آهسته خارج کردیم این نمایش همانطور که در مردم اثر می‌گذاشت مرا هم منقلب می‌کرد، وقتی نمایش را برای حفظ کردن می‌خواندم بی‌اختیار گریه می‌کردم و مادر شوهرم می‌گفت «آخه مادر مکه مجبوری این نقشها را بازی کنی».

نمایش بعدی، «دختر ولگرد» بود که از اسمش پیداست چگونه نقشی است، دختری ولگرد اما با روحیه حساس و ظریف، که نخستین بار در تئاتر فردوسی روی صحنه آمد و یکبار در تئاتر پارس اجرا شد بعد بدعت شرکت نفت، آنرا در مناطق جنوب نمایش دادیم و تشویق بسیار سبب شد که در شیراز و اصفهان، و کیلان در سالهای ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ اجرا شود، و حدود ۷ یا ۸ سال پیش هم در جامعه بارید روی صحنه آمد که با بیماری آقای جعفری، مسوولیت اجرای نمایش به‌عهده من گذاشته شد.

**- آیا افراد خانواده با کارهای هنری شما موافق هستند؟**

● شوهرم مشوق و راهنمای من بود، و او بود که پیشنهاد کار در تئاتر را بمن داد چون من هیچگونه اطلاع و تجربه‌ای از کار نداشتم و او سناریو می‌نوشت و کارگردانی می‌کرد، بعد از یکی دو سال تئاتر را کنار گذاشت اما من ادامه دادم و با تمام مخالفت‌هایی که از گوشه و کنار میشد به پشتگرمی شوهرم مبارزه کردم، حالا وضع هنر در کشور ما با سابق فرق کرده، دولت پشتیبان هنرمندان است خواه و ناخواه افکار مردمی که با ما مخالف بود تغییر کرده، و واقعا هنر پیشه در جامعه مسئول است و موظف که با رفتارش دید عمومی را را تغییر دهد. یاد می‌آید، پسرم کلاس هفتم مدرسه دارالفنون بود، یک روز که دیر شده بود گفتم ترا به مدرسه می‌رسانم، گفت مامان، من را ببر اما در مدرسه پیاده نکن، فهمیدم که نمی‌خواهد کسی از هویت مادرش باخبر شود، اما حالا همین پسرم هر جا که می‌روم همراهی می‌کند، چرا؟ برای اینکه نظر اجتماع تغییر کرده و ما هر قدر پشتیبانی‌هایی را نسبت به خودمان حس کنیم، احساس مسؤولیت بیشتری پیدا می‌کنیم تا بر اراج هنرمند بیافزاییم.

باید اضافه کنم که من به خانواده، به بچه‌ها و نوه‌هایم و بیشتر از همه به شوهرم افتخار می‌کنم، و خوشبختم که چندی پیش سی‌امین سالگرد ازدواجم را برگزار کردم و در کنار حرفه بازیگری، سعادت خانوادگی را یافته‌ام، اما هرگز نمی‌خواهم فرزندانم وارد کار هنری شوند، چون هنر پیشه باید از لطافت روح و طرافت طبع برخوردار باشد و داشتن این مزایا مسلمانان برنج و آندوه‌اومی افزایش و می‌دانید که هیچ مادری به‌غمگین بودن فرزندش رضا نمی‌دهد.



# دفتر نوروزی

جمعه ۱۰ فروردین  
ساعت ۹/۳۰ برنامه دوم

در برنامه جمعه دفتر نوروزی بیشتر سعی شده است تا از خبرهای جالب و داستان‌های مختلف استفاده شود.  
● در این برنامه خبری می‌شویم در باره «التون ترومبو» نویسنده و فیلمساز آمریکایی به نقل از «فرانس سواز»  
«التون ترومبو» نویسندهٔ رمان معروف «جانی به فنک می‌رود» که در سال ۱۹۴۸ منتشر شده در سال گذشته از رمان خود فیلمی تهیه کرده که فوق‌العاده مورد توجه محافل سینمایی قرار گرفته است.  
«ترومبو» جدیدترین کارگردان سینما است که در سن ۶۵ سالگی اولین فیلم خود را «جانی به فنک می‌رود» کارگردانی کرده و سال گذشته در فستیوال کان برندهٔ جایزهٔ ژوردی جایزهٔ منتقدین بین‌المللی و جایزه کلیسا شد. او از مدتها پیش بی‌اعتنا به ضایعات جسمی بدنبال هیجانانگیز روحی بوده است و اغلب بهنگام نوشیدن ودکا می‌گوید:  
«احساس کردن بهتر و با ارزش‌تر از فکر کردن است»  
● داستانی بنام «کرامت‌خان مغول» بخشی دیگر از برنامه دفتر نوروزی روزجمعه را تشکیل می‌دهد.  
● خبری دربارهٔ فیلم «الیزابت اوزنی» که رومی شنايدر ستارهٔ سینمای اطریش نقش اول آنرا بهمه دارد بخش می‌شود.  
رومی شنايدر ستارهٔ سینمای اطریش و آلمان بار دیگر در نقش شاهزاده خانم‌استان بایر و ملکهٔ اطریش بر روی صحنهٔ سینما ظاهر می‌شود.  
چهرهٔ زیبا، اندام باریک و روحیهٔ شاداب رومی شنايدر و شباهت کامل او با الیزابت اوزنی معروف به سوسی موجب شد که او در اجرای نقش ملکهٔ اطریش چنان موفقیتی بدست آورد که سیمای او نیز در تاریخ‌نگاران مشهور اروپا جاویدان شود.

یکشنبه ۱۳ فروردین  
ساعت ۹/۳۰ برنامه دوم

رومی شنايدر هم اکنون در نقش «سی» سی در سال‌های اواخر زندگی» بازی می‌کند و کارگردانی این فیلم بر خرج را که بیست میلیون تومان خرج برداشته است، «ویسکوتی» ایتالیایی بهمه دارد.  
رومی شنايدر که هم اکنون پرحلقهٔ سی و سومین سال زندگی خود قدم گذاشته است فیلم‌های متعددی در فرانسه و آلمان بازی کرده که صمیمترین آنها زندگی طوفانی یک ملکه - سی سی امپراتریس اطریش - سال‌های زندگی یک ملکه - رویسون نیاید بپردازد - دوشیزه‌ای در لباس نظام و کاتیا، زیبای دروغگو است.  
● قسمتی از کتاب «۴۶ ساعت در خواب و بیداری» از صمد پیرنگی بخش جالبی دیگر از برنامه دفتر نوروزی است.  
● خبری دربارهٔ «تورهای دال» دانشمند جاذبه‌جوی نروژی که بار دیگر فاصله بین آفریقا و آمریکا را در دل اقیانوسا طی می‌کند، بخش می‌شود.  
«تورهای دال» ۴۵ سال پیش با یک کرجی کوچک بنام «کون‌تیک» در مدت ۹۵ روز فاصلهٔ بین کشور پرو و تاهیتی را پیود و در سراسر جهان مشهور شد. در آن زمان تورهای دال ثابت کرد که قرن‌ها پیش از کریستف کلمب، ساکنان آفریقای شمالی بوسیله کرجی‌های پایروس به سرزمین آمریکا (قاره جدید) رفت و آمد داشته‌اند. هم اکنون تورهای دال که ۵۶ ساله است بوسیله کرجی جدید خود بنام «رادو» که از چوب پایروس ساخته شده است از مراکش بسوی مجمع‌الجزایر آنتیل کوچک خواهد رفت.  
دانشمند حادثه‌جوی نروژی پس از شکافتن دل اقیانوس‌ها یکه و تنها کرجی خود را هدایت می‌کند و بکارهای تحقیقاتی و اکتشافی خود در سرزمین امریکای لائین ادامه می‌دهد.  
«هایردال» امیدوار است که در اثر کاوش‌ها و تحقیقات جدید خود ثابت کند که بین مردم شرق میانه و سرخ‌پوستان آمریکا در قرن‌های متعادی رفت و آمد وجود داشته است.  
یکی از مراسم زیبای نوروز که در عهد

پزل شد این بود که شعرای دربار که آنانرا چهارصد تن نوشته‌اند به مجلس آمده اشعار و قصایدی که در وصف نوروز ساخته بودند اینار می‌کردند.  
سلطان محمود به همراه پسران خود، مرصعی می‌نست، او زیباترین ای خودرا دربر داشت و در کنار او نیز قرار میگرفتند.  
شاهنامه‌خوان طرف چپ او می‌و و عنصری در جانب دست راست او میگرفت.  
شعرا به اشاره عنصری اشعار خود را ندادند و شاه از هر قصیده‌ای که خوشش نیخته آنرا گرفته به دبیر خود میداد. ضبط کنند، در این جشن به شعرا ها و جایزه‌ها اعطا میشد.  
پس از اینکه قصیده خوانی تمام میشد ن و خنیاگران به رامشگری پرداخته ن را پرشور و نوا می‌ساختند، آنگاه به شراب می‌نست و با خاصان خود مید.



فخری نیکزاد مجری برنامه‌های یک چهارگرد

محمود همین‌طور که از یک یک‌شعرا سوال میکرد به این مرد رسید و پرسید: عقیده تو چیست؟ شاعر بدیخت که از حاجب دل‌پری داشت گفت:  
بنظر من شبیه‌ترین حیوانات به انسان دربان کاخ سلطان است.  
محمود به فراست دریافت که مقصود چیست و از آن پس آن شاعر را محترم‌داشته و در سلك شعرای دربار قرار داد.  
در این برنامه دنبالهٔ «هفت گنبد» نظامی بخش می‌شود که این‌بار نوبت گنبد فیروزه است.  
● از رسول پرویزی نیز داستانی کوتاه بنام «قصه عینکم» اجرا خواهد شد.  
در این مجلس شراب که بااصلاح ن اسی شمرده میشد سلطان برای اندن وقت و خرسندی خاطر مطالبی را ن کرده و از ندیمان خویش درباره آن میخواست.  
در یکی از این مجالس صحبت از آن که کدامیک از حیوانات به انسان‌شبه‌تر هرکس چیزی گفت یکی گفت از حیث ت میمون - دیگری گفت از حیث سیرت - شاعر بی‌نوائی در آن مجمع بود که با قصد دیدار سلطان را داشت و حاجب بود اجازه شرفیابی به او نداد. از فضا آن سال به زحمت زیاد خودرا به جرگه بران داخل کرده به خدمت رسیده بود.

## حل جدول‌های شماره مخصوص نوروز

۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱
۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸
۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵
۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲
۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹
۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶
۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳
۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰
۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷
۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰	۲۰۱	۲۰۲	۲۰۳	۲۰۴
۲۰۵	۲۰۶	۲۰۷	۲۰۸	۲۰۹	۲۱۰	۲۱۱	۲۱۲	۲۱۳	۲۱۴	۲۱۵	۲۱۶	۲۱۷	۲۱۸	۲۱۹	۲۲۰	۲۲۱
۲۲۲	۲۲۳	۲۲۴	۲۲۵	۲۲۶	۲۲۷	۲۲۸	۲۲۹	۲۳۰	۲۳۱	۲۳۲	۲۳۳	۲۳۴	۲۳۵	۲۳۶	۲۳۷	۲۳۸
۲۴۰	۲۴۱	۲۴۲	۲۴۳	۲۴۴	۲۴۵	۲۴۶	۲۴۷	۲۴۸	۲۴۹	۲۵۰	۲۵۱	۲۵۲	۲۵۳	۲۵۴	۲۵۵	۲۵۶
۲۵۷	۲۵۸	۲۵۹	۲۶۰	۲۶۱	۲۶۲	۲۶۳	۲۶۴	۲۶۵	۲۶۶	۲۶۷	۲۶۸	۲۶۹	۲۷۰	۲۷۱	۲۷۲	۲۷۳
۲۷۴	۲۷۵	۲۷۶	۲۷۷	۲۷۸	۲۷۹	۲۸۰	۲۸۱	۲۸۲	۲۸۳	۲۸۴	۲۸۵	۲۸۶	۲۸۷	۲۸۸	۲۸۹	۲۹۰
۲۹۱	۲۹۲	۲۹۳	۲۹۴	۲۹۵	۲۹۶	۲۹۷	۲۹۸	۲۹۹	۳۰۰	۳۰۱	۳۰۲	۳۰۳	۳۰۴	۳۰۵	۳۰۶	۳۰۷
۳۰۸	۳۰۹	۳۱۰	۳۱۱	۳۱۲	۳۱۳	۳۱۴	۳۱۵	۳۱۶	۳۱۷	۳۱۸	۳۱۹	۳۲۰	۳۲۱	۳۲۲	۳۲۳	۳۲۴
۳۲۵	۳۲۶	۳۲۷	۳۲۸	۳۲۹	۳۳۰	۳۳۱	۳۳۲	۳۳۳	۳۳۴	۳۳۵	۳۳۶	۳۳۷	۳۳۸	۳۳۹	۳۴۰	۳۴۱
۳۴۲	۳۴۳	۳۴۴	۳۴۵	۳۴۶	۳۴۷	۳۴۸	۳۴۹	۳۵۰	۳۵۱	۳۵۲	۳۵۳	۳۵۴	۳۵۵	۳۵۶	۳۵۷	۳۵۸
۳۵۹	۳۶۰	۳۶۱	۳۶۲	۳۶۳	۳۶۴	۳۶۵	۳۶۶	۳۶۷	۳۶۸	۳۶۹	۳۷۰	۳۷۱	۳۷۲	۳۷۳	۳۷۴	۳۷۵
۳۷۶	۳۷۷	۳۷۸	۳۷۹	۳۸۰	۳۸۱	۳۸۲	۳۸۳	۳۸۴	۳۸۵	۳۸۶	۳۸۷	۳۸۸	۳۸۹	۳۹۰	۳۹۱	۳۹۲
۳۹۳	۳۹۴	۳۹۵	۳۹۶	۳۹۷	۳۹۸	۳۹۹	۴۰۰	۴۰۱	۴۰۲	۴۰۳	۴۰۴	۴۰۵	۴۰۶	۴۰۷	۴۰۸	۴۰۹
۴۱۰	۴۱۱	۴۱۲	۴۱۳	۴۱۴	۴۱۵	۴۱۶	۴۱۷	۴۱۸	۴۱۹	۴۲۰	۴۲۱	۴۲۲	۴۲۳	۴۲۴	۴۲۵	۴۲۶
۴۲۷	۴۲۸	۴۲۹	۴۳۰	۴۳۱	۴۳۲	۴۳۳	۴۳۴	۴۳۵	۴۳۶	۴۳۷	۴۳۸	۴۳۹	۴۴۰	۴۴۱	۴۴۲	۴۴۳
۴۴۴	۴۴۵	۴۴۶	۴۴۷	۴۴۸	۴۴۹	۴۵۰	۴۵۱	۴۵۲	۴۵۳	۴۵۴	۴۵۵	۴۵۶	۴۵۷	۴۵۸	۴۵۹	۴۶۰
۴۶۱	۴۶۲	۴۶۳	۴۶۴	۴۶۵	۴۶۶	۴۶۷	۴۶۸	۴۶۹	۴۷۰	۴۷۱	۴۷۲	۴۷۳	۴۷۴	۴۷۵	۴۷۶	۴۷۷
۴۷۸	۴۷۹	۴۸۰	۴۸۱	۴۸۲	۴۸۳	۴۸۴	۴۸۵	۴۸۶	۴۸۷	۴۸۸	۴۸۹	۴۹۰	۴۹۱	۴۹۲	۴۹۳	۴۹۴
۴۹۵	۴۹۶	۴۹۷	۴۹۸	۴۹۹	۵۰۰	۵۰۱	۵۰۲	۵۰۳	۵۰۴	۵۰۵	۵۰۶	۵۰۷	۵۰۸	۵۰۹	۵۱۰	۵۱۱
۵۱۲	۵۱۳	۵۱۴	۵۱۵	۵۱۶	۵۱۷	۵۱۸	۵۱۹	۵۲۰	۵۲۱	۵۲۲	۵۲۳	۵۲۴	۵۲۵	۵۲۶	۵۲۷	۵۲۸
۵۲۹	۵۳۰	۵۳۱	۵۳۲	۵۳۳	۵۳۴	۵۳۵	۵۳۶	۵۳۷	۵۳۸	۵۳۹	۵۴۰	۵۴۱	۵۴۲	۵۴۳	۵۴۴	۵۴۵
۵۴۶	۵۴۷	۵۴۸	۵۴۹	۵۵۰	۵۵۱	۵۵۲	۵۵۳	۵۵۴	۵۵۵	۵۵۶	۵۵۷	۵۵۸	۵۵۹	۵۶۰	۵۶۱	۵۶۲
۵۶۳	۵۶۴	۵۶۵	۵۶۶	۵۶۷	۵۶۸	۵۶۹	۵۷۰	۵۷۱	۵۷۲	۵۷۳	۵۷۴	۵۷۵	۵۷۶	۵۷۷	۵۷۸	۵۷۹
۵۸۰	۵۸۱	۵۸۲	۵۸۳	۵۸۴	۵۸۵	۵۸۶	۵۸۷	۵۸۸	۵۸۹	۵۹۰	۵۹۱	۵۹۲	۵۹۳	۵۹۴	۵۹۵	۵۹۶
۵۹۷	۵۹۸	۵۹۹	۶۰۰	۶۰۱	۶۰۲	۶۰۳	۶۰۴	۶۰۵	۶۰۶	۶۰۷	۶۰۸	۶۰۹	۶۱۰	۶۱۱	۶۱۲	۶۱۳
۶۱۴	۶۱۵	۶۱۶	۶۱۷	۶۱۸	۶۱۹	۶۲۰	۶۲۱	۶۲۲	۶۲۳	۶۲۴	۶۲۵	۶۲۶	۶۲۷	۶۲۸	۶۲۹	۶۳۰
۶۳۱	۶۳۲	۶۳۳	۶۳۴	۶۳۵	۶۳۶	۶۳۷	۶۳۸	۶۳۹	۶۴۰	۶۴۱	۶۴۲	۶۴۳	۶۴۴	۶۴۵	۶۴۶	۶۴۷
۶۴۸	۶۴۹	۶۵۰	۶۵۱	۶۵۲	۶۵۳	۶۵۴	۶۵۵	۶۵۶	۶۵۷	۶۵۸	۶۵۹	۶۶۰	۶۶۱	۶۶۲	۶۶۳	۶۶۴
۶۶۵	۶۶۶	۶۶۷	۶۶۸	۶۶۹	۶۷۰	۶۷۱	۶۷۲	۶۷۳	۶۷۴	۶۷۵	۶۷۶	۶۷۷	۶۷۸	۶۷۹	۶۸۰	۶۸۱
۶۸۲	۶۸۳	۶۸۴	۶۸۵	۶۸۶	۶۸۷	۶۸۸	۶۸۹	۶۹۰	۶۹۱	۶۹۲	۶۹۳	۶۹۴	۶۹۵	۶۹۶	۶۹۷	۶۹۸
۶۹۹	۷۰۰	۷۰۱	۷۰۲	۷۰۳	۷۰۴	۷۰۵	۷۰۶	۷۰۷	۷۰۸	۷۰۹	۷۱۰	۷۱۱	۷۱۲	۷۱۳	۷۱۴	۷۱۵
۷۱۶	۷۱۷	۷۱۸	۷۱۹	۷۲۰	۷۲۱	۷۲۲	۷۲۳	۷۲۴	۷۲۵	۷۲۶	۷۲۷	۷۲۸	۷۲۹	۷۳۰	۷۳۱	۷۳۲
۷۳۳	۷۳۴	۷۳۵	۷۳۶	۷۳۷	۷۳۸	۷۳۹	۷۴۰	۷۴۱	۷۴۲	۷۴۳	۷۴۴	۷۴۵	۷۴۶	۷۴۷	۷۴۸	۷۴۹
۷۵۰	۷۵۱	۷۵۲	۷۵۳	۷۵۴	۷۵۵	۷۵۶	۷۵۷	۷۵۸	۷۵۹	۷۶۰	۷۶۱	۷۶۲	۷۶۳	۷۶۴	۷۶۵	۷۶۶
۷۶۷	۷۶۸	۷۶۹	۷۷۰	۷۷۱	۷۷۲	۷۷۳	۷۷۴	۷۷۵	۷۷۶	۷۷۷	۷۷۸	۷۷۹	۷۸۰	۷۸۱	۷۸۲	۷۸۳
۷۸۴	۷۸۵	۷۸۶	۷۸۷	۷۸۸	۷۸۹	۷۹۰	۷۹۱	۷۹۲	۷۹۳	۷۹۴	۷۹۵	۷۹۶	۷۹۷	۷۹۸	۷۹۹	۸۰۰
۸۰۱	۸۰۲	۸۰۳	۸۰۴	۸۰۵	۸۰۶	۸۰۷	۸۰۸	۸۰۹	۸۱۰	۸۱۱	۸۱۲	۸۱۳	۸۱۴	۸۱۵	۸۱۶	۸۱۷
۸۱۸	۸۱۹	۸۲۰	۸۲۱	۸۲۲	۸۲۳	۸۲۴	۸۲۵	۸۲۶	۸۲۷	۸۲۸	۸۲۹	۸۳۰	۸۳۱	۸۳۲	۸۳۳	۸۳۴
۸۳۵	۸۳۶	۸۳۷	۸۳۸	۸۳۹	۸۴۰	۸۴۱	۸۴۲	۸۴۳	۸۴۴	۸۴۵	۸۴۶	۸۴۷	۸۴۸	۸۴۹	۸۵۰	۸۵۱
۸۵۲	۸۵۳	۸۵۴	۸۵۵	۸۵۶	۸۵۷	۸۵۸	۸۵۹	۸۶۰	۸۶۱	۸۶۲	۸۶۳	۸۶۴	۸۶۵	۸۶۶	۸۶۷	۸۶۸
۸۶۹	۸۷۰	۸۷۱	۸۷۲	۸۷۳	۸۷۴	۸۷۵	۸۷۶	۸۷۷	۸۷۸	۸۷۹	۸۸۰	۸۸۱	۸۸۲	۸۸۳	۸۸۴	۸۸۵
۸۸۶	۸۸۷	۸۸۸	۸۸۹	۸۹۰	۸۹۱	۸۹۲	۸۹۳	۸۹۴	۸۹۵	۸۹۶	۸۹۷	۸۹۸	۸۹۹	۹۰۰	۹۰۱	۹۰۲
۹۰۳	۹۰۴	۹۰۵	۹۰۶	۹۰۷	۹۰۸	۹۰۹	۹۱۰	۹۱۱	۹۱۲	۹۱۳						

# این هفته در تهران

## کارگاه نمایش

چهارراه یوسف آباد، اول خیابان شاه، کوچه کلانتری

## خانه نمایش

خیابان شاهرضا، جنب شرکت هواپیمایی B.O.A.G خیابان پارس شماره ۳۲

## «جشنواره نمایش گروه هنرملی»

از اول تا ۱۵ فروردین ماه

## تالار قندریز

خیابان دوم دانشکده - تلفن ۴۸۵۵۲  
● نمایشگاه آثار گرافیک چین - مریوط به زندگی بودا - از ۱۵ تا آخر فروردین همه روزه از ساعت ۳۰ تا ۱۶ تا ۲۰

## یک قطعه برای گفتن

نویسنده: پیتر هانتکه  
برگردان: عباس نعلبندیان  
طراح و کارگردان: آرپی آوانسیان  
بازیگران: شکوه نجم آبادی، صدرالدین زاهد  
روز پنجشنبه ۱۰ فروردین ساعت ۲۰/۳۰

## ساحل نجات

نویسنده: بهرام بیضایی  
کارگردان: نصرت پر توی  
بازیگران: نصرت پر توی، داریوش موذیبیان، محمد رضا کلاهدوزان

## تالار ۲۵ شهریور

خیابان جنوبی یارک شهر

## «دو نمایش همراه»

۱- آسید کاظم  
توسط گروه تاتر دیگر  
نویسنده و کارگردان: محمود استاد محمد

## خر با بارنمک

نویسنده: احمد مسعودی  
کارگردان: خسرو شجاع زاده  
بازیگران: خسرو شجاع زاده، فریدون نوری، هادی اسلامی

## گالری سیحون

خیابان شاه، روبروی مسجد سجاده، شماره ۲۲۶

## نمایشگاه کارهای کودکان

با همکاری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان  
از ۱۳ فروردین همه روزه صبحها از ساعت ۹ تا ۱۲ - بعد از ظهرها از ساعت ۱۶ تا ۲۰

بازیگران: ۱- آدمی، م - استاد محمد، ب، الهی نسب، ۱- بختیاری، ح - شهرستانی، ف - صداقت ر - فرید، ع کامرانی، م - مرزبان، م - مظفری، ح - مظفری، ع - صالحی، ن - پورمقدم

## حالت چه طوره مش رحیم؟ و گلدونه خانوم

نویسنده و کارگردان: اسماعیل خلیج

بازیگران: مرتضا اردستانی، علی جاویدان، اسماعیل خلیج  
رضارویگری، رضا بان فریبرز سمندرپور، فریدون یوسفی، شکوه نجم آبادی  
روز جمعه ۱۱ فروردین ساعت ۱۷ و ۲۰/۳۰ (دو سانس)  
روز شنبه ۱۲ فروردین ساعت ۲۰/۳۰

## انجمن ایران و آمریکا

خیابان عباس آباد، خیابان وزرا

## برنامه جو کلیزر و گیتارش

روز دهم فروردین ساعت ۲۰ «ورود آزاد»  
انستیتو گوته

## ۲- سگی در خرمن جا

(برنده جایزه اول در چهارمین جشن هنر شیراز)  
نویسنده: نصرت الله نویدی  
کارگردان: عباس جوانفرد  
بازیگران: علی نصیربان، حسین کسبیان، آذر فخر، رضا کرم رضایی، فیروز بیجت محمدی، کلاهدوزان، حسن شهرستانی

## گورکن

نویسنده و کارگردان: هادی اسلامی  
بازیگران: ناصر محمدی، تانیا جوهری، اکبر وارث، خسرو شکبانی، و چند بازیگر دیگر

## معلم من، پای من

نویسنده: پیتر هانتکه  
برگردان: عباس نعلبندیان  
طراح و کارگردان: آرپی آوانسیان  
بازیگران: پرویز پورحسینی، محمد باقر غفاری  
روزهای شنبه ۱۵ و چهارشنبه ۱۶ فروردین ساعت ۲۰/۳۰

## فیلم رنگی «یک پرنده بزرگ برنگ خاکستری، آبی»

کارگردان: توماس شامونی  
بازیگران: کلاوس لمکه، لوکاس-آمان، اومبرتو-اورسینی

## دو درو یک نیمکت و یک بازی

نویسنده و کارگردان: داریوش مؤدیبیان  
بازیگران: نصرت پر توی، داریوش مؤدیبیان، محمد مطیع

## خانه آفتاب

خیابان روزولت، روبروی دانشسرای عالی  
● نمایشگاه نقاشی وصال  
از ۱۵ تا ۳۱ فروردین

## نمایشگاه بر تولد برشت

روز چهارشنبه ۱۶ فروردین ساعت ۲۰-۳۰ در محل انستیتو



## گفتگوز این دو عروسک نیست

بحث از «عروس» آسانهاست

همه جا صحبت از «هبا» ست

«هبا» با شاهبال بلند پرواز خود، پلی مطمئن میان آسیا و اروپا ست.

با «هبا» پرواز کنید

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول  
دهران - دوها - دوی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هواپیمایی ملی ایران، هبا



خاویار و دگا در سطح بهترین نوشابه های جهانی قرار گرفته است

## خاویار و دگا لذت بخش ترین نوشابه ها



\* خاویار و دگا نوشابه ایست غیر از آنچه تا بحال نوشیده اید.

\* خاویار و دگا نوشابه ایست استثنائی و منحصر به کار خانجات ایران می اهو از مجهز ترین

کارخانه نوشابه سازی در ایران و خاور میانه.

\* خاویار و دگا را در تهران و شهر ستانها از نوشابه فروشیهای معتبر در خواست فرمائید.

## جدول کلمات متقاطع

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱														
۲														
۳														
۴														
۵														
۶														
۷														
۸														
۹														
۱۰														
۱۱														
۱۲														
۱۳														
۱۴														
۱۵														

### عمودی:

۱- سرور - اشخاص - مهر سازی ۲- پهنآور - گلی در دهان - آشکار کردن ۳- از بیماریهای سری بی اساس - ضربی شبیه به طبل ۴- قسمتی از کتاب - زن - خیابانی در تهران ۵- ماده قابل انفجار که از ترکیب نیتروگلیسرین با مواد دیگر بدست می آید - از ضمائر اشاره ۶- یکی از دروس - از هنرپیشگان فیلم پاراباس ۷- از مارکهای اتومبیل - پایتخت کشوری در آمریکای شمالی - معروفترین دائرةالمعارف فرانسوی ۸- طرف چپ - از عناصر شیمیایی - حرف جمع - از مارکهای اتومبیل ۹- از هنرپیشگان وطنی - از بلندترین قله های هیمالیا - از رنگهای اصلی ۱۰- فردوسی را یکی از اساتید آن دانسته اند - زادگاه ناپلئون ۱۱- شک و تشکیک - نام دیگر ستاره ناامید ۱۲- سومین پادشاه سلجوقی - مخالف دره - هنر خارجی ۱۳- جنگ انگلیسی - هلاک شراب ۱۴- روز بدون میوه! - از بازیهای متداول با ورق - تکیه کننده ۱۵- جانور افسانه ای و موهوم که میگویند زهر کشنده دارد - جنگل - هیچگاه مهربانتر از مادر نمیشود -

### افقی:

۱- عبادتگاهها - نسیم جمع شده - یکی از مواد ۲- بعضی ها بیسوده میزنند - از حروف ندا - باد ملایم - از بند رسته و آزاد ۳- پایتخت کشوری در اروپای جنوبی - بلندترین کسی که در کارها جدوجهد کند ۴- گمراه تر - اسم ترکی - روسیه کوچک - مورد نیاز خانم و آقا ولی نه هر خانم و آقای! ۵- ضمیر مفعولی اول شخص مفرد - از اسماء پسرانه ۶- مرانی پیرو آئین اشتراکی - پول فلزی ۷- پولیتیک فارسی! - یکی از ادارات - در ملافتی ها ۸- صحبت از اینها نیست - از غلات - از تکیه کلامهای زنانه - مرغ سعادت ۹- قلمه ای که مسعود سعد سلمان در آن زندانی بود - بزرگسالان - سکون ۱۰- چقق فرنگی - شهر و بندر مهم مصر در ساحل مدیترانه ۱۱- مجرای مضمونی که دو دریا یا دو رودخانه را بهم وصل می کند - ضمیر مفعولی اول شخص مفرد ۱۲- پسر کیکاوس - از زندهای بیسوده - از اعداد یکرقتی ۱۳- نوعی چاپ - مهم ترین شعبه نژاد سفید - از شهرها و بنادر روسیه در شعبه جزیره کریمه ۱۴- از مرتجعین - خیابانی در پایتخت - این شیرینی آبدار است - چه وقت؟ ۱۵- کمک کننده - کاهلی - کارگاه فرنگی.

### عمودی:

۱- هوس خانم باردار - قهوه فرنگی - انگشت نر ۲- شی - سخت - از آثار معروف ژان ژاک روسو ۳- تصدیق آلمانی - روباه کوچک - از کوههای ایران در شمال غربی فارس ۴- از کلمات استثناء - مخالف رنگ ۵- اسپ ماده ۵- فیلمی با شرکت چین - سیرگت - فعل امر از مصدر رفتن ۶- سه شماره کمتر از اثر معروف ویکتور هوگو - مپیا نمودن ۷- حرف وارونه! - از دروس کلاسیک - آمریکائی ۸- از مجلات ریاضی - از علائم نفی در اول کلمات - لفظه - کشیش آلمانی و قائد معروف پرتستانی ۹- نوعی پارچه - ایستادگی و پرروئی - هنگام کردن زدن غلات ۱۰- از کشورهای جمهوری در آمریکای جنوبی - کاسه چوبی ۱۱- از آن است منتهی کوچکتر - آبادی محبت در تهران! ۱۲- برنگ زنگار - طریقه ستاره شناسی - از اعضاء داخلی بدن ۱۳- گل سرخ - پیش از حد - کنار بانو که نشست او را خانه دار میکند ۱۴- از قطعات پنجگانه عالم - از آلات موسیقی قدیم شبیه تار - نرمی ۱۵- سود - قاتل - هدایت کننده .

### ی:

۱- از اعمال زنده دو چرخه - سنگ مطلق - بیش از اندازه عدد اول - از علائم نفی در اول کلمات عربی - دوست قابل اعتماد - القاب ناگفتنی خارجی! ۳- آشیانه بک - زورگو - بگوینده ۴- آهن برای پختن خود را بدنیال خود می کشد ۵- قاتل اسپانیا - کشتی جنگی - نام اقیانوس کبیر ۵- اصطلاحی در فوتبال - میگویند برادر شغال ۶- در تهیه فیلمهای سینمایی - مهبمی را ایفا می کند - از تکیه های زنانه ۷- کلبه کوچک - از نام و شعراء معروف فرانسه که سبک بدی را در تاریخ نوین بوجود آورد مان از وقتی که از دخل تجاوز بکند گاهی کار تخته را انجام می دهد زنده - ماه کوتاه - از آثار معروف مند حجازی ۹- تمام - خند پرست از شهرهای ایتالیا و مرکز ایالت باردی ۱۰- بیماری - بچه - مجله! ۱۱- قصاصات - ساز تیره ۱۲- تته خارجی - تارس - ویتامینی که بحث انعقاد خون می گردد - سر است و ز نیست ۱۳- مرغ سعادت - اجتماعی رند برادر کمیوجیه ۱۴- از حروف ۱- کسی که بالاترین درجه و رتبه را یکی از رشته های علمی از دانشگاه گفته باشد - از حروف الفباء انگلیسی از ضمائر متصل به فعل ۱۵- لیتت نده - مرستی مرد از آنست - دروستانی.







# سیارهٔ مرده

در نگاه اول به نظر نمی‌آید که سیاره‌ای ممنوع باشد. تارک و بیخزه و بی زندگی به نظر می‌آید و نشانه‌ای از آنچه در آنجا بود دیده نمی‌شد. بنابراین تنها سؤالی که به ذهن ما گذشت این بود که با سقوط کنشی فضائی‌مان در آن، چه وقت خواهیم مرد.

کنترل کنشی فضائی با «قانون» بود. هر سه نفر ما لباس‌های ضد فشار زاپوشیده بودیم تا اگر سقوط شدید بود، ایندی به نجات خود داشته باشیم. در آن پوشش‌های ضخیم فلزی، چون آدم‌های آهنی جاق‌وجیب

و غریب، یا چون گلوله‌ای از فلز بودیم دست و پای مکانیکی. صدای بی‌آمید «دریل» از درون میکروفن به گوش رسید:

«ایکالتش که در این گوشهٔ متروک و ناشناس کپکشان نبودیم؛ من زخمه کردم.»

«اگر وقتی سوختمان تمام شد، در فاصله‌ای قابل دسترسی از حوزهٔ مغناطیسی یکی از ستارگان بودیم، چه شانس آوردیم بودیم.»

دریل با لحنی تلخ گفت:

«شانس... شانس... اوراک، عقب افتادن مرگ آدم با چند روز شکنجه شانس است؟ در چنان موقعیتی که تو می‌گویی چنین سر-نوشتی می‌داشتیم.»

موقعیتی که ما داشتیم برای همهٔ ما کنشی شکنگان نوید کننده بود. اینجا، در کم ستاره‌ترین منطقهٔ حاشیهٔ کپکشان، در سیاره‌ای بودیم که به گرد خورشیدی کم حرارت، تاریک، سرخ، باستانی و در حال مرگ می‌گشت.

شش سیاره به گرد این ستارهٔ نیم سوخته بودند. ما به سومین سیارهٔ این

مجموعهٔ شش سیاره‌ای افتاده بودیم، و آن را بیش از دیگر سیاره‌های آن منظومه قابل زیمیت می‌دانستیم. اما اکنون به روشنی می‌دیدیم که امکان وجود زندگی در آن محال است. فضائی خالی از هوا داشت که تا چشم کار می‌کرد غرقهٔ دزیرف و بیخ بود.

پنج سیارهٔ دیگر از این هم نوید کننده‌تر بود. ما نیز به هر حال قادر به تعقیب دادن موقعیت خود نبودیم. دو ژنراتوری که هنوز کار می‌کرد، تنها امید ما بود که بتواند با آهسته کردن سرعت فرود سنبه، ما را از مرگ حتمی نجات دهد.

ک کار بگیری و به ذراتی میکروسکوپی تبدیل شوی. بخت یا تارن بود. یا شاید هم آنقدر بخت در کارش دخالت نداشت که شعورش، بهر حال، در یک لحظه کار تمام شد. کنشی فرو افتاد، ژنراتورها خاموش شدند، صدای برخوردی به گوش رسید، و سپس سکوت شد.

کنشی به پهلو روی بیخ افتاد. دم کنشی شکسته بود و آن سوتر افتاده بود، هوای درون کنشی نیز بیرون رفته بود، و البته ما چون در پوشش فلزی خود بودیم بی‌مسی نداشتیم.

دو ژنراتور روشن نیز از کنشی جدا شده بود. دریل از تویدی به امید رسیدن بود:

«موفق شدیم! هرگز خیال نمی‌کردم که بخت با ما باشد. تارن توتک‌خال‌خلیان-ها هستی.»

اما به نظر می‌رسید که تارن از ناراحتی اعصاب رنج می‌برد. او نیز چون ما کمربندهای فلزی را باز کرده بود و در لباس گوی ماندنش ایستاده بود و به سوراخ‌های پلورینی که در رخ ایجاد شده بودند نگاه می‌کرد.

«ما موفق شدیم که خود را برای ادامهٔ زندگی نگاه داریم. اما در بند موقعیتی هستیم.»

هنگامی که با او به نظاره ایستادیم این حقیقت بیشتر رخ نشان داد. این سیارهٔ کوچک در متوالیه کپکشان، متروک‌ترین سیاره‌ای بود که تا کنون دیده بودیم. تا چشم کار می‌کرد بیخ بود و تاریکی بود و سرما بود.

بیخ از هم‌سو ادامه داشت و دشتی سفید ساخته بود. در آنجا هوا نبود - بی شک آن برف‌های عمیقی که دیده بودیم هوای منجمد بود. برف‌ها از آن دشت بیخ زده، آسمانی تاریک بود، که دو سوم آن خلأ ستارگان دور دست کپکشان سوسو می‌زدند و این منظومه در دست مرز کپکشان بود.

تارن پاسخ داد:

«بله، اما کنشی ما در برف مدفون شد. بر روی بیخ، حتی اگر آن را دیده خواهیم شد و هنگامی که دیگری ببیند، ما را پیدا خواهد کرد، ای ما که نخواهد شد.»

لحظه‌ای به استارسرویس افتخار کردم، ما را چنان بار آورده بود که با آغوش استقبال خط می‌رفتیم.

اینست آن روحیه‌ای که استارسرویس ساخته است، آن روحیه‌ای که ما را قادر نه است تا با از دنیای کوچک خود بیرون آریم و به دورترین نقاط کپکشان سفر کنیم. افراد ممکن است بمیرند، اما بیروزی ریسرویس بر جهان، ادامه خواهد داشت.

دریل، که همچنان به کرهٔ سفید خیره گفت:

«می‌بینیم. چیزی بیخ زده سفید دنیای متروک، چون یکی شتابان به سوی ما می‌آید. من با ناب کشیده در انتظار اقدام تارن بودم.»

او تا آخرین لحظه تأمل کرد. آنگاه بد نیروی برق را زد دو ژنراتور باقی ده با غرشی کر کننده آغاز به کار زدند.

این دو ژنراتور نیز بیش از چند لحظه در کار نبودند زیرا توان و کنش لازم ای کنشی را نداشتند. اما همین چندلحظه ای تارن کافی بود تا از آن غرض سبب نس از بیرون آمدن گاز استفاده کند و به وان تریس، از سرعت سرسام‌آور کنشی برگردان ما بکاهد.

فرود آرام در آن لحظه بیش از آنکه مهارت وابسته باشد به شانس بستگی داشت. مغز آدمی توان آنرا ندارد که از تشخیص تفاوت بسیار اندک فاجعه و بقا ببرد. کافی است نیرو را اندکی بیشتر به کار ببری و از هدف دورگری، و اندکی کمتر به

به حرکت درآمد. آنگاه دریل گفت:

«یک شانس پاور نکریدی! دستگاه نشان می‌دهد که تریبوم، تانتالیوم و سایر فلزاتی که مورد نیاز ماست به مقدار قابل توجهی وجود دارد. این فلزات درست در زیر بیخ‌های زیر پای ماست و فاصلهٔ چندانی با آن نداریم!»

من حیرت زده گفتم:

«بسیار جالب است که چنین واقعیتی را ببینیم، زیرا این فلزات معمولاً با هم در یکجا نیستند.»

تارن با سرعت نقشه را کشید.

«بایدته را ببوریم تا بیخ را سوراخ کنیم. همچنین باید مقداری طناب و یک قرقره برای بالا کشیدن فلزات داشته باشیم. خیلی زود آنچه را که لازم بود فراهم کردیم تا دست به سوراخ کردن بیخ‌ها بزنیم.»

این دنیای بیخ زده، در زیر آسمانی تپی از فضا‌های کپکشان، سخت‌تر از آنچه تصور می‌کردیم بود. بیش از آن یادنیای پیچیده دیگری هم مواجه شده بودیم، اما این سخت‌ترین و تاریک‌ترین سیارهٔ منجمد هر چه زمان می‌گذشت، آن مقدارستارهٔ اندک نیز در پس افق ناپدید می‌شد و ستاره در تاریکی بیشتری فرو می‌رفت. چراغ کریبتون را در پیش پا داشتیم و در هنگام قدم برداشتن، پاهای فلزی پوشش سنگینی مان بر بیخ‌ها می‌خورد و صدا می‌کرد.

دریل ایستاد تا یار دیگر مسیر را با رادیو سوند کنترل کند. بالاخره، پس از ساعت‌ها راه‌یابی از روی دستگاه برداشت و به محل اشاره کرد:

«اینجاست. در اینجا فلزاتی که می‌خواهیم، در فاصلهٔ صد پائی زیر پای ما است.»

به نظر نمی‌آمد که حرفش درست باشد. ما روی قلّهٔ یک تپهٔ یخی ایستاده بودیم، و از نظر موضع شناسی به نظر نمی‌آمد که مجموعه‌ای از فلزات مورد نظر در آنجا باشد.

اما دربارهٔ کشفیات دریل بحثی نکردیم. مته الکترونیکی را از کنشی به آنجا آوردیم و یک نورافکن قوی نیز در محل نصب کردیم.

تارن مته را به کار انداخت و با تپش خاص خود به سوراخ کردن بیخ پرداخت. مته به سرعت عمل کرد و چون کاردی که بنابر سوراخ کرد ولی ناگهان مقداری جرقه وشعله از سوراخ بیرون زد. وی فوراً دستگاه را خاموش کرد و گفت:

«باید به صخرهٔ تشکیل شده از فلزات رسیده باشیم.»

دریل هنوز شک داشت:

«اینطور که رادیو سوند نشان می‌دهد، هنوز هفتاد تا هشتاد پا به محل فلزات مانده است.»

تارن توضیح داد:

«باینین می‌رویم و می‌بینیم. کمه کنیند تا طناب را اویزان کنیم.»

مته را کنار کشیدیم و بر بالای حفره، سه‌پایه‌ای نصب کردیم و طنابی محکم از رأس سه پایه به درون حفره فرستادیم و آمادهٔ پایین‌رفتن شدیم.

این دنیای بیخ زده، در زیر آسمانی تپی از فضا‌های کپکشان، سخت‌تر از آنچه تصور می‌کردیم بود. بیش از آن یادنیای پیچیده دیگری هم مواجه شده بودیم، اما این سخت‌ترین و تاریک‌ترین سیارهٔ منجمد هر چه زمان می‌گذشت، آن مقدارستارهٔ اندک نیز در پس افق ناپدید می‌شد و ستاره در تاریکی بیشتری فرو می‌رفت. چراغ کریبتون را در پیش پا داشتیم و در هنگام قدم برداشتن، پاهای فلزی پوشش سنگینی مان بر بیخ‌ها می‌خورد و صدا می‌کرد.

دریل ایستاد تا یار دیگر مسیر را با رادیو سوند کنترل کند. بالاخره، پس از ساعت‌ها راه‌یابی از روی دستگاه برداشت و به محل اشاره کرد:

«اینجاست. در اینجا فلزاتی که می‌خواهیم، در فاصلهٔ صد پائی زیر پای ما است.»

به نظر نمی‌آمد که حرفش درست باشد. ما روی قلّهٔ یک تپهٔ یخی ایستاده بودیم، و از نظر موضع شناسی به نظر نمی‌آمد که مجموعه‌ای از فلزات مورد نظر در آنجا باشد.

اما دربارهٔ کشفیات دریل بحثی نکردیم. مته الکترونیکی را از کنشی به آنجا آوردیم و یک نورافکن قوی نیز در محل نصب کردیم.

تارن مته را به کار انداخت و با تپش خاص خود به سوراخ کردن بیخ پرداخت. مته به سرعت عمل کرد و چون کاردی که بنابر سوراخ کرد ولی ناگهان مقداری جرقه وشعله از سوراخ بیرون زد. وی فوراً دستگاه را خاموش کرد و گفت:

«باید به صخرهٔ تشکیل شده از فلزات رسیده باشیم.»

دریل هنوز شک داشت:

«اینطور که رادیو سوند نشان می‌دهد، هنوز هفتاد تا هشتاد پا به محل فلزات مانده است.»

تارن توضیح داد:

«باینین می‌رویم و می‌بینیم. کمه کنیند تا طناب را اویزان کنیم.»

مته را کنار کشیدیم و بر بالای حفره، سه‌پایه‌ای نصب کردیم و طنابی محکم از رأس سه پایه به درون حفره فرستادیم و آمادهٔ پایین‌رفتن شدیم.

اصولاً می‌بایستی تنها دو نفر از ما پائین می‌رفتند، اما به دلایلی هیچک از ما حاضر نبود که تنها در آن تاریکی بر روی بیخ‌ها بماند، و نیز هیچک از ما حاضر نبود تنها از حفره پائین برود. بنابراین هر سه راهی حفره شدیم.

تارن غرض کسان گفت:

«رفقار ما بیشتر به بچه‌ها شبیه است تا فضانوردان متبحر، من یادداشتی در مورد وضع روحی خودمان در این کنارهٔ کپکشان خواهم نوشت.»

دریل ناگهان پرسید:

«تفنگ‌های پرتو اندازتان را آورده‌اید؟ همه آورده بودیم. البته هیچ نمی‌دانستیم چرا آورده‌ایم. نوعی قرص میهم سبب شده بود که بدون نیاز حتمی، هر سه خود را مسلح کنیم.»

تارن گفت:

«برویم. اوراک سطح طناب را امتحان کن و به دنبال من بیا.»

دستورش را انجام دادیم و یکی پس از دیگری وارد حفره شدیم و با احتیاط به سوی انتهای آن پیش رفتیم. تنها روشنائی این مسیر را چراغ کریبتون که در دست دریل بود ایجاد می‌کرد.

صدمتی پائین رفتیم و ناگهان همه باهم فریاد برآوردیم. زیرا به طبیعت شیشی برخورد کرده بودیم که جلو پیشرفت پرتومته را گرفته بود. اینجا در زیر بیخ یک چینه از فلزی متبلور وجود داشت که پرتومته می‌بایستی راهش را از میان آن ادامه دهد. این چینه در برخورد با پرتو سوخته بود و حفره‌ای در آن ایجاد شده بود.

در زیر سوراخی که در آن ایجاد شده بود هیچ چیز نبود. فقط یک فضای خالی بود، فضائی تپی و گشاده.

صدای تارن از هیجان می‌لرزید:

«من به این منطقه بدگمانم، اینجا را نگاه کنید!»

در مسیر نور چراغ کریبتون منظرمای دیده می‌شد که ما را حیرت زده کرد.

اینجا، در زیر بیخ، یک شهر وجود داشت. شهری بزرگ که ساختمان‌های عظیم سیمانی آن در زیر نور ضعیف چراغ کریبتون به طرز میهم دیده می‌شد. تمام این شهر بزرگ را پوشش گنبدی‌شکلی از آن فلز متبلور در خود گرفته بود و این پوشش وزن برف و یخی را که طی اعصار بر آن فرود افتاده بود تحمل می‌کرد.

تارن، هیجان زده می‌گفت:

«مته الکترونیکی ما هم بیخ و هم پوشش فلزی را سوراخ کرده است. ممکن است این شهر مرده میلیونها سال در اینجا پنهان مانده باشد.»

شهر مرده! بله، اینجا شهری مرده بود. ما که به آرامی به سوی آن پائین می‌آمدیم، هیچ رد پائی از موجودات زنده در آن نمی‌دیدیم.

خیابان‌های تمیز، نماها و سرسراها و پلکان‌های پراز آبها این شهر بزرگ ساکت و خاموش بود. اینجا آسری از هوا نبود. ساکنانی هم نمی‌توانست داشته باشد.

آرام از حفره گذشتیم و یکی پس از دیگری با استفاده از طناب فرود آمدیم. ساکت به اطراف تگریستیم. آنگاه ناگهان هر سه باهم فریادی از حیرت سردادیم. چیزی باور نکرده‌ای رخ داده بود.

این دنیای بیخ زده، در زیر آسمانی تپی از فضا‌های کپکشان، سخت‌تر از آنچه تصور می‌کردیم بود. بیش از آن یادنیای پیچیده دیگری هم مواجه شده بودیم، اما این سخت‌ترین و تاریک‌ترین سیارهٔ منجمد هر چه زمان می‌گذشت، آن مقدارستارهٔ اندک نیز در پس افق ناپدید می‌شد و ستاره در تاریکی بیشتری فرو می‌رفت. چراغ کریبتون را در پیش پا داشتیم و در هنگام قدم برداشتن، پاهای فلزی پوشش سنگینی مان بر بیخ‌ها می‌خورد و صدا می‌کرد.

دریل ایستاد تا یار دیگر مسیر را با رادیو سوند کنترل کند. بالاخره، پس از ساعت‌ها راه‌یابی از روی دستگاه برداشت و به محل اشاره کرد:

«اینجاست. در اینجا فلزاتی که می‌خواهیم، در فاصلهٔ صد پائی زیر پای ما است.»

به نظر نمی‌آمد که حرفش درست باشد. ما روی قلّهٔ یک تپهٔ یخی ایستاده بودیم، و از نظر موضع شناسی به نظر نمی‌آمد که مجموعه‌ای از فلزات مورد نظر در آنجا باشد.

اما دربارهٔ کشفیات دریل بحثی نکردیم. مته الکترونیکی را از کنشی به آنجا آوردیم و یک نورافکن قوی نیز در محل نصب کردیم.

تارن مته را به کار انداخت و با تپش خاص خود به سوراخ کردن بیخ پرداخت. مته به سرعت عمل کرد و چون کاردی که بنابر سوراخ کرد ولی ناگهان مقداری جرقه وشعله از سوراخ بیرون زد. وی فوراً دستگاه را خاموش کرد و گفت:

«باید به صخرهٔ تشکیل شده از فلزات رسیده باشیم.»

دریل هنوز شک داشت:

«اینطور که رادیو سوند نشان می‌دهد، هنوز هفتاد تا هشتاد پا به محل فلزات مانده است.»

تارن توضیح داد:

«باینین می‌رویم و می‌بینیم. کمه کنیند تا طناب را اویزان کنیم.»

مته را کنار کشیدیم و بر بالای حفره، سه‌پایه‌ای نصب کردیم و طنابی محکم از رأس سه پایه به درون حفره فرستادیم و آمادهٔ پایین‌رفتن شدیم.

تارن گفت:

«مته الکترونیکی ما هم بیخ و هم پوشش فلزی را سوراخ کرده است. ممکن است این شهر مرده میلیونها سال در اینجا پنهان مانده باشد.»

شهر مرده! بله، اینجا شهری مرده بود. ما که به آرامی به سوی آن پائین می‌آمدیم، هیچ رد پائی از موجودات زنده در آن نمی‌دیدیم.

خیابان‌های تمیز، نماها و سرسراها و پلکان‌های پراز آبها این شهر بزرگ ساکت و خاموش بود. اینجا آسری از هوا نبود. ساکنانی هم نمی‌توانست داشته باشد.

آرام از حفره گذشتیم و یکی پس از دیگری با استفاده از طناب فرود آمدیم. ساکت به اطراف تگریستیم. آنگاه ناگهان هر سه باهم فریادی از حیرت سردادیم. چیزی باور نکرده‌ای رخ داده بود.

اصولاً می‌بایستی تنها دو نفر از ما پائین می‌رفتند، اما به دلایلی هیچک از ما حاضر نبود که تنها در آن تاریکی بر روی بیخ‌ها بماند، و نیز هیچک از ما حاضر نبود تنها از حفره پائین برود. بنابراین هر سه راهی حفره شدیم.

تارن غرض کسان گفت:

«رفقار ما بیشتر به بچه‌ها شبیه است تا فضانوردان متبحر، من یادداشتی در مورد وضع روحی خودمان در این کنارهٔ کپکشان خواهم نوشت.»

دریل ناگهان پرسید:

«تفنگ‌های پرتو اندازتان را آورده‌اید؟ همه آورده بودیم. البته هیچ نمی‌دانستیم چرا آورده‌ایم. نوعی قرص میهم سبب شده بود که بدون نیاز حتمی، هر سه خود را مسلح کنیم.»

تارن گفت:

«برویم. اوراک سطح طناب را امتحان کن و به دنبال من بیا.»

دستورش را انجام دادیم و یکی پس از دیگری وارد حفره شدیم و با احتیاط به سوی انتهای آن پیش رفتیم. تنها روشنائی این مسیر را چراغ کریبتون که در دست دریل بود ایجاد می‌کرد.

صدمتی پائین رفتیم و ناگهان همه باهم فریاد برآوردیم. زیرا به طبیعت شیشی برخورد کرده بودیم که جلو پیشرفت پرتومته را گرفته بود. اینجا در زیر بیخ یک چینه از فلزی متبلور وجود داشت که پرتومته می‌بایستی راهش را از میان آن ادامه دهد. این چینه در برخورد با پرتو سوخته بود و حفره‌ای در آن ایجاد شده بود.

در زیر سوراخی که در آن ایجاد شده بود هیچ چیز نبود. فقط یک فضای خالی بود، فضائی تپی و گشاده.

صدای تارن از هیجان می‌لرزید:

«من به این منطقه بدگمانم، اینجا را نگاه کنید!»

در مسیر نور چراغ کریبتون منظرمای دیده می‌شد که ما را حیرت زده کرد.

اینجا، در زیر بیخ، یک شهر وجود داشت. شهری بزرگ که ساختمان‌های عظیم سیمانی آن در زیر نور ضعیف چراغ کریبتون به طرز میهم دیده می‌شد. تمام این شهر بزرگ را پوشش گنبدی‌شکلی از آن فلز متبلور در خود گرفته بود و این پوشش وزن برف و یخی را که طی اعصار بر آن فرود افتاده بود تحمل می‌کرد.

تارن، هیجان زده می‌گفت:

«مته الکترونیکی ما هم بیخ و هم پوشش فلزی را سوراخ کرده است. ممکن است این شهر مرده میلیونها سال در اینجا پنهان مانده باشد.»

شهر مرده! بله، اینجا شهری مرده بود. ما که به آرامی به سوی آن پائین می‌آمدیم، هیچ رد پائی از موجودات زنده در آن نمی‌دیدیم.

خیابان‌های تمیز، نماها و سرسراها و پلکان‌های پراز آبها این شهر بزرگ ساکت و خاموش بود. اینجا آسری از هوا نبود. ساکنانی هم نمی‌توانست داشته باشد.

آرام از حفره گذشتیم و یکی پس از دیگری با استفاده از طناب فرود آمدیم. ساکت به اطراف تگریستیم. آنگاه ناگهان هر سه باهم فریادی از حیرت سردادیم. چیزی باور نکرده‌ای رخ داده بود.

این دنیای بیخ زده، در زیر آسمانی تپی از فضا‌های کپکشان، سخت‌تر از آنچه تصور می‌کردیم بود. بیش از آن یادنیای پیچیده دیگری هم مواجه شده بودیم، اما این سخت‌ترین و تاریک‌ترین سیارهٔ منجمد هر چه زمان می‌گذشت، آن مقدارستارهٔ اندک نیز در پس افق ناپدید می‌شد و ستاره در تاریکی بیشتری فرو می‌رفت. چراغ کریبتون را در پیش پا داشتیم و در هنگام قدم برداشتن، پاهای فلزی پوشش سنگینی مان بر بیخ‌ها می‌خورد و صدا می‌کرد.

دریل ایستاد تا یار دیگر مسیر را با رادیو سوند کنترل کند. بالاخره، پس از ساعت‌ها راه‌یابی از روی دستگاه برداشت و به محل اشاره کرد:

«اینجاست. در اینجا فلزاتی که می‌خواهیم، در فاصلهٔ صد پائی زیر پای ما است.»

به نظر نمی‌آمد که حرفش درست باشد. ما روی قلّهٔ یک تپهٔ یخی ایستاده بودیم، و از نظر موضع شناسی به نظر نمی‌آمد که مجموعه‌ای از فلزات مورد نظر در آنجا باشد.

اما دربارهٔ کشفیات دریل بحثی نکردیم. مته الکترونیکی را از کنشی به آنجا آوردیم و یک نورافکن قوی نیز در محل نصب کردیم.

تارن مته را به کار انداخت و با تپش خاص خود به سوراخ کردن بیخ پرداخت. مته به سرعت عمل کرد و چون کاردی که بنابر سوراخ کرد ولی ناگهان مقداری جرقه وشعله از سوراخ بیرون زد. وی فوراً دستگاه را خاموش کرد و گفت:

«باید به صخرهٔ تشکیل شده از فلزات رسیده باشیم.»

دریل هنوز شک داشت:

«اینطور که رادیو سوند نشان می‌دهد، هنوز هفتاد تا هشتاد پا به محل فلزات مانده است.»

تارن توضیح داد:

«باینین می‌رویم و می‌بینیم. کمه کنیند تا طناب را اویزان کنیم.»

مته را کنار کشیدیم و بر بالای حفره، سه‌پایه‌ای نصب کردیم و طنابی محکم از رأس سه پایه به درون حفره فرستادیم و آمادهٔ پایین‌رفتن شدیم.

این دنیای بیخ زده، در زیر آسمانی تپی از فضا‌های کپکشان، سخت‌تر از آنچه تصور می‌کردیم بود. بیش از آن یادنیای پیچیده دیگری هم مواجه شده بودیم، اما این سخت‌ترین و تاریک‌ترین سیارهٔ منجمد هر چه زمان می‌گذشت، آن مقدارستارهٔ اندک نیز در پس افق ناپدید می‌شد و ستاره در تاریکی بیشتری فرو می‌رفت. چراغ کریبتون را در پیش پا داشتیم و در هنگام قدم برداشتن، پاهای فلزی پوشش سنگینی مان بر بیخ‌ها می‌خورد و صدا می‌کرد.

دریل ایستاد تا یار دیگر مسیر را با رادیو سوند کنترل کند. بالاخره، پس از ساعت‌ها راه‌یابی از روی دستگاه برداشت و به محل اشاره کرد:

«اینجاست. در اینجا فلزاتی که می‌خواهیم، در فاصلهٔ صد پائی زیر پای ما است.»

به نظر نمی‌آمد که حرفش درست باشد. ما روی قلّهٔ یک تپهٔ یخی ایستاده بودیم، و از نظر موضع شناسی به نظر نمی‌آمد که مجموعه‌ای از فلزات مورد نظر در آنجا باشد.

اما دربارهٔ کشفیات دریل بحثی نکردیم. مته الکترونیکی را از کنشی به آنجا آوردیم و یک نورافکن قوی نیز در محل نصب کردیم.

تارن مته را به کار انداخت و با تپش خاص خود به سوراخ کردن بیخ پرداخت. مته به سرعت عمل کرد و چون کاردی که بنابر سوراخ کرد ولی ناگهان مقداری جرقه وشعله از سوراخ بیرون زد. وی فوراً دستگاه را خاموش کرد و گفت:

«باید به صخرهٔ تشکیل شده از فلزات رسیده باشیم.»

دریل هنوز شک داشت:

«اینطور که رادیو سوند نشان می‌دهد، هنوز هفتاد تا هشتاد پا به محل فلزات مانده است.»

تارن توضیح داد:

«باینین می‌رویم و می‌بینیم. کمه کنیند تا طناب را اویزان کنیم.»

مته را کنار کشیدیم و بر بالای حفره، سه‌پایه‌ای نصب کردیم و طنابی محکم از رأس سه پایه به درون حفره فرستادیم و آمادهٔ پایین‌رفتن شدیم.

## برنامه هفتگی تالار رودکی

دوشنبه ۱۴ فروردین

**اپرای ازدواج پنهانی اثر: چیماروزا**  
اثری که با تحسین همه ناقدان هنری ایران روبرو شد

خوانندگان:

میکل کازاتو - لوچیاناسرا - عنایت رضائی  
سودابه صفائی - فاخره صبا - الگ ملکونیان

کارگردان: رضائی

رهبر ارکستر: سوسنیستا

شنبه ۱۹ فروردین

**موسیقی مجلسی (تالار کوچک)**

دوشنبه ۲۱ فروردین

**موسیقی و آوازه‌های محلی ایران (تالار کوچک)**

سه‌شنبه ۲۲ فروردین

**اپرای دون ژوان اثر (موتسارت)**

بوسله گروه اپرای تهران

رهبر میهمان: آلبر تواردی (ایتالیا)

خوانندگان:

حسین سرشار - نرین آذمی - میکل کازاتو -  
آنوش ملکونیان - فریتس اولندرف -  
اینگرید رضائی

## بانوی گرامی

باکشف طبی - کرسو شکم‌بندهای طبی ظرافت  
و زیبایی اندام خود را حفظ کنید

در الگاستور و داروخانه حمید دروازه دولت

با جمع آوردن محصولات آزایی و بهداشتی درجه یک  
بهزیبایشان شما کمک نموده است

## دانسینک «سالوت»

استریو دیسکوت، دینردانس، با  
برنامه ناهار و تئاتر، سه شنبه،  
پنجشنبه و جمعه ۴ الی ۸ بعد از ظهر

با همکاری گروه راپچرز  
فرح شمالی نزدیک میدان پالیزی تلفن ۷۷۵۱۰۷



اطراف ما به تدریج روشن شده بود. نوری سرخ چون شفق از دور تنق زد و منظرة دور دست شهر را روشن کرد.  
دریل توضیح داد:  
- این محل نمی‌تواند مرده باشد! آن نور...

تارن گفت:  
- ممکن است این روشنی بر اثر فعل و انفعال یک دستگاه اتوماتیک باشد. مردم اینجا تمدنی بزرگ داشته‌اند، تمدنی فوق‌العاده پیشرفته.

دریل زیر لب گفت:  
- از اینجا خوشم نمی‌آید. \* حس می‌کند که اینجا محل ارواح است. \* من هم چنین احساسی داشتم. من معمولاً در برابر فائزات خارجی آدم حساسی هستم. اگر چنین آدمی بودم، استارسرویس مرا نمی‌پذیرفت.

اما احساس مبهم و تازیک که پیش از این با آن آشنا بودم، بر روح من سنگینی می‌کرد. در ضمیر آگاهم احساسی وجود داشت که مرا از چیزی ترسانک در آن شهر خائوش زیر یخ برحدز می‌داشت.

تارن پاسخ داد:  
- شاید شکل‌های موجود زندگی پیش از آن مقدار باشد که ما می‌شناسیم یا این وجود، چنین موجوداتی نمی‌توانند سازنده این شهر باشند.  
من وحشت زده اشاره کردم و داد زدم:

میک دیگر!  
موجود دوم نیز سیاه بود، چون گرمی سیاه و هیولای شکل نگرفته پیش می‌آمد. اما به مجرد اینکه ما سلاح‌هایمان را بالا آوردیم فرار کرد.  
تارن، با آنکه آثار وحشت از صدایش معلوم بود، گفت:  
- باید ادامه دهیم. فلزاتی که می‌خواهیم در آن ساختمان قلمه مانند، یا در نزدیکی آن است، اگر این فلزات را به دست نیآوریم بر روی بیخ‌های بالای شهر نابود خواهیم شد.  
- دوبل با خونت گفت:  
- ممکن است می‌گویی وحشتناک از مرگ بر روی یخ در انتظارمان باشد. اما به دنبال ما آمد.

تارن با آن آشنا بودم، بر روح من سنگینی می‌کرد. در ضمیر آگاهم احساسی وجود داشت که مرا از چیزی ترسانک در آن شهر خائوش زیر یخ برحدز می‌داشت.

تارن با آن آشنا بودم، بر روح من سنگینی می‌کرد. در ضمیر آگاهم احساسی وجود داشت که مرا از چیزی ترسانک در آن شهر خائوش زیر یخ برحدز می‌داشت.

تارن با آن آشنا بودم، بر روح من سنگینی می‌کرد. در ضمیر آگاهم احساسی وجود داشت که مرا از چیزی ترسانک در آن شهر خائوش زیر یخ برحدز می‌داشت.

تارن با آن آشنا بودم، بر روح من سنگینی می‌کرد. در ضمیر آگاهم احساسی وجود داشت که مرا از چیزی ترسانک در آن شهر خائوش زیر یخ برحدز می‌داشت.

تارن با آن آشنا بودم، بر روح من سنگینی می‌کرد. در ضمیر آگاهم احساسی وجود داشت که مرا از چیزی ترسانک در آن شهر خائوش زیر یخ برحدز می‌داشت.

خواهد ما را به عقب براند، این مبارزه علامت اینست که آن نیرو از ما می‌ترسد! بدین ترتیب ممکن است که با پیشروی خود آن را واداریم که در شرایط سلولای با ما روبرو شود.

ما در چند قدمی پله‌های عرضی مقابل قلمه بودیم. از این لحظه به بعد، کسی احساس گنجی می‌کردیم و این بدان معنی بود که دشمن یا نیروی پنهانی خود می‌خواست هرچه زودتر وضع روحی ما را مختل کند.

لحظه اوج فرا رسید. درهای بزرگ قلمه صدایی کرد و به آرامی باز شد. چیزی تلوتلوخوران از میان ساختمان به سوی ما آمد و با دیدن آن، هر سه در جای خود خشک شدیم.

دریل با صدائی گرفته از خشم گفت:  
- تارن، این موجود از هیچک از زوایای کپکشان ما نیست!  
هیولای بود بزرگ و سیاه که دیدار آن وحشت را بر آدمی غالب می‌کرد. به قوربان‌های عظیم و وحشتناک می‌مانست و گوشت تنش هیچ شباهتی به عضله نداشت. دست و پای نیز در تن او قابل تشخیص نبود.

چشم‌های سه‌گانه‌اش سه‌شکلای بود که از میان آن آتش سرد و سبزرنگ ما را می‌ناید و هیبت‌نیزه می‌کرد. پائین‌تر از چهره‌ی چانه او بدن کیهانی شکلش با حرکت او پائین و بالا می‌زدت و او به ما نزدیک می‌شد.

از وحشت دیدن او، سلاح‌های ما از دستمان افتاد. اما هیچکدام از آنها کوچکترین اعتنائی به سلاح‌های ما نکرده. موجود هیولای همچنان به سوی ما قدم بر میداشت. عجیب‌تر از همه این بود که رفتار هیولا نشان می‌داد که او پراسایر موجوداتی که در شهر دیده بودیم سمت پدزی یا سرپرستی دارد.

دوبل فریادی کشید و برگشت تا فرار کند، من نیز قصد پیوستن به او را داشتم. اما ناگهان تارن ما را نگاه داشت:  
- نگاهش کنید! مثل اینکه نفس می‌کشد!

من تا چند لحظه متوجه نشدم. اما بعد دیدم که درست می‌گوید. جسم نفس می‌کشد، اما هوایی در آنجا وجود نداشت!  
تارن ناگهان قدم به جلو گذاشت. این جورانه‌ترین عملی بود که من در تمام عمرم از یک عضو «استارسرویس» دیدم. راست به سوی آن جسم وحشتناک رفت.

اما با رسیدن تارن آن جسم یک پاره ناپدید شد. گوئی تصویر تلویزیونی بود که با فترین دکمه‌ای خاموش شده باشد. در همان لحظه باقی موجودات سیاهی که پشت سر ما بودند نیز ناپدید شدند.

دریل گفت:  
- پس این موجودات واقعی نیستند؟  
تارن توضیح داد:  
- این تنها یک خطای بینائی بود. درست مثل آنهایی که در خیابان دیدیم. این حقیقت که آن جسم در فضای بیرون هوا نفس می‌کشید، این گمان را در من بوجود آورده بود که غیر واقعی است.  
من آهست گفتم:  
- پس این بدان معنی نیست که چیزی

ن زمره کرد: من هم همین فکر را می‌کردم، اینجا چیزی نمی‌توانند باشند.  
سر آن موجودات غریب به صحبتش ادب...

ما مردمی هستیم که به اصطلاح می‌شناسیم. ما در زمانی بسیار دورتر از تصور کنیده، بر روی این سیاره به ویدیم. پیشرفت کردیم، قدرت گرفتیم، بدست یافتیم و به شکوه و جلال رسیدیم. ما را به جهان‌های دیگر رساندیم، ما را به دیگر برد و قاپیت سبب شد تیزرگی از کپکشان را کشف کردیم و تمدنات خود ساختیم.

نگاه فاجعه آغاز شد. از ورطه فوق موجوداتی بدین‌جا آمدند که هرگز نسنند با ما دوستانه زندگی کنند. جنگی اجتناب‌ناپذیر میان ما و آنها ده، ما می‌خواستیم کپکشان خود را کنیم و آنها می‌خواستند آنرا فتح کنند.

تارن با صدائی زمره مانند گفت:  
- گوش بدهید! من می‌شنوم... من نیز شنیدم. البته این شنیدن واقعی نبود. صدائی در کار نبود، بلکه آوازی در مغز ما ایجاد شده بود که احساس شنیدن صدائی را در مغزمان ایجاد می‌کرد.

آنچه می‌شنیدیم موسیقی بود. ابتدا محو بود و دور، اما به تدریج نزدیک شد و به صدای آلات موسیقی و آواز شباهت یافت.

این نوع موسیقی برای ما بیگانه بود و هرگز مانند آن را شنیده بودیم. اما هرچه صدای آن بلندتر می‌شد، مغز ما را بیشتر تحت تأثیر قرار می‌داد.

در آن میاهوی ساخته از موسیقی، آوای تلاش، امید و نوید به گوش می‌رسید. ما هر سه ساکت ایستاده بودیم و به آن سفونی آسمانی که ابیاشته از شکوه و عظمت بود گوش می‌دادیم.

تارن، که با چشم به گوشه قلمه نگاه می‌کرد، آرام گفت:  
- دارند می‌آیند. من هم آنها را دیدم. عجیب بود که برای نخستین بار، عجیب‌ترین موجودات جهان را می‌دیدم ولی بایدین آنها درخود احساس ترس نمی‌کردم.

در برابر ما، آن سوی صحن قلمه، ابیاشته از موجودات متحرک شد. اینان مردم این سیاره مرده بودند، مردم دوران‌های گذشته.

شباهتی به ما نداشتند، اما موجوداتی بودند دویا که از نظر وضع بدنی چون ما بودند. من نمی‌توانم خصوصیاتشان را بگویم، اما در چشم ما بسیار غریب بودند. هنگامی که موسیقی به نقطه اوج خود رسید و قطع شد، آن موجودات در فاصله کمی از ما ایستادند و نگاهان کردند. کسی که حتماً رهبر آنها بود، شروع به صحبت کرد و منظورش وسیلهٔ آوازه مغزی به ما رسید.

گفت:  
- دشما هر که هستید، نیاید از چیزی بترسید. در این شهر زندگی وجود ندارد. همه موجوداتی که دیده‌اید، تمام وحشت‌هایی که به شما فریبه روحی زده است، حتی ما که داریم یا شما گفتگو می‌کنیم، چیزی نیستیم جز تصور ذهنی شما که وسیلهٔ آوازه قلمه‌ای فرستاده می‌شویم و هرگاه کسی یا به این شهر بگذارد، خود به خود شروع به کار می‌کنیم.

گشود و به رازهای ما می‌خواهند برسد. تو، ای آنکه به من گوش می‌دهی، این راه را رفته‌ای. دانش و نیروی خود را که میراث گرانبهای ماست، به تو وامی- گذاریم. و در این ساختمان، و در سایر ساختمانهای شهر، تمامی میراث ما را تصاحب خواهی کرد. این میراث را در راه خیر و صلاح کپکشان و ساکنان آن با هوشمندی به کار بند! اکنون ما گذشتگان به شما آیندگان بدرد می‌گوئیم.

بیکرهای که در برابر ما ایستاده بودند ناپدید شدند. و ما سخن تنها و خاموش در آن بنای سفیدنورانی ایستادیم. تارن نفس تازه کرد و گفت:  
- ای فضا، چه ساکنانی در خود داشته‌ای! این همه فداکاری برای پیش‌برد تمدن، برای نابود کردن دشمنی که ممکن بود تمام کپکشان را به نابودی بکشد، و اینک برای واگذاریدن دست‌آورد خود به آیندگان!

تارن گفت:  
- ای فضا، چه ساکنانی در خود داشته‌ای! این همه فداکاری برای پیش‌برد تمدن، برای نابود کردن دشمنی که ممکن بود تمام کپکشان را به نابودی بکشد، و اینک برای واگذاریدن دست‌آورد خود به آیندگان!

تارن گفت:  
- ای فضا، چه ساکنانی در خود داشته‌ای! این همه فداکاری برای پیش‌برد تمدن، برای نابود کردن دشمنی که ممکن بود تمام کپکشان را به نابودی بکشد، و اینک برای واگذاریدن دست‌آورد خود به آیندگان!

تارن گفت:  
- ای فضا، چه ساکنانی در خود داشته‌ای! این همه فداکاری برای پیش‌برد تمدن، برای نابود کردن دشمنی که ممکن بود تمام کپکشان را به نابودی بکشد، و اینک برای واگذاریدن دست‌آورد خود به آیندگان!

تارن گفت:  
- ای فضا، چه ساکنانی در خود داشته‌ای! این همه فداکاری برای پیش‌برد تمدن، برای نابود کردن دشمنی که ممکن بود تمام کپکشان را به نابودی بکشد، و اینک برای واگذاریدن دست‌آورد خود به آیندگان!

تارن گفت:  
- ای فضا، چه ساکنانی در خود داشته‌ای! این همه فداکاری برای پیش‌برد تمدن، برای نابود کردن دشمنی که ممکن بود تمام کپکشان را به نابودی بکشد، و اینک برای واگذاریدن دست‌آورد خود به آیندگان!

تارن گفت:  
- ای فضا، چه ساکنانی در خود داشته‌ای! این همه فداکاری برای پیش‌برد تمدن، برای نابود کردن دشمنی که ممکن بود تمام کپکشان را به نابودی بکشد، و اینک برای واگذاریدن دست‌آورد خود به آیندگان!

تارن گفت:  
- ای فضا، چه ساکنانی در خود داشته‌ای! این همه فداکاری برای پیش‌برد تمدن، برای نابود کردن دشمنی که ممکن بود تمام کپکشان را به نابودی بکشد، و اینک برای واگذاریدن دست‌آورد خود به آیندگان!

تارن گفت:  
- ای فضا، چه ساکنانی در خود داشته‌ای! این همه فداکاری برای پیش‌برد تمدن، برای نابود کردن دشمنی که ممکن بود تمام کپکشان را به نابودی بکشد، و اینک برای واگذاریدن دست‌آورد خود به آیندگان!



آقای در بیمارستان. دیری از شب گذشته است. سمت راست سحنه پنجره بزرگی است پوشیده با پرده در انتها، تختخوابی است که در آن «آوی» خفته است. سمت چپ دری است.

**هیکارو:** [بدیهال پرستاری که راهنمایی اش میکند وارد میشود. پارانی پوشیده و جمذانی با خود دارد. مرد فوق‌العاده خوش قیافه. ایست. آهسته صحبت میکند:] خوابه، نه؟  
**پرستار:** آره، غرق خوابه،  
**هیکارو:** آگه عادی صحبت کنم، بیدار نمیشه که ها؟

**پرستار:** آگه بخوای می‌تونی به کم بلندتر صحبت کنی. دوا داره اثر میکنه.  
**هیکارو:** [خوب میشود بدقت صورت آوی را نگاه میکند:] خواب که هس چه قیافه آرومی داره.

**پرستار:** قیافه‌اش آرومه، حالا **هیکارو:** حالا؟  
**پرستار:** آره، اما آخرای شب...  
**هیکارو:** درد میکنه؟  
**پرستار:** یه درد وحشتناک.  
**هیکارو:** [نمودارهای تختخواب را میخواند:] «آوی و اکایاشی. ساعت ۹ بعد از ظهر روز دوازدهم بستری شده... نمیدونم چایی هس که شیو اینجا بمونه؟

**پرستار:** آره [به سمت چپ در انتهای صحنه اشاره میکند] تو اون اتاق.  
**هیکارو:** رختخواب و از این چیزام هس؟  
**پرستار:** آره، هس. میخوای حالا بری بخوای؟

**هیکارو:** نه. یه کم میومم [بر سندلی می‌نشیند، سیگاری روشن میکند] به یه سفر آداری رفته بودم که شنیدم مریض شده. میگفتن چندون جدی نیس اما وقتی کسی رو تو بیمارستان میخوانون باید جدی باشه، مگه نه؟

**پرستار:** زنت اغلب از این جور حمله‌ها داشته، نداشته؟  
**هیکارو:** این اولین دفعه نیس. اما اون یه سفر آداری مهمی بود. امروز صبح توستم کارامو رو برآه کشم و اونوقت برسرتم هر چه تمومتر برگشتم، دوری بیشتر نگرانم میکرد.

**پرستار:** برشک همینجوره.  
[از تلفن روی میز زنگ خفیفی برمیخیزد]  
**هیکارو:** [گوشی را برمیدارد و بگوشش میگذازد:] چیزی نمیشوم.  
**پرستار:** اغلب حوالی این وقت شب اینجوری زنگ میزنه.

**هیکارو:** گمونم خرابه. اما اصلا چرا باید تلفن تو اتاق بیمارستان باشه.  
**پرستار:** تو هر کدم از اتاقای این بیمارستان یه تلفن هس.

**هیکارو:** آخه کی‌به یه مریض تلفن میکنه؟  
**پرستار:** برای استفاده خود مریضاس. پرستارای زیادی نداریم که به همه برسن، وما از مریضا خواستیم که در مواقع ضروری با خط داخلی یه پرستار بخوان. یا، فرض، آگه مریضی کتاب بخواد خودش می‌تونه به کتابفروشی تلفن کنه، با خط خارج البته. سه تا تلفنچی داریم که تو سه نوبت کاری رو خط خارج کار میکنن. البته یوقمی که مریضا به آرامش کامل، احتیاج داشته

# خانم آوی

## از یو کیومی شی‌ما

ترجمه: محمد علی صفریان

**آوی پرستار هیکارو و اکایاشی یاسوکورو کوپو**

باشن هیچ تلفنی پذیرفته نمیشه.  
**هیکارو:** و زن من کاملا آروم نیس؟  
**پرستار:** خواهش که میرسه خیلی تقابلمیکنه، دستپاشو بلند میکنه، ناله میکنه، بدتشو به اینور و اونور حرکت میده. نمیشه گفت که کاملا آرومه.

**هیکارو:** [عصبانی میشود:] میخوای بگی تو این بیمارستان....  
**پرستار:** تو این بیمارستان ما مسئول خواب دیدن مریضا نیسیم.  
[مکت. پرستار نشانه‌هایی از بیقراری بروز میدهد]

**هیکارو:** برای چی اتقدر بیقراری؟  
**پرستار:** دلشش حتماً این نیس که دلخات‌ات خالصه، اما لگدمال شده، چروخورده و گاهی هم آفشته به خونه. طبل، طبلشو میکوبه، طبل دارو، طبل شرف و تنگ‌ورو... اونایی که دارن میمیرن چه آروم نفس میکنن، بهین، اونایی که دارن میمیرن زخمپاشونو به گستاخی نمایاش میدن، سخته. ما همه تحت روانکاوی قرار گرفتیم و عقده‌های جنسی‌مون از بین برده شده [دستپاشی را میکشاید] هشتون. ترتیب کار جوری داده شده که همیشه می‌تونیم هوسامونو ارضا کنیم. مدیر بیمارستان و دکترای چون‌دراین زمینه خیلی قابل‌هر وقت لازم باشه دواوو طبق نسخه تجویز میکنن، دوائی که اسمش سکسه. ما هیچوقت یا همدیگه ناراحتی نداریم.

**هیکارو:** [مجنوب:] جدی میکنی؟  
**پرستار:** بنابر این می‌بینی که بدون روانکاوی بخصوص، برای همه ما کاملا واضحه که کابوسهای زنت همه از عقده‌های جنسی سرچشمه میگیزه. دللی برای نگرانی تو وجود نداره، اون باید تحت روانکاوی قرار بگیره تا از عقده‌هایش خلاص بشه. خواب کردن اون اولین قدم مبالغه‌شه.  
**هیکارو:** مقصودت اینه که زن من، با این خوابیدنا...

**پرستار:** آره [همچنان بیقرار است] بهین علتی که نمی‌تونم به زده از اونچه که «دفاهم» بیش میکنی بامریضا یا، می‌بخشید، با خودتو مریضا یا ملاقاتها داشته باشم. موافق نیستی؟ هر کدم از اونا دیو شوته. حتی اون ملاقاتی عجیبی که هر شب میاد اینجا...  
**هیکارو:** هر شب؟ اینجا؟ یه ملاقاتی؟  
**پرستار:** آه - گشتم دیکه. از اون شبی که زنت به بیمارستان اومده، هر شب‌آدابه داشته. و همیشه هم دیر وقت، حوالی این موقع، چون این ملاقاتی بیش از اون فارغ نیس. بمن آکیداً قدغن کرده بودن که اشارم ای نهی نشکم، اما تا اومدم نفهمم از زیونم در رفت...

**هیکارو:** یه مرده - این ملاقاتی؟  
**پرستار:** خواهش میکنم خیالت راحت باشه. یه زن میونه ساله، یه زن خیلی قشنگ... هر آن ممکنه پیداش بشه. وقتی هم میاد من برای یه خورده استراحت از فرصت استفاده میکنم. نمیدونم چرا، اما پیش اون که هستم بطرز عجیبی دلم میکیزه.

**هیکارو:** چه جور زنی؟  
**پرستار:** یه خانم خیلی شیک پوش، از اعنوب طبقه بالا - این تأثیریه که رو آدم میداره. میدونی، با کمال تعجب توخونواده‌های اصونیه که می‌بینی محرومیت جنسی بیشتره... بهر حال، طولی نمیکشه که پیداش میشه [بطرف پنجره سمت راست

میرود، پرده را بالا میزند] بهین، حتی یه خونه هم نیس که چراغاش روشن باشه. تنها چیزی که می‌بینی دو خط مستقیم است. چراغای خیابونه، حالا وقت عشقه. وقت عشق ورزیدن، وقت چنگیدن و نفرت کردنه. پیکار روز که به آخر میرسد جنگ شب شروع میشه. به تلاش خونین‌ترو وشیطون‌ت. تر. شبورهای شب که شروع نبرددو اعلام میکنند همین حالا بصد در میان. زنی خونا به میریزه، میبیره و دوباره و دوباره بزندگی برمیگرده، و همیشه هم باید یه بار بمیره، تا بتونه زندگی کنه. این مرد و زنایی که میجنگن، نشانهای سیاه عزاداری و سلاخ‌هاشون میزنن. برچسپاشون سفید خالصه، اما لگدمال شده، چروخورده و گاهی هم آفشته به خونه. طبل، طبلشو میکوبه، طبل دارو، طبل شرف و تنگ‌ورو... اونایی که دارن میمیرن چه آروم نفس میکنند، بهین، اونایی که دارن میمیرن زخمپاشونو به گستاخی نمایاش میدن، سخته. ما همه تحت روانکاوی قرار گرفتیم و عقده‌های جنسی‌مون از بین برده شده [دستپاشی را میکشاید] هشتون. ترتیب کار جوری داده شده که همیشه می‌تونیم هوسامونو ارضا کنیم. مدیر بیمارستان و دکترای چون‌دراین زمینه خیلی قابل‌هر وقت لازم باشه دواوو طبق نسخه تجویز میکنن، دوائی که اسمش سکسه. ما هیچوقت یا همدیگه ناراحتی نداریم.

**هیکارو:** [مجنوب:] جدی میکنی؟  
**پرستار:** بنابر این می‌بینی که بدون روانکاوی بخصوص، برای همه ما کاملا واضحه که کابوسهای زنت همه از عقده‌های جنسی سرچشمه میگیزه. دللی برای نگرانی تو وجود نداره، اون باید تحت روانکاوی قرار بگیره تا از عقده‌هایش خلاص بشه. خواب کردن اون اولین قدم مبالغه‌شه.  
**هیکارو:** مقصودت اینه که زن من، با این خوابیدنا...

**پرستار:** آره [همچنان بیقرار است] بهین علتی که نمی‌تونم به زده از اونچه که «دفاهم» بیش میکنی بامریضا یا، می‌بخشید، با خودتو مریضا یا ملاقاتها داشته باشم. موافق نیستی؟ هر کدم از اونا دیو شوته. حتی اون ملاقاتی عجیبی که هر شب میاد اینجا...  
**هیکارو:** هر شب؟ اینجا؟ یه ملاقاتی؟  
**پرستار:** آه - گشتم دیکه. از اون شبی که زنت به بیمارستان اومده، هر شب‌آدابه داشته. و همیشه هم دیر وقت، حوالی این موقع، چون این ملاقاتی بیش از اون فارغ نیس. بمن آکیداً قدغن کرده بودن که اشارم ای نهی نشکم، اما تا اومدم نفهمم از زیونم در رفت...

**هیکارو:** یه مرده - این ملاقاتی؟  
**پرستار:** خواهش میکنم خیالت راحت باشه. یه زن میونه ساله، یه زن خیلی قشنگ... هر آن ممکنه پیداش بشه. وقتی هم میاد من برای یه خورده استراحت از فرصت استفاده میکنم. نمیدونم چرا، اما پیش اون که هستم بطرز عجیبی دلم میکیزه.

**هیکارو:** چه جور زنی؟  
**پرستار:** یه خانم خیلی شیک پوش، از اعنوب طبقه بالا - این تأثیریه که رو آدم میداره. میدونی، با کمال تعجب توخونواده‌های اصونیه که می‌بینی محرومیت جنسی بیشتره... بهر حال، طولی نمیکشه که پیداش میشه [بطرف پنجره سمت راست

میرود، پرده را بالا میزند] بهین، حتی یه خونه هم نیس که چراغاش روشن باشه. تنها چیزی که می‌بینی دو خط مستقیم است. چراغای خیابونه، حالا وقت عشقه. وقت عشق ورزیدن، وقت چنگیدن و نفرت کردنه. پیکار روز که به آخر میرسد جنگ شب شروع میشه. به تلاش خونین‌ترو وشیطون‌ت. تر. شبورهای شب که شروع نبرددو اعلام میکنند همین حالا بصد در میان. زنی خونا به میریزه، میبیره و دوباره و دوباره بزندگی برمیگرده، و همیشه هم باید یه بار بمیره، تا بتونه زندگی کنه. این مرد و زنایی که میجنگن، نشانهای سیاه عزاداری و سلاخ‌هاشون سفید خالصه، اما لگدمال شده، چروخورده و گاهی هم آفشته به خونه. طبل، طبلشو میکوبه، طبل دارو، طبل شرف و تنگ‌ورو... اونایی که دارن میمیرن چه آروم نفس میکنند، بهین، اونایی که دارن میمیرن زخمپاشونو به گستاخی نمایاش میدن، سخته. ما همه تحت روانکاوی قرار گرفتیم و عقده‌های جنسی‌مون از بین برده شده [دستپاشی را میکشاید] هشتون. ترتیب کار جوری داده شده که همیشه می‌تونیم هوسامونو ارضا کنیم. مدیر بیمارستان و دکترای چون‌دراین زمینه خیلی قابل‌هر وقت لازم باشه دواوو طبق نسخه تجویز میکنن، دوائی که اسمش سکسه. ما هیچوقت یا همدیگه ناراحتی نداریم.

هن غنچه‌ها که دارم کنار باشش شکل شکوفه‌های خاکستری‌رنگی خاهاه‌ی وحشتناک زیادی هم زیر خلبه، و خود گلها هم یه‌عطش ی پس میدن که همه اتاقو پر ین، حالا داره اون حالت آرایش بیرون کشیده میشه؛ گونه‌هایش پس از وحشت میشه [دستپاشی شروعش را روی نبرددو اعلام میکنند همین حالا آوی داره خواب می‌بینه] خونا به میریزه، میبیره و دوباره و دوباره بزندگی برمیگرده، و همیشه هم باید یه بار بمیره، تا بتونه زندگی کنه. این مرد و زنایی که میجنگن، نشانهای سیاه عزاداری و سلاخ‌هاشون سفید خالصه، اما لگدمال شده، چروخورده و گاهی هم آفشته به خونه. طبل، طبلشو میکوبه، طبل دارو، طبل شرف و تنگ‌ورو... اونایی که دارن میمیرن چه آروم نفس میکنند، بهین، اونایی که دارن میمیرن زخمپاشونو به گستاخی نمایاش میدن، سخته. ما همه تحت روانکاوی قرار گرفتیم و عقده‌های جنسی‌مون از بین برده شده [دستپاشی را میکشاید] هشتون. ترتیب کار جوری داده شده که همیشه می‌تونیم هوسامونو ارضا کنیم. مدیر بیمارستان و دکترای چون‌دراین زمینه خیلی قابل‌هر وقت لازم باشه دواوو طبق نسخه تجویز میکنن، دوائی که اسمش سکسه. ما هیچوقت یا همدیگه ناراحتی نداریم.

**هیکارو:** [کنار می‌رود. از فاصله‌ای به ملایمت حرف میزند] سعی باش بدم. معذرت میخوام، اما آوی زن منه می‌توم اجازه بدم که تو بیش از حش بشی. خواهش میکنم لطف و بیرون.  
**کوپو:** [ملایمت‌تر] من نمیرم. آخه تو برای چی -  
**کوپو:** [نزدیک میشود و به آرامی کنار او بدست میگردد:] من امشب ون میخوامس تورو به‌بینم. [دستش را رها میکند] دستت به.  
**کوپو:** این که تعجبی نداره. خون اون دستکشاست...

**کوپو:** آگه از دستکشام خوشش ب درشون میارم، هیچی از این کار نیس.  
سوی اتاق راه میافته و بین راه مایش را در می‌آورد و کنار تلفن بخیز.  
[به شتاب از در سمت چپ اتاق خارج میشود. مکت]  
[از تلفن زنگ خفیف و خفهای برمیخیزد. مکت، روح جسم «یاسوکورو کوپو» از سمت چپ ظاهر میشود، لباسی از پارچه زاینی اما گبران دوخت پوشیده است و دستکشهای سیاه بدست دارد]  
**هیکارو:** خانم رو کوپو!

**کوپو:** خانم رو کوپو! چقدر طول کشیده، مگه نه؟  
**هیکارو:** پس تو بودی، اون ملاقاتی نصف شبی.  
**خانم رو کوپو:** کی بهت گفت؟ [هیکارو جواب نمیده] حتماً اون پرستاره بوده. چه دهن لقی داره... میدونی، من اینجا به ملاقات مریض نمی‌اومدم. از وقتی که شنیدم به مسافرت رفتی، هر شب می‌اومدم و از طرف تو گل می‌آوردم.  
**هیکارو:** کل؟  
**خانم رو کوپو:** [دستپاشی را میکشاید] نه، چیزی تو دستام نیس. گلهای من ناس مرئی‌ان. گلهای دردن اونا [واشود میکند که دارد گلهایی را بالای تختخواب آوی

هن غنچه‌ها که دارم کنار باشش شکل شکوفه‌های خاکستری‌رنگی خاهاه‌ی وحشتناک زیادی هم زیر خلبه، و خود گلها هم یه‌عطش ی پس میدن که همه اتاقو پر ین، حالا داره اون حالت آرایش بیرون کشیده میشه؛ گونه‌هایش پس از وحشت میشه [دستپاشی شروعش را روی نبرددو اعلام میکنند همین حالا آوی داره خواب می‌بینه] خونا به میریزه، میبیره و دوباره و دوباره بزندگی برمیگرده، و همیشه هم باید یه بار بمیره، تا بتونه زندگی کنه. این مرد و زنایی که میجنگن، نشانهای سیاه عزاداری و سلاخ‌هاشون سفید خالصه، اما لگدمال شده، چروخورده و گاهی هم آفشته به خونه. طبل، طبلشو میکوبه، طبل دارو، طبل شرف و تنگ‌ورو... اونایی که دارن میمیرن چه آروم نفس میکنند، بهین، اونایی که دارن میمیرن زخمپاشونو به گستاخی نمایاش میدن، سخته. ما همه تحت روانکاوی قرار گرفتیم و عقده‌های جنسی‌مون از بین برده شده [دستپاشی را میکشاید] هشتون. ترتیب کار جوری داده شده که همیشه می‌تونیم هوسامونو ارضا کنیم. مدیر بیمارستان و دکترای چون‌دراین زمینه خیلی قابل‌هر وقت لازم باشه دواوو طبق نسخه تجویز میکنن، دوائی که اسمش سکسه. ما هیچوقت یا همدیگه ناراحتی نداریم.

**کوپو:** خانم رو کوپو! چقدر طول کشیده، مگه نه؟  
**هیکارو:** پس تو بودی، اون ملاقاتی نصف شبی.  
**خانم رو کوپو:** کی بهت گفت؟ [هیکارو جواب نمیده] حتماً اون پرستاره بوده. چه دهن لقی داره... میدونی، من اینجا به ملاقات مریض نمی‌اومدم. از وقتی که شنیدم به مسافرت رفتی، هر شب می‌اومدم و از طرف تو گل می‌آوردم.  
**هیکارو:** کل؟  
**خانم رو کوپو:** [دستپاشی را میکشاید] نه، چیزی تو دستام نیس. گلهای من ناس مرئی‌ان. گلهای دردن اونا [واشود میکند که دارد گلهایی را بالای تختخواب آوی

و ....  
**هیکارو:** دس وردار، خواهش میکنم. **خانم رو کوپو:** - لبات [سرعت او را می‌بوسد]  
**هیکارو:** [عقب میکشند] گفتم دس ورداره خواهش میکنم.  
**خانم رو کوپو:** اولین دفعه‌ای هم که بوسیدمت، همینجوری، مثل یه گوزن ازم رم کردی.  
**هیکارو:** آره، درسه، جور خاصی که عاشقت نبودم. اونچه بود یه کنجکاو ی بچگونه‌بود. تو هم ازین سوء استفاده کردی. بگمونت حالا دیکه فهمیدی مکافات زنی که از کنجکاو ی یه مرد سوء استفاده میکنه چیه.  
**خانم رو کوپو:** تو هیچ عاشق من نبودی. داشتی رو من مطالعه میکردی. دس کم، قصدت این بود، نیوده؟ چقدر ماه بودی! ایکاش همیشه همونجور بومونی!

**هیکارو:** من دیکه بچه نیسم. در واقع سر برست یه خودآدمام. خجالت سرت نمیشه؟ اون که اونجا کنار دست خوابیده زن منه. **خانم رو کوپو:** تنها قصد من از اومدن به اینجا این بوده که وظیفه مو انجام بدم. دللی نداره که خجالت بکنم.  
**هیکارو:** چه وظیفه‌ای داری؟  
**خانم رو کوپو:** که مورد عشق تو قرار بگیرم.

**هیکارو:** حواست سر جاشه، خانم رو کوپو؟ [کنایه آمیز] انگار گفتی که اومدی آوی رو عذاب بدی.  
**خانم رو کوپو:** قصدم این بود که با یه تیر دوستون بزوم. خواهش میکنم یه سیگار بهم بده.

**هیکارو:** [هیکارو سیگاری به او تعارف میکند، اما خانم رو کوپو سیگار نمی‌سگار نیم‌سوخته را از دهان او می‌نماید و به آن پک میزند. هیکارو که مانده است چه کند، سیگاری را که به او تعارف کرده است در دهان خودش میگذازد و روشن میکند]  
**هیکارو:** اون روزا من ثابت نبودم، رویاهام می‌لرزیدم، میخوامس که به زنجیرم بکنن. یه نفس میخوامس که منو تو خودش نکپداره. و تو اون قفس بودی. اما بعد که میخوامس دوباره آزاد بشم، تو همینطور یه قفس موندی، یه زنجیر.

**خانم رو کوپو:** دوس داشتم به چشمت نگاه کنم، اون چشمت که دنبال آزادی میکنست، از قفسی که من بودم، از زنجیری که من بودم. اونوقت بود که واقعا عاشقت شدم. میزنه. یه زن همیشه آرزو داره ملکه بشه

**هیکارو:** باید اینو زودتر اشراق میکردی. شاید بیش از اینا ادامه پیدا میکرد.  
**خانم رو کوپو:** تقصیر تو بود که متوجهش نشدی. نمی‌تونسی بفهمی که مدتها بود چشام غرورشونو از دس دادن؟ واضح‌ترین نشونه برای اینکه بفهمی یه زن غرورشو از دس داده وقتی‌به که تحکم آمیز حرف میزنه. یه زن همیشه آرزو داره ملکه بشه



# روغن ایرانول

از فرمولی که توسط شهاب‌گیری می‌کند.



**ایرانول**

روغن موتور

شرکت ملی نفت ایران

به سمت چپ و به سمت راست داشته باشه. حالا من سمت راست تو وایسادم. مننشین اینه که قلبت خیلی ازم دوره. اما اگه بیام به سمت چپ، اونوقت دیگه نمرخ راستو نمی‌تونم به‌بینم.

**هیکارو:** تنها کاری که می‌تونم بکنم اینه که به گاز تبدیل بشم و بصورت بخار در بیام.

**خانم روکویو:** آره. وقتی سمت راست هم به اونجه که سمت چپه خودم میشه. حس میکنم انگار به نفر باید اونها تنسته باشه.

**هیکارو:** [حرکتی میکنه که یعنی به یکسوی قایق خم میشود و به آب دست می‌زنند] دریاچه تنها چیزیه که سمت چپ منه. چه دس سردی داره... نگاه کن! [دست خستش را به او نشان میدهد] تقریباً یخ زده. و این تازه اول پائیزه.

[از پشت بادبان ناله‌های شنیده میشود]

**هیکارو:** این چی بود؟  
**خانم روکویو:** چی؟  
**هیکارو:** نتونم بشنوم. انگار یکی داشت ناله میکرد.

**خانم روکویو:** [بدفک گوش میدهد] صدای چیرچیر دریم که.

**هیکارو:** باد تغییر جهت داده، مکه نه؟ [با حرکتی که انگار بادبان را مرتب میکند] حالا دارم نی‌های ساحلو که تو باد خم و راس میشن واضح می‌بینم. باد داره رو سطح دریاچه چین میندازه.

**خانم روکویو:** آره. مکه نه؟... داشتیم فکر میکردم اگه تو عاشق زنی میشدی که کلی از من جووتس و قشنگتر بود و باهاش ازدواج میکردی...  
**هیکارو:** خب؟  
**خانم روکویو:** گمون نکنم می‌کردم.  
**هیکارو:** [میخندد] خوبه.

**خانم روکویو:** نمیدرم، اما بگومونم حتماً میکنتش. حتی زنده هم که بودم، روحم جسمم ترک میکرد و میرفت که عذابش بده. شیخ زنده‌ام آزارش میداد، عذابش میداد. شکنجه‌اش میداد و دس ور نمیداشت تا اونو میکنت، و اون موجود فلک‌زده، از دس روح خستنی که هر شب تو جسمش لوته میکرد، چون میسپرد.

**صدای آتوی:** [خفیف و دور دست] کمک! کمک!

**هیکارو:** بازم همون صدا. چی ممکنه باشه؟  
**خانم روکویو:** بادیونه که داره تو باد بریز میزنه. صدای باده.

[سایه آتوی که دستپاشش را با بی‌تایی تکان میدهد به وضوح بر بادبان متمسک میشود]

**صدای آتوی:** [این بار تقریباً بلند] آهه! آهه! کمک! کمک!

**هیکارو:** [وحشت‌زده] مطمئنم که یه صدایی شنیدم.

**خانم روکویو:** جیغ به جوجه بود که غرخره‌شو به شغال جویده. یاد اونو از ساحل به اینجا آورده. معلومه که خیلی نزدیک شدیم.

**هیکارو:** منترسم کسی داره غرق میشه.  
**خانم روکویو:** غرق میشه؟ کی داره غرق میشه؟ اگه کسی داره غرق میشه مائما!

**صدای آتوی:** [به وضوح] کمک! کمک! کمک! کمک! کمک!

**هیکارو:** این آتوی‌یه!  
**خانم روکویو:** [میخندد] نه، یه جوجه‌س.  
**هیکارو:** مطمئنم که این صدای آتوی‌یه.  
**خانم روکویو:** ترک نکن.

دواس، دوائی که همه زخم‌ها رو تو په آن شفا میده، په دوائی عالیه. اما میدونم تو چه‌چور آدمی هستی - تو اول دوا رو میدی و بعدش زخمو می‌زنی. جور دیگه‌ای هم نداره. اول دوا، بعد از دوا زخم، و بعد از زخم هم دیگه دوا بی‌دوا... خوب می‌فهمم. من دیگه په پیرزمن، زخمی که شدم سرعت په دختر جونم علاج نمیش. هر وقت په چیز محبت‌آمیز بهم میکنی بدنم از ترس بلرزه درمیاد. منوونم که پشت سر این دوائی محبت چه زخم میبسی در انتظارمه. منده‌تاس که هر چه کمتر با محبت حرف می‌زنی بیشتر خوشحال میشی.

**هیکارو:** انگار دیگه قبول کردی که باید عذاب بکنی.  
**خانم روکویو:** هر شب خدای آفتاب که غروب میکنه، په کم دیرتر یا په کم‌زودتر، درد سراغم میاد.  
**هیکارو:** باورم نمیشه این قدر تو داشته باشم که باعث عذاب کسی بشم.  
**خانم روکویو:** علتش اینه که جوونی. یکی از همین روزا، صبح از خواب پا میشی، بی اینکه فکری تو سرت باشه. اونوقت ممکنه همینجور که داری یا سکت گردش میکنی. به‌دفعه متوجه میشی که ده دوازده‌تا زن، پنسون از نظر تو دارن عذاب میکنن و بعد به این حقیقت که میبری که تنها زنده‌بودن تو، به خوری خرد، علتی برای عذاب کشیدن په عده زیادی زنه، یا وجودیکه تو نمی‌تونی به‌بینشون اونا تو رو می‌بینن و دیگه فایده‌ای نداره که روتو از اونا برگردونی، چون مثل په قلعه، رویه بلندی، پسابی شسور، دیده میشی.

**هیکارو:** چرا این موضوعو کنار نذاریم؟  
**خانم روکویو:** باشه. کر بذاریم. همینقدر که بازم می‌تونم رایج به اینجور چیزا حرف بزنم باید خودمو خوشبخت بدونم.

**هیکارو:** حالادیکه خونه‌تو په‌وضوح می‌بینم. تو فال کاری پنجره‌های طبقه دوم، نرده‌چوبی بالکن، حالا هیچکی تو اون خونه نیسی، هر؟

**خانم روکویو:** نه، خونه خالیه. این همون جاییه که دلم نمیخواد تا دم مرگ با توتوش زندگی کنم.

**هیکارو:** تا دم مرگ؟ تو نباید از یه همچی چیزای نامطمئن حرف بزنی. کی میدونه - ما ممکنه فردا بمیریم. مثلاً فرض کن همین حالا قایق چپه بشه...  
**خانم روکویو:** قایق چپه بشه! نمیدونم چرا په قایق برات نخیردم که فوری چپه بشه؟ حتماً عقلمو از دس داده بودم.

**هیکارو:** [دیرک قایق را تکان میدهد] به‌بین! داره چپه میشه! [خانم روکویو دستپاشش را به دور گردن هیکارو حلقه میکند، همدیگر را در آغوش میکنند]

**صدای آتوی:** [خفیف و دور دست] کمک! کمک!

[باشنیده شدن صدای آتوی، سایه او، که بر تختخواب بیساری بخود می‌پیچد، بنا میشود]

**هیکارو:** انگار یه صدایی بود، تو نشنیدی؟  
**خانم روکویو:** نه، حتماً په شغال بوده. روزا وقتی دریاچه آرومه، صدای زوزه شغالارو که از کوه تا اینجا از رو آب در میشه، می‌تونی بشنوی.

**هیکارو:** دیگه نمیشنوم.  
**خانم روکویو:** نمیدونم چرا باید هر چیزی

پائین بود، اوایل پائین بود. اومده بودی که منو تو خونه‌ام، کنار دریاچه، ببینی. منم برای دیدن تو، یا قایق بادبونی، تا اسکله اونطرف ایستگاه اومدم... روز روشن قشنگی بود. دیرک قایق به آرومی چیرچیر میکرد و قایق...  
**هیکارو:** بادبون بالای قایق...  
**خانم روکویو:** [بختیونی ناگهانی] مخالف طبیعت نیس که تو په جور خاطره باهام شریک بشی؟  
**هیکارو:** په جور نیسن. تصادفاً باهم بودیم، همین.

**خانم روکویو:** اما تو په قایق بودی. بادبون بالای سرمون دیوونه‌واد پرپر میزد. آه، اگه اون بادبون باز هم اینجا بود! اگه بازم رو سرمون قرار میکردت!

**هیکارو:** [به پنجره خیره میشود] اون نیس که داره از اونورا میاد؟  
**خانم روکویو:** اومدش!  
[موزیک خازق‌العاده، از سمت راست، قایق بادبانی بزرگی بروی صحنه می‌لغزد. به‌وقار یک تو پیش می‌آید، بین آن دو و تختخواب توقف میکنه و جوان حائلی تختخواب را پشت خود پنهان میکنه. هیکارو و خانم روکویو رفتاری چنان دارند که گویی سوار بر قایق‌اند!]

**خانم روکویو:** رو دریاچه‌ایم!  
**هیکارو:** چه بسیمی!

**خانم روکویو:** این اولین دفعه‌س که په خونه ییلاق من اومدی، مکه نه؟ خونه کنار دریاچه پای کوهه. طولی نمیکشه که پشت اون درختهای انبوه، سقشسو می‌تونی به‌بینی. په سقف سبز رنگ باخته. هوا که تاریک میشه، شغالی دور و بر خونه پرسه می‌زنه، آره، و تو صدای زوزه‌شونو از تو کوه‌ها میشنوی. هیچوقت صدای زوزه په شغالی شنیدی؟

**هیکارو:** نه، هیچوقت.  
**خانم روکویو:** اشک میشنوی. و صدای جیغ په جوجه‌رو قبل از مردنش، موقعی که په شغال خرخرشو میشکافه.

**هیکارو:** دلم نمیخواد باین زودیها همچی سداهاش رو نشنوم  
**خانم روکویو:** مطمئنم که از باغچه‌ام خوشتم میاد. مطمئنم. بهار که میشه، دورتا دور چین جعفری سبز میشه و همه باغچه رو با په بوی خوشی پر میکنه. یه، بادبون بهاری که میناربه، باغچه زیر آب میره و کاملاً نابود میشه. و همینجور که آب از تو علقا بالا میاد، گلپای ادریسی رو می‌بینی که غرق میشن. هیچوقت په کل ادریسی رو در حال غرق شدن دیدی؟ حالا پائیزه و انبوه جنجره‌های کوچولو از روی نی‌های تو باغچه بیروز در میان تا مثل سورتقه که رو بیخ، رو سطح آب دریاچه لیز بخورن.

**هیکارو:** اون خونه توه اونجا، مکه نه؟  
**خانم روکویو:** آره، اونکه سقش سبزرنگ باختمس. شبا، بعلمت غروب آفتاب، از مسافت خیلی دورتری می‌تونسی تشخیص بدی. سقش و پنجره‌هاش برق میزنه و نور، مثل یه چراغ دریائی از راه دور خونه رو نشون میده. [مکت] چت شده؟ حرفی نمیزنی.

**هیکارو:** [به آرامی] احتیاجی به حرف‌زدن نیسی.  
**خانم روکویو:** شنیدن حرفهای تو برام



زیر نظر: لیلی گلستان



### چند کلمه‌ای با نوجوانان

عید و تعطیلات تمام شد و دوباره درس و مشق و امتحانات. که انشاءالله در تمام آن‌ها موفق شوید. بهار آمد و همه چیز را عوض کرد. هوا را، گل‌ها را و تماشای نوجوانان را! ما سعی کرده‌ایم از این شماره مطالب تازه‌تری را به صفحه‌مان بیفزائیم.

جدول یکی از قسمت‌هایی است

که برای سرگرمی شما تهیه دیده‌ایم. کلمسیون. از نوجوانانی که به جمع آوری اشیاء مختلف مثل تمبر، پرکت، گل، کبریت، اسکناس، سکه و غیره... علاقه دارند خواهش می‌کنیم برای ما نامه بنویسند و آدرس و شماره تلفن (اگر دارند) و نوع شغلی را که جمع می‌کنند برای ما بنویسند تا به اتفاق عکاس مجله به دیدن مجموعه‌شان برویم و اگر آن را جالب دیدیم درباره‌اش در صفحه‌مان مطلبی بنویسیم.

### روزنامه‌های دیواری مدارس.

از نوجوانانی که سردبیر و یا نویسنده روزنامه دیواری مدرسه‌شان هستند خواهش می‌کنیم به آدرس تماشا با ما تماس بگیرند تا به دیدن روزنامه‌شان برویم و مصاحبه‌ای با هیأت تحریریه‌شان انجام دهیم.

**نوجوانان!** از شما خواهش می‌کنیم که در تهیه برنامه‌های قشنگ با ما همکاری کنید و اگر کمبودی در صفحه‌تان می‌بینید برایمان بنویسید. از همه‌تان متشکریم.



### سبزه‌ده‌بدر و بازی دستمال

بچه‌های خوب، روزهای سرشار از شادی عید نوروز گذشت و روز سبزه فرا رسید، از قدیم قدیم، در چنین روزی همه افراد خانواده، از کوچک و بزرگ به‌کوه ودشت می‌روند تا نخستین سبزه را بدر کنند، برای همین از یکی‌دو روز قبل در تدارک‌اند که خوراکی، شیرینی و آجیل وسایل بازی را تهیه کنند، و وقتی آفتاب روز سبزه از شرق طلوع کرد، راه بیفتند، سبزه‌هایی را که برای سال نو سبزه کرده‌اند از خانه بیرون‌برند و کوزه‌ها را بشکنند و در کوه دشت جایی مناسب بیاهند و بساط را پهن کنند. در این روز بزرگ‌ترها به‌گفتگو مشغول می‌شوند و بچه‌ها برای خود عالمی دارند، طناب خمیسی با خود می‌آورند و به‌درختان بلند می‌پندند و به‌نوبت تاب‌بازی می‌کنند و پای‌بازی دیگری چون قایم‌موشک، گوشه‌بازی کرکت و گله، اگر دوکر، موش‌وگره‌بو توپ‌بازی... و میدونید که‌جست‌وخیز کوچولوها هیچوقت تمامی ندارند. بعد از ناهار، بازی شروع می‌شود و بزرگ‌ترها نیز بفکر گره‌زدن سبزه‌ها می‌افتند، تا نیت پاک خود را با خدادار میان گذارند، غروب روز سبزه‌وقتی آفتاب نزدیک به‌غروب کردن است، همه باروبندیل را جمع می‌کنند و بسوی خانه راه می‌افتند تا برای روز دیگر خود را آماده کنند. حالا که با مراسم سبزه کسی آشنا شدید، طرز اجرای یکی از بازیهای سرگرم‌کننده را براتون تعریف می‌کنم که اسمش «بازی با دستمال» است. همه بچه‌ها به دودسته سواری تقسیم می‌شوند و مقابل



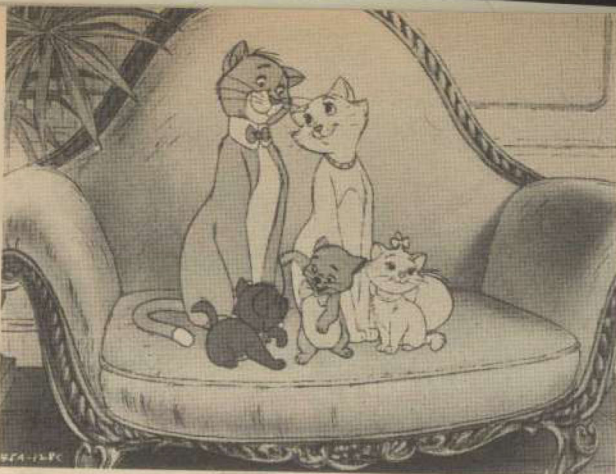
### باغچه

آذر آریان، دانش‌آموز کلاس اول دبستان این شعر قشنگ را گفته است:

می‌کارم گل در توی باغچه می‌باشم آب بروی آن ماه دیگر باز می‌شوند گل‌های باغچه از همه رنگ \*\*\* می‌ریزم گل در توی سبد تا بدهم به‌مادرم مادرم میشود خوشحال از دیدن گهای قشنگ



### درباره گربه‌های اشرافی



هم مانند همه چیزهای اطرافت کسانی است که هر کبشی از ساختن آن را بعبه دار

بازی يك هنر دسته‌جمعی است برای آنکه فیلم ساخته‌شود و رده سینما به‌نمایش درآید انزبایدی روی آن کار می‌کنند مثلاً دران، فیلمبردار، صداپرداره، کارگردان، و غیره. یکی از پرطرفدارترین انواع فیلم‌ها برای بچه‌ها فیلم‌های «کارتون» یا نقاشی متحرک است. از چند وقت پیش به‌این طرف در تهران فیلم «گربه‌های اشرافی» که يك فیلم کارتونی است به‌نمایش در آمده است. این فیلم زندگی يك گربه را به

هستند که ماها شاید هم ماها روی آنها کار کرده‌اند: گربه، غاز، سگ یا حیوان دیگری هیچگاه مثل ما انسان‌ها حرف نمی‌زنند. ولی سازنده فیلم کارتونی برای آنکه به‌تماشاچی‌بشماند که حیوانات چه می‌خواهند یا بچه چیزهای فکر می‌کنند باکمک حرف‌زدن، کار را آسان می‌کند.

در فیلم «گربه‌های اشرافی» ما می‌بینیم که گربه‌ها بخاطر سربانی صاحبشان فکر می‌کنند همه آدم‌ها خوب هستند در حالیکه «ادگار» نوکر بدجنس برای بدست آوردن ثروت خانمش گربه‌ها را می‌دزدد. اما «اومالی» یعنی همان گربه‌ای که گربه‌ها کمک می‌کند تا به‌خانه‌شان برگردند نظر خوبی نسبت به‌آدم‌ها ندارد. چون هیچوقت انسانی به‌او سربانی نکرده است. اما «ادگار» نوکر بدجنس این زن ثروتمند برای بدست آوردن ثروت خانمش می‌خواهد گربه‌ها را از بین ببرد. اما با تمام تلاشی که برای این بین‌بردن گربه‌ها می‌کند به‌نتیجه نمی‌رسد و گربه‌ها توسط يك گربه خوب بنام «اومالی» که عقیده دارد آدم‌ها بسیار بد هستند به‌خانه برمیگردند. در این نوع فیلم‌ها بچه‌هایی که باید بیشتر توجه کنیم اینست که این حیوانات همه ساخته دست نقاشانی

### کارتون این هفته

اسم این‌آقای ملوان پایای است، و فقط مواقعی پر قدرت می‌شود که اسفناج بخورد! و وای به‌وقتی که اسفناج نخورد!... پایای قهرمان يك سری از فیلم‌های کارتونی است که بین همه بچه‌های دنیا معروفیت زیادی دارد. حتما او را در تلویزیون دیده‌اید.



### موسیقی

سال است با گروه کودک همکاری می‌کنند تهیه کرده و درباره آن می‌گویند: واریته الفبا که در آن خواندن و نوشتن از طریق تلویزیون به‌بچه‌ها یاد داده می‌شود، طرح کاملی است از نمایش عروسکی که برعکس کارتونی که بصورت فیلم ساخته می‌شود، روی نوار ضبط خواهد شد چون بچه‌ها عروسک را بیشتر از هر چیزی دوست دارند از یادگرفتن بوسیله آن لذت بیشتری می‌برند. برای اجرای این واریته روی بدن بازیگران را نقاشی می‌کنیم و فضای خالی سیاه می‌شود بعد، در اثر حرکت بازیگران نقش‌ها حرکت درمی‌آید و داستان را تعریف می‌کنند، در هر برنامه یکی از حروف فارسی را نمایش می‌دهند. حروف را تقسیم کردیم، حرف‌های بی‌صدا خانم و حرف‌های باصدا آقا هستند، داستان اینطور شروع می‌شود که خرسی از جنگل، کلید گنج پراز پول طلا و نقره را برای بچه‌ها می‌آورد و وعده می‌دهد هرکس بتواند رمز ساختن کلید را پیدا کند می‌تواند صاحب گنج شود، آنوقت يك حروف که از «آ» آغاز می‌شود واریته می‌دهند و اسمی که با آن حرف ساخته می‌شوند مزایای خود را تعریف می‌کنند. وقتی که با حرف «ی»، «۲۷ حرف فارسی معرفی شدند شکل‌کلییدی را می‌گیرند که با آن می‌شود در گنج پراز پول طلا و نقره را که خرس وعده داده باز کنند.

### واریته الفبا



مسعود بهید - تهیه‌کننده واریته الفبا

برای بچه‌ها يك خبر تازه داریم: برنامه جدیدی بنام واریته الفبا که از اواخر فروردین ماه‌بخش خواهد شد، این برنامه را مسعود بهید از تهیه‌کنندگان بانوق که مدرسه عالی سینما و تلویزیون را بنیان رسانده و دو

## «کوپلیا» بر صحنه رودکی

باله «کوپلیا» در سه پرده، بار دیگر در فروردین، در تالار رودکی بروی صحنه می‌آید. طراحی این باله که براساس موسیقی «لئودلیپ» تنظیم شده، از «آناهیتون» است، و در آن «فیلیپا کرن»، «مارگرت سقاباشی»، «هایده چنگیزیان»، «جمشید سقاباشی» و رقصندگان دیگر سازمان باله ملی ایران، می‌رقصند.

باله «کوپلیا»، نخستین بار در ۱۸۷۰ در اپرای پاریس با طراحی «آرتور سن لئون»، بروی صحنه آمد. داستان این باله براساس افسانه «هوفمان» به نام «دختری با چشمان مینایی» بنا شده است.

«آناهیتون» طراح این باله، دومین بار است که به ایران می‌آید. وی نخستین بار در سال ۱۳۴۹ باله «ژیزل» را برای تالار رودکی طراحی کرده بود. «هیتون»، از بیان‌گذاران باله «مدلرولر» است که بعدها به باله «کاونت گاردن» پیوست و نقش‌هایی را در باله‌های «آئینه‌جادوگر» و «هاملت» و «عروسی خون»، ایفا کرد. «هیتون» پس از «مارگرت فونتن» از جمله بهترین بالین‌های رویال باله است.

«آناهیتون»، ضمن سفرهای خود در جهان با افرادی چون «راپرت هلمپن»، «جان فیلده»، «مایکل سامز» و «دونالد مکسری»، برنامه‌های موفقیت‌آمیزی عرضه کرد، ولی به علت جراحت زانویش در یک اجرای باله ناچار به ترک صحنه رقص شد و تنها به طراحی باله پرداخت.

«لئودلیپ» آهنگساز «کوپلیا» در ۱۸۴۶ در سن ژرمن دووال، فرانسه به دنیا آمد و بسال ۱۸۹۱ پس از نزدیک به ۵۵ سال زندگی در پاریس بدرود زندگی گشت.



فیلیپا کرن (رقصنده میهمان از لندن)

چند خبر هنری  
چند خبر هنری  
چند خبر هنری  
چند خبر هنری  
چند خبر هنری  
چند خبر هنری  
چند خبر هنری  
چند خبر هنری  
چند خبر هنری  
چند خبر هنری

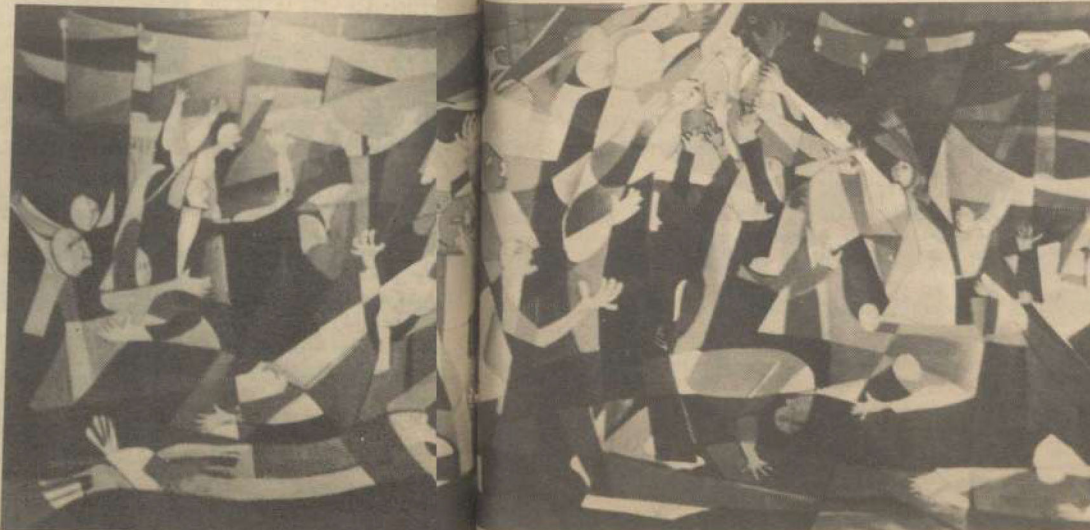


## شاهکار پوجینی بر صحنه

نقش نخستین را به عهده دارد. «یوشیواتویاما» هنرمند ژاپنی و کارگردان اپرا، تحصیلات موسیقیش را در زمینه‌های رقص واپرا در اروپا و ژاپن به پایان رسانیده و تاکنون به عنوان کارگردان اپرا، چه در کشور خود ژاپن و چه در سایر کشورهای جهان از جمله آمریکا، آناری و م برجنه بروی صحنه برده است. وی به خاطر شرکت در جشنواره‌ها و تالارهای مشهور و اجرای اپرا در این صحنه‌ها، جایزه های متعددی دریافت کرده است که از جمله باید از تقدیرنامه اپرای متروپولیتن نیویورک

اپرای «مادم باترفلائی» با موسیقی «جاگومو پوجینی» بار دیگر در تالار رودکی بروی صحنه می‌آید. نخستین بار این اپرا به کارگردانی «یوشیواتویاما» و با دستیاری «غنائت رضایی» اجرا شد. در اجرای تازه «مادم باترفلائی»، و به کارگردانی همسن کارگردان «ادنی مادانو»، از اپرای «اسکالا»،

با اجرای اپرای مادام باترفلائی نام برترین‌گرفته درباره این اپرا «پوجینی»، در بازگویی کردن بشری در اپرای مادام باترفلائی دیگر ابراهین موفق شده است. و اوایل قرن بیستم از تسلط تکنیک وم ابراجتماع مغرب‌زمین به خشم آ به مشرق‌زمین رو آورد و به‌ویژه به‌سخت‌های مردم آن‌دیارتالافه خاصی «بترفلائی»، شاهکار «پوجینی»



## گل‌هایی چشم‌فریب

«اسفندیاری» خیال آن ندارد که با رسوخ به‌دنیای ناآرام و اشفته ذهنیت و شیرین ناخودآگاه تماشاگر را به شگفتی آورد، اینست که بهتر میدانند از دنیای چشم‌فریب و گاه آراسته عینیت سخن بگویند. گل‌هایش و چشم‌اندازهایش، حوزه‌های گسترده رنگی را در برابر تماشاگر می‌گذارند. «اسفندیاری» نقاشی‌های دوران پیشین خود را نیز در این نمایشگاه به‌تازگی نشانده است، که از آن میان تنها تابلویی که یاد دوران آبی «پیکاسو» را در خاطر می‌آورد، نشان از قلم‌سوی تند و گیرا و پخته او میدهند و دیگر تابلوها، یکسره مایه‌هایی خام گواه از تجربه‌های نخستین نقاشاند.

## انسان‌های مثله شده حلیمی

«محمدحسین حلیمی» با عاشورای محشر خود، غوغایی در تالار سیحون آفرید. نقاش جوان تازه‌خاسته، نشان داد که شناخت و آگاهیش بر عوامل سنتی و بومی ایران به یک تجربه‌گر نآزموه نمی‌ماند، بلکه به‌هزیمندی آگاه و متفکر شباهت‌دارد. رنگ‌هایش که بوی خون را به‌شام می‌آورد، در انبوه اندام‌های انسان‌های مثله شده، شور و هیجان برمی‌انگیزد. «حلیمی»، درنمایه‌یسی را از میسان سنت‌های اصیل این مرز و بوم برمیگزیند و با فرمی دلچسپ‌وزنده، می‌آیزد و تماشاگرش را میبوت می‌سازد. او روح رنگترا به‌خوبی شناخته و از آن به‌سپارت سود جسته است. «حلیمی» نقاشی است آگاه که قلم تند و گویایش پشتوانه شناخت آگاهانه است از جامعه و سرزمینش.



## تقدی بر کسرت ارکستر سنفونیك تهران

پنجمین سنفونی بتیوون بدون شك یکی از مشهورترین و پراجراترین آثار ارکستریست. گاهی بنظر میرسد که این سنفونی را آنقدر شنیده‌ایم که شنیدن مجدد آن دیگر جایز نخواهد بود. ولی وقتی موقعیت، بساز پیش می‌آید و یکبار دیگر آنرا می‌شنویم نه تنها لذت می‌بریم بلکه بساز از استحکام ساختمانی اثر و قدرت بیانی آهنگساز متحیر می‌شویم. این سنفونی نمونه‌ی بارزیست از سهارت بتیوون در ترکیب اثری عظیم و جسورانه بر اساس مواد اولیه‌ای که فی‌الفسه ساده و مختصر است. همین اقتصاد بتیوون در انتخاب مواد اولیه و موفقیت او در ترکیبی که از آن بوجود می‌آورد معرف یکی از جنبه‌های تیوع این آهنگساز بزرگ است.

ارکستر سنفونیک‌تهران برهبری حشمت سنجری این سنفونی را با اهتمام قابل ستایشی در روز سه‌شنبه ۲۴ اسفند در تالار رودکی اجرا نمود. این ارکستر سنفونی ۵ بارها اجرا کرده ولی چنین بنظر رسید تاکنون باین روانی و پیوستگی اجرا نکرده است. مخصوصاً اجرای مومنان دوم تمیز و درست بود و ارکستر صدائی پخته و راحت داشت. کسرت با اوورتور امپرماریو اثر موتسارت شروع شد. اینجا هم آقای سنجری ارکستر خود را با تسلط و روانی اداره نمود. ولی در اجرای کنچرتو برای ویلن و ارکستر اثر چایکوفسکی عدم هماهنگی بین ارکستر و تکنواز آشکار بود و تصور می‌رود نداشتن تمرین کافی دلیل منطقی آن باشد چون قسمت ارکستری‌این کنچرتو، اتفاقاً، چندان مشکل نیست.

مومنان اول خیلی محتاطانه اجرا شد و فاقد هیجان و درخشش بود. مومنان دوم حزن و ملایمت خود را در برداشت ولی در مومنان سوم عدم توافق بین ارکستر و تکنواز زیاد بود و با تغییراتی که این مومنان از نظر تمپو بخود می‌گیرد لحظات ناموزون بسیار بود. تکنواز در این کنچرتو ویولنیست مشهور آرژانتینی، ریکاردو ادونوفس بود. این هنرمند از مشاهیر ویلن در جهان امروز است و سالیانست در صحنه‌های کسرت در تمام جهان با موفقیت ظاهر گردیده‌است. ادونوفس قطعاً این کنچرتو را بارها بهتر از آنچه در تهران ارائه کرد اجرا نموده است. البته نوازندگی او در سطح املا بود ولی بطور کلی قدری بی‌رنگ و توأم با مقدار قابل‌ذکری نت‌فالش بود. ویولنی که ادونوفس بروی آن اجرا نمود ساز فوق‌العاده خوش صدائیست. این ویلن و ساخته‌های سازنده معروف قرن هجدهم، گوارتری بود و واقعاً صدای سحرآمیزی دارد. «ف»

# کشور پادشاهی متحد عربی چهره خاور میانه عربی را دگرگون میکند

از: دکتر منصور مصلحی

طرح ملک حسین که سوازی یکی دو نکته‌اش از جمله مثبت‌ترین اقدامها در جهت رفع بحران خاورمیانه عربی است، در آخرین روزهای سال ۱۳۵۰ و اولین روزهای سال جدید، یکی از خبرسازترین مسائل سیاسی جهان بود.

سازمان آزادی فلسطین - که پیشک نماینده اکثریت فلسطینی‌ها نیست - اتحاد جماهیر عرب، عراق و الجزایر با کلماتی چون «خیانت»، «سرسپردگی»، «توطئه» و... بدون ذکر دلایل منطقی طرح پادشاه اردن را رد کردند و چند کشوری که به دفاع از آن برخاستند - عربستان، تونس، آمریکا، شوروی - از بیم مخالفت اعراب خیلی نرم و در پرده نطقه تشکیل «کشور پادشاهی متحد عربی» را «قابل مطالعه» اعلام کردند.

طرح ملک حسین نکته تازه‌ای در بر ندارد و اجرائی آن - جز در مورد اورشلیم که عربی‌گردنش برای اسرائیل ناممکن است - خیلی آسانتر از عملی کردن طرح «کشایش ترعه سوئز» است.

پیش از ارزیابی این طرح و بررسی روابط درونی اردنی‌ها و فلسطینی‌ها، نکات اصلی پیشنهاد ملک حسین را بازنویس می‌کنیم.

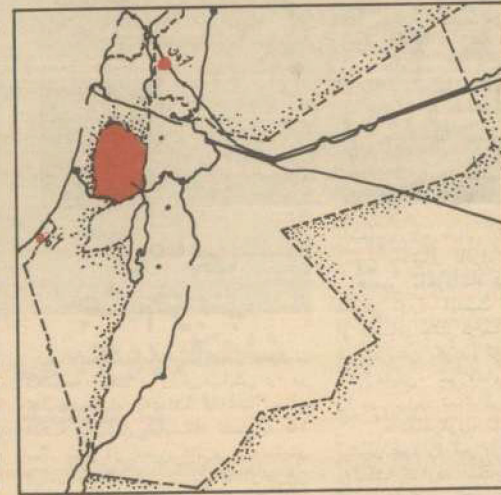
پادشاه اردن در آخرین چهارشنبه سال ۱۳۵۰ در عمان در برابر پانصد تن از شخصیت‌های اردنی و فلسطینی اعلام کرد که قصد دارد اردن پیش از تجزیه را - یعنی شرق و غرب رود اردن را که اینک بخش غربی در اشغال اسرائیل است - در چهارچوب یک فدراسیون زنده کند و راه بر دیگر بخش‌های فلسطین - نظیر غزه - بعد از خروج نیروهای اسرائیلی، برای پیوستن به این فدراسیون باز خواهد بود.

در میان سرزمین‌های اشغال‌شده اعراب تنها غزه است که می‌تواند به فدراسیون پادشاهی متحد عربی پیوندد و اگر در نظر آوریم که اسرائیلی‌ها چقدر در این باریکه‌ساحلی عرب‌نشین سرمایه‌گذاری کرده‌اند، در میابیم که پیوستن غزه به مصر مقدور نیست و این سرزمین تنها در یک حکومت فدرال می‌تواند به اردن پیوندد، آن هم به این شرط که روابط اقتصادی و سیاسی ویژه‌ای با اسرائیل داشته باشند. پس پیشنهاد ملک حسین تنها راه باز ستاندن غزه است و در غیر این صورت غزه در دست اسرائیل باقی خواهد ماند.

در مورد بیت‌المقدس وضع جز اینست. ملک حسین در طرح پیشنهاد کرده است که اورشلیم - البته بخش عرب نشین آن - مرکز ایالت فلسطین کشور پادشاهی متحد عربی باشد - یعنی در واقع مرکز ایالت غرب رود اردن که اینک در اشغال اسرائیل است.

اگر نظر ملک حسین عملی شود کشور پادشاهی متحد عربی همان اردن پیش از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ خواهد بود، با اضافه احتمالاً غزه.

اما تردیدی نیست که اسرائیل



فلسطینی‌ها چاره‌ای جز پذیرفتن طرح ملک حسین ندارند



هیچ از اورشلیم را به اعراب واگذار کرد و فقط ممکنست ادارشهری بخش عرب‌نشین آن براب واگذارد این ایالت فلسطین در نهایت امر شامل غراردن، غزه و بخشی از بلندولان باشد.

ملک حسین اگر به اجراء در را از غزه، سوریه را از سازمان آزادی فلسطین را از بر «فلسطین دوتزادی» یعنی و یهودی محروم می‌کند و بیپ نمی‌تواند از جانب اینان موافقت را بگیرد. گذشته از این اجرح ملک حسین فقط هنگامی مقابله بود که اسرائیل آن را کارد. در اینجا باید به این نکته اشاره کرد. در این طرح خود را بدون اشاره به زورشلم ارائه دهد و این نکته که اسرائیل نمی‌پذیرد. راه اینچا باقی می‌ماند به عقیده بعبران ایجاد موقعیتی خاص برنسلیم است، نظیر وضعی که رسیدن معنا که این شهر می-توانست اسرائیل باقی بماند، آرم پایتخت ایتالیاست و اماکن مذهبی و بخش عرب‌نشین در در مستقل باشد، نظیر ویکه واتیکان دارد. شاید اردن ول هم روی چنین طرحی با یووافق کرده‌اند.

زمانه‌های عربی وجود یک تهرمانه میان اردن و اسرائیل را قبااند و «المعره» نکات این ت هم ذکر کرده است:

اردن و اسرائیل قرارداد ببندند و روابط عادی میان د برقرار میشود. بافقان ملک حسین احتمال این قرارداد را یک خیانت آورده‌اند، در حالیکه کشورهای حاد جماهیر عرب رسماً اعلام که در صورت تخلیه اراضی ده اعراب حاضرند با اسرائیل عادی برقرارکنند و ملک حسین شرط را پیش کشیده است.

غرب رود اردن غیر نظامی ارتش اردن به عبور از رود باز نخواهد بود. نظیر چنین محدودیتی در مرز-مر اسرائیل و اعراب هم وجود آمد و قطعی است که اگر سرزمین‌های اشغال شده را باز ده میان خود و اعراب یا مناطق نامی فاصله خواهد افکند.

۲- اسرائیل ۳۷ واحد کشاورزی در طول رود اردن مستقر کرد.

این نظیر همان وضعی است که بی‌ها مایلند در شرم‌الشیخ ایجاد

۴- اردن متعهد میشود که مانع چریکها در شرق رود اردن

چریکهای فلسطینی اینک در ام از کشورهای عربی آزادی سیاسی ندارند.

... طرح ملک حسین جز مورد تشکیل یک حکومت فدرال مرکب از دوسوی رود اردن و احیانا نوار غزه و قسمتی از جولان مربوط به مسائل فنی میشود. نظیر حدود و تقایف حکومت‌های معلی و حوزه اختیارات قوه قضائی.

به گمان کارشناسان سیاسی رد طرح ملک حسین از جانب بیشترکشور-های عرب بیچرروی به معنای شکست کامل این طرح نیست. چون فرستادگان پادشاه می‌کوشند نظر موافق کشورهای متحد عربی جلب کنند. آمریکا به طرح ملک حسین به دیده موافق مینگرد، پادشاه اردن برای گفتگو در باره طرحش به واشینگتن رفته است، شوروی به اعراب توصیه کرده است طرح ملک حسین را بدون مطالعه رد نکنند، اسرائیل طرح جدید اردن را در اصل «قابل قبول» میدانند و بالاخره در اوخرپهار در مسکو یکی از مسائلی که از جانب رهبران شوروی و آمریکا مورد بحث قرار میگردد، همین طرح تشکیل کشور پادشاهی متحد عربی است.

گذشته از این ملک حسین از نظر داخلی در وضعیتی است که براحتی می‌تواند درباره سرنوشت اردن تصمیم بگیرد. تقریباً دوسال پیش چریکهای فلسطینی دولتی در درون دولت اردن تشکیل داده بودند و حوزه نفوذ ملک حسین بسیار محدود بود. ولی اینک ملک حسین میتواند اطمینان دهد که قادر به اجرای جزء جزء طرح تشکیل کشور پادشاهی متحد عربی است.

لوموند» در اشاره به این گسترش نفوذ و قدرت ملک حسین می-نویسد: «پادشاه اردن می‌تواند بر حمایت ساکنان شرق رود اردن تکیه کند، چون اینان نسبت به فلسطینی‌ها بد گمانند. گذشته از این طرح ملک حسین احتمالاً از حمایت اکثریت فلسطینی‌ها هم برخوردار خواهد بود (فلسطینی‌ها اردنی‌ها ترجیح میدهند که اگر باید در کنار هم زندگی کنند، استقلال داخلی داشته باشند). فلسطینی‌ها خشونت ملک حسین را در سرکوبی چریکها فراموش نکرده‌اند و نسبت به چریکها که قربانی داده‌اند شکست خورده‌اند احساس همدردی میکنند، ولی از جنگ و اشغال سرزمینشان بدست اسرائیلی‌ها به تنگ آمده‌اند و بهین سبب هر راه حلی را که به این وضع خاتمه دهد می‌پذیرند.» این خوشبینی لوموند نباید امید به پیروزی طرح ملک حسین را به نوعی غیرمنطقی افزایش دهد. علاوه بر برخی کشورهای عرب که به دلایل خاص یا طرح ملک حسین مخالفت میکنند، سازمانهای چریکی فلسطین هم در شمار دشمنان این طرح هستند، چون اجرای طرح ملک حسین سبب طرد آنها از صحنه سیاست میشود.

گذشته از این چریکهای فلسطینی و حکومت اردن سابقه اختلافهای دیرینه‌ای دارند که اشاره به آن می-تواند در ارزیابی وضع موجود مولر باشد.

۸ شهریور - در جواب این اظهارات ملک حسین شورای ملی فلسطین اعلام کرد: «هرکس ادعا کند از جانب ملت فلسطین سخن میگوید، یک خائن است.» شورای ملی فلسطین اظهار عقیده کرد که برای مردم فلسطین جز ادامه نبرد یا تسلیم راه دیگری وجود ندارد. در اعلامیه شورای ملی فلسطین گفته شده بود: «تشکیل دو حکومت مستقل یا خودمختار در دو سوی رود اردن الزاماً این دو منطقه را زیر نفوذ امپریالیسم قرار میدهد.»

۲۵ آبان - مجله آمریکائی «تایم» خبر داد ملاقات محرمانه‌ای میان ملک حسین و «ایگال آلن» معاون نخست‌وزیر اسرائیل صورت گرفته است و ملک حسین طی آن گفته است با اعطای خودمختاری به فلسطینی‌ها موافق است، مشروط بر اینکه این خودمختاری به استقلال منتهی نشود.

۴ دی - وصفی التل نخست‌وزیر اردن گفت: «بیش از سازگرفتن سرزمین‌های اشغال شده از اسرائیل، صحبت از دولت فلسطین میان‌آوردن خطاست.» سیاستمدار اردنی افزود: «فلسطینی‌ها حق دارند درباره رؤیای که میخواهند، اظهار نظر کنند. ولی پیش‌کشیدن این موضوع قبل از آزاد کردن سرزمین‌های اشغال‌شده نوعی فرار از مسئولیت است و سبب سوء تفاهم و تفرقه میشود.»

سوم اسفند - پیش از تشکیل شورای ملی فلسطین در قاهره، کادر رهبری سازمان آزادی فلسطین اعلام کرد با فکر تشکیل یک دولت فلسطینی مرکب از غرب رود اردن و نوار غزه مخالف است. به عقیده سازمان آزادی فلسطین این واحد سیاسی اگر بوجود آید قهراً زیر کنترل اسرائیل قرار میگیرد و نهضت فلسطین را نابود میسازد.

۲ فروردین ۱۳۵۰ ملک حسین فکر صلح جداگانه کشورهای عرب با اسرائیل را محکوم کرد و بعد در اشاره به روابط فلسطینی‌ها و اردنی‌ها گفت: «برای فلسطینی‌ها در زمینه روابطشان با اردن سه راه وجود دارد: بازگشت به وضعیت قبل از ژوئن ۱۹۶۷ - یعنی ادامه آوارگی فلسطینی‌ها در درون کشورهای عرب بدون برخورداری از حقوق سیاسی - تشکیل یک فدراسیون اردنی، فلسطینی و بالاخره جدائی کامل فلسطینی‌ها از اردنی‌ها.»

۸ اردیبهشت - پادشاه اردن به خبرنگار «دی‌ولت» گفت با انجام تغییرات جزئی در مرزهای چهارزویتن ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل موافق است، ولی افزود: «این تغییرات شامل غرب رود اردن و نوار غزه که سرزمین‌های فلسطینی هستند، نمی‌شود و این سرزمین‌ها باید در چهارچوب یک فدراسیون متحد شوند.»

۲۵ اسفند پادشاه اردن پیشنهاد کرد «کشور پادشاهی متحد عربی» بصورت فدراسیونی مرکب از شرق و غرب رود اردن و احیانا غزه تشکیل شود که اورشلیم پایتخت بخش فلسطینی آن و عمان پایتخت مرکزی باشد.

## سابقه اختلاف‌ها

۲۹ آبان ۱۳۴۶ - ملک حسین اعلام کرد تشکیل یک حکومت فلسطینی که او راگان را در خود جای دهد و شامل غزه هم باشد، میتواند دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد. او تاکید کرد که بررسی این نقشه نباید عجولانه صورت گیرد. سازمان‌های چریکی فلسطین که خواستار امحاء حکومت اسرائیل بودند، بلافاصله به مخالفت با نظر ملک حسین برخاستند.

۲۵ آذر ۱۳۴۷ - ملک حسین به خبرنگار «ایزور» گفت: «ما حاضریم از غرب رود اردن دست بکشیم. بشرط آنکه این اقدام اولاً بنفع صلح باشد و ثانیاً مورد تأیید اردنی‌ها قرار گیرد. در چنین صورتی غرب رود اردن می‌تواند بیک حکومت مستقل فلسطینی تبدیل شود.»

۱۶ مرداد ۱۳۴۸ - پادشاه اردن گفت، بعد از خروج اسرائیلی‌ها از غرب رود اردن فلسطینی‌ها میتوانند از حق خودمختاری بهره‌ور شوند و بازای آینده سیاسی خود را تعیین کنند.

۲ شهریور ۱۳۴۹ - ملک حسین در مصاحبه با نیوزویک گفت، بعد از باز ستاندن غرب رود اردن میتوان برای تعیین آینده این سرزمین به‌آراء عمومی مراجعه کرد و افزود: «فکر میکنم میتوان از دو ساحل رود اردن یک فدراسیون یا یک کنفدراسیون بوجود آورد. طریقی که در داخل این سرمرده شود.»

اول فروردین ۱۳۵۱ - سازمان آزادی فلسطین و کشورهای همجوار اسرائیل طرح ملکحسین را محکوم کردند.

خود را با کشورهای عرب مشخص کند، اردن حاضرست با اسرائیل قرارداد صلح ببندد.

در اواخر پائیز ۱۳۴۹ مجله - آمریکائی «تایم» خبر داد که در مناطق بیابانی اردن ملکحسین با ایگال آلون ملاقات کرده است. عمان و اورشلیم خبر تایم را تکذیب کردند. اما مجله آمریکائی چهارماه بعد نوشت نمایندگان ملکحسین و ایگال آلون ظرف ۱۲ روز بار بار یکدیگر ملاقات کرده اند. تایم مدعی شد که در جریان این ملاقاتها اردن طرح «ایگال آلون» را پذیرفته است.

### تغییر وضعیت

در فاصله ۲۹ آبان ۱۳۴۶ تا اول فروردین ۱۳۵۱ که طرح تشکیل حکومت خودمختار فلسطینی برای اولین بار از جانب ملکحسین مطرح شد و رسماً از جانب سازمان‌های فلسطینی مورد مخالفت قرار گرفت، تحولات فراوانی در منطقه و در روابط اردن و چریکها رخ داده است. ارتش اردن سازمان‌های چریکی فلسطین را در اواخر تابستان و اوایل پائیز ۱۳۴۹ در هم کوبید، چریکها نفوذ خود را در اردن، لبنان و سوریه از دست دادند، اعراب اصل شناسائی اسرائیل را پذیرفتند و فلسطینی‌های افراطی نخست‌وزیر اردن را در قاهره کشتند و اینک اوضاع چنانست که همکاری میان سازمان آزادی فلسطین و حکومت اردن نامقدورست و اگر قرار باشد فدراسیونی بوجود آید، در آن برای سازمان‌های چریکی فلسطین جایی نیست، چریکها ملکحسین را به تباری با اسرائیل متهم میکنند و از تماس‌های محرمانه او با رهبران اسرائیل سخن میگویند و حقیقت اینستکه این تماس‌های بیسرو صدا میان همه کشورهای همجوار اسرائیل با تل‌آویو در سطوح مختلف صورت گرفته است. منتبھی تماس‌های اردن و اسرائیل از نظر نتایجی که بیارآورده، اهمیت بیشتری دارد.

اردنی‌ها و هم اسرائیلی‌ها برقراری این تماس‌ها را تکذیب میکنند. ولی این تکذیبها یکسره قابل پذیرفتن نیست، چون به قول «لوموند»: روز ۱۳ مهر ۱۳۴۶ یعنی چهار ماه بعد از جنگ شش‌روزه «لوی اشکول» نخست‌وزیر وقت اسرائیل فاش کرد که نمایندگان دولت اردن کوشیده‌اند طی تماس‌های محرمانه، قبل از تشکیل کنفرانس سران عرب در خرطوم از نظر دولت اسرائیل آگاه شوند. «اشکول» گفت: «ما پانجا گفتیم که جز در قالب گفتگوهای مستقیم حاضر نیستیم در پاره مسائل موجود بحث کنیم». تقریباً یک ماه بعد نخست‌وزیر اسرائیل از ملکحسین دعوت کرد که برای عقد قرارداد صلح میان اردن و اسرائیل به اورشلیم سفر کند. پادشاه اردن این دعوت را رد کرد.

در پائیز ۱۳۴۷ میان ملکحسین و آباابان در یکی از هتل‌های لندن ملاقاتی دست داد. در این ملاقات ملکحسین گفت اگر اسرائیل مرزهای

از الصاعقه، یک نفر از «جبهه خلق»، یک نفر از «جبهه دمکراتیک خلق»، یک نفر از «جبهه آزادی عرب» مستقلاً سه نماینده و سازمانهای مختلف دیگر یک نماینده در کمیته اجرایی دارند. فرماندهی ارتش آزادی فلسطین با ژنرال «عبدالرزاق یحیی» است که میتواند در همه جلسهای شورای ملی و کمیته اجرایی شرکت کند.

پیش از جنگهای تابستان و پائیز ۱۳۴۹ در اردن که سازمانهای چریکی فلسطین را به شدت ضعیف کرد، یازده گروه چریکی در کمیته اجرایی نماینده داشتند، ولی این تعداد اکنون به شش گروه تقلیل پیدا کرده است که عبارتند از:

۱- الفتح یا «جنش آزادی ملی فلسطین» که با اختلافی فراوان بر قدرت ترین، ثروتمندترین و سازمان یافته ترین گروه چریکی فلسطینی‌هاست و در عین حال معتدلترینشان.

الفتح همواره کوشیده است بدون توجه به نظام اجتماعی یا همه‌کشور-های عرب روابط دوستانه داشته باشد و بهمین سبب از کمک مالی و سیاسی بیشتر کشورهای عرب برخوردار بوده است. سازمان نظامی الفتح که «العاصقه» نام دارد، اینک دستخوش رقابتیهای سخت درونی است و گروه «افسران آزاد» رده‌بندیهای سیاسی و نظامی سازمان خود را قبول ندارد. در داخل الفتح اکنون سه جناح پایکدیگر رقابت می‌کنند که یکی هوادار مصر و سوریه است، دومی از الجزایر حساب می‌برد و سومی گوش به فرمان عربستان سعودی دارد و این جناح سومی این اواخر نفوذ و اعتبار فراوانی بدست آورده است.

۲- «جبهه خلق آزادی فلسطین» را دکتر «ژوزف حیش» رهبری می‌کند. این جبهه بعد از الفتح، فعالترین و منظمترین گروه چریکی فلسطین است. الفتح علیرغم همه شعارهایش در نپایان خوارستار کنار آمدن باملکحسین است. ولی دکتر «حیش» و هوادارانش سرنگون کردن رژیم اردن را در شمار وقایف خویش میدانند.

۳- «جبهه توده‌ای و دمکراتیک آزادی فلسطین» را «نائف حواتمه» رهبری می‌کند. این جبهه هم خواهان سرنگون ساختن حکومت اردن است. هواداران این جبهه تعداد اندکی از روشنفکران افراطی هستند.

۴- «احمد جبریل» از فلسطینی-های افراطی هم چند صد نفری را گرد هم آورده است تا به عملیات تروریستی در شهرها دست بزنند. اینان تابعان در موسسات اسرائیلی در سوئیس و اتریش چند بدم منفجر کرده‌اند.

۵- الصاعقه یا «سازمان پیش‌گام جنگ توده‌ای آزادیبخش» واحد کوچکی است که از بحث سوریه فرمان میبرد. «جبهه آزادی عرب» با کمتر از هزار نفر عضو، زانده‌ای است از بحث عراق. «ارتش آزادی فلسطین» در سال ۱۹۶۵ تشکیل شده است، یعنی یک سال بعد از تشکیل سازمان آزادی فلسطین و منحصر ابهین سازمان وابستگی دارد. این ارتش از فلسطینی-های عرب و سوریه و عراق هستند. ملکحسین توانست چریکها را سرکوبی کند و اینک نگاهی به روابط آشفته مصر، و عراق ادغام شده‌اند. فرماندهی فلسطینی‌تاکتون به ژنرال «عبدالرزاق یحیی» است که میتواند در همه جلسهای شورای ملی و کمیته اجرایی شرکت کند.

پیش از جنگهای تابستان و پائیز ۱۳۴۹ در اردن که سازمانهای چریکی فلسطین را به شدت ضعیف کرد، یازده گروه چریکی در کمیته اجرایی نماینده داشتند، ولی این تعداد اکنون به شش گروه تقلیل پیدا کرده است که عبارتند از:

### ساختمان سیاسی سازمان آزادی فلسطین

سازمان آزادی فلسطین که نماینده اقلیتی از فلسطینی‌هاست، به‌عنوان تنها سازمان سیاسی این مردم - که بیشترشان در اردوگاه‌ها زندگی میکنند - همواره کوشیده است نظریات خود را به دولت‌های عرب و به همه فلسطینی‌ها تحمیل کند و ما بویژه در غزه شاهد ترورهای سیاسی متعددی بوده‌ایم. این سازمان که از چندگروه چریکی تشکیل شده است، در اصل اعلام کرده که میان گلدامایر-نخست‌وزیر اسرائیل و انور نصیبی - وزیر دفاع پیشین اردن که به ملکحسین وفادارست و در بخش شرقی بیت المقدس زندگی میکند - گفتگوهای انجام گرفته است. ... طبیعی است که این تماس‌ها در طرح‌ریزی پیشنهاد ملکحسین مؤثر بوده، است. همچنانکه تماس‌های مصر و اسرائیل سبب پیدایش طرح بازگشائی ترعه سوئز شد.

اینک طرح ملکحسین به‌عنوان خاور میانه عربی، از جانب ارگان‌های ذینفع و در میان آنها سازمان‌های چریکی فلسطین مورد بحث و بررسی است. سازمان آزادی فلسطین طرح ملکحسین را رد کرده است و بهمین سبب امکان عملی شدن پیشنهاد ملکحسین ضعیف شده است، چون نهضت فلسطین تنها سازمان سیاسی است که به عنوان یک رقیب میتواند در برابر پادشاه اردن بایستد. ضرب‌های سخت تابستان و پائیز ۱۳۴۹ این حریف را بسیار ضعیف کرده ولی از پای در دنیاورده است. و نباید فراموش کرد که سازمان آزادی فلسطین یک ارگان یک‌پارچه سیاسی نیست، بلکه ترکیبی ناممگون از اجزائی پراکنده است که در درون خویش با اختلافها و دشمنی‌های سخت دست به‌گریبانند.

این کشور را از جنگ چریکها بدر آورد و دولت اردن با همه احتیاط ملکحسین توانست چریکها را سرکوبی کند و اینک نگاهی به روابط آشفته مصر، و عراق ادغام شده‌اند. فرماندهی فلسطینی‌تاکتون به ژنرال «عبدالرزاق یحیی» است که میتواند در همه جلسهای شورای ملی و کمیته اجرایی شرکت کند.

پیش از جنگهای تابستان و پائیز ۱۳۴۹ در اردن که سازمانهای چریکی فلسطین را به شدت ضعیف کرد، یازده گروه چریکی در کمیته اجرایی نماینده داشتند، ولی این تعداد اکنون به شش گروه تقلیل پیدا کرده است که عبارتند از:

۱- الفتح یا «جنش آزادی ملی فلسطین» که با اختلافی فراوان بر قدرت ترین، ثروتمندترین و سازمان یافته ترین گروه چریکی فلسطینی‌هاست و در عین حال معتدلترینشان.

الفتح همواره کوشیده است بدون توجه به نظام اجتماعی یا همه‌کشور-های عرب روابط دوستانه داشته باشد و بهمین سبب از کمک مالی و سیاسی بیشتر کشورهای عرب برخوردار بوده است. سازمان نظامی الفتح که «العاصقه» نام دارد، اینک دستخوش رقابتیهای سخت درونی است و گروه «افسران آزاد» رده‌بندیهای سیاسی و نظامی سازمان خود را قبول ندارد. در داخل الفتح اکنون سه جناح پایکدیگر رقابت می‌کنند که یکی هوادار مصر و سوریه است، دومی از الجزایر حساب می‌برد و سومی گوش به فرمان عربستان سعودی دارد و این جناح سومی این اواخر نفوذ و اعتبار فراوانی بدست آورده است.

۲- «جبهه خلق آزادی فلسطین» را دکتر «ژوزف حیش» رهبری می‌کند. این جبهه بعد از الفتح، فعالترین و منظمترین گروه چریکی فلسطین است. الفتح علیرغم همه شعارهایش در نپایان خوارستار کنار آمدن باملکحسین است. ولی دکتر «حیش» و هوادارانش سرنگون کردن رژیم اردن را در شمار وقایف خویش میدانند.

۳- «جبهه توده‌ای و دمکراتیک آزادی فلسطین» را «نائف حواتمه» رهبری می‌کند. این جبهه هم خواهان سرنگون ساختن حکومت اردن است. هواداران این جبهه تعداد اندکی از روشنفکران افراطی هستند.

۴- «احمد جبریل» از فلسطینی-های افراطی هم چند صد نفری را گرد هم آورده است تا به عملیات تروریستی در شهرها دست بزنند. اینان تابعان در موسسات اسرائیلی در سوئیس و اتریش چند بدم منفجر کرده‌اند.

۵- الصاعقه یا «سازمان پیش‌گام جنگ توده‌ای آزادیبخش» واحد کوچکی است که از بحث سوریه فرمان میبرد. «جبهه آزادی عرب» با کمتر از هزار نفر عضو، زانده‌ای است از بحث عراق. «ارتش آزادی فلسطین» در سال ۱۹۶۵ تشکیل شده است، یعنی یک سال بعد از تشکیل سازمان آزادی فلسطین و منحصر ابهین سازمان وابستگی دارد. این ارتش از فلسطینی-های عرب و سوریه و عراق هستند. ملکحسین توانست چریکها را سرکوبی کند و اینک نگاهی به روابط آشفته مصر، و عراق ادغام شده‌اند. فرماندهی فلسطینی‌تاکتون به ژنرال «عبدالرزاق یحیی» است که میتواند در همه جلسهای شورای ملی و کمیته اجرایی شرکت کند.

پیش از جنگهای تابستان و پائیز ۱۳۴۹ در اردن که سازمانهای چریکی فلسطین را به شدت ضعیف کرد، یازده گروه چریکی در کمیته اجرایی نماینده داشتند، ولی این تعداد اکنون به شش گروه تقلیل پیدا کرده است که عبارتند از:

۲۱ مهر - دولت اردن و سازمان آزادی فلسطین توافق کردند که: یاس عرفات نماینده مردم فلسطین است - فلسطینی‌ها حق خودمختاری دارند - چریکها از همان امکانات نظامی ارتش اردن برخوردار شوند - سازمانهای مخالف چریکها متحل شوند دولت اردن تمام فلسطینی های زندانی را آزاد کند - خاک اردن پایگاه عملیات چریکها شود (البته در يك محدوده مشخص).

در برابر چریکها پذیرفتند که در صدد مبارزه با حکومت اردن برسند.

ع- آبان - وصفی التل که به دشمنی با چریکها شناخته شده بود، نخست‌وزیر اردن شد.

۱۲ آبان - یکبار دیگر در عمان ارتش اردن با چریکها بجنگ پرداخت. ۱۷ آذر- انوارالسادات خواستار برقراری آتش‌بس در اردن شد.

۲۲ آذر- اردنیه و فلسطینیها توافق کردند که به جنگ پایان دهند. ۱۹ دی - ارتش اردن عملیات سرکوبی چریکها را شدت بخشید. ۶ فروردین ۱۳۵۰- ارتش اردن آخرین پایگاههای چریکها را در اربید

درهم کوبید. ۱۷ فروردین- وصفی التل اعلام کرد که ارتش اردن قادرست ظرف چند ساعت تروریستهای فلسطین را سرکوب کند.

۲۴ فروردین - تمام چریکهای مسلح پایتخت اردن را ترک کردند. ۲۲ تیر - ارتش اردن جنگلهای عجولون و جرش را از وجود چریکها پاک کرد. روزنامه «الفتح» کشورهای عرب را متهم کرد که دست اردن را در سرکوبی نهضت فلسطین باز گذارند.

۳۱ مرداد - ملکحسین اعلام کرد که سراسر اردن آرام است و دولت بروضاع تسلط کامل دارد. در نیمه دوم ۱۳۵۰ فلسطینیها «وصفی التل» را کشتند و آخرین پایگاه های خود را در اردن و لبنان از دست دادند.

وبهمین سبب برای آنها در عمل راهی جز پذیرش طرح ملکحسین وجود ندارد و مخالفشان با این طرح فقط میتواند برقراری صلح را در خاورمیانه عربی به تعویق اندازد.



## PIONEER

مجموعه‌ای کامل و باشکوه از بهترین آمپلی فایرها پیونراستریو که پرفروش‌ترین محصولات جهانند اینده انحصاری - شرکت پاسند، خیابان نادری نبش قوام السلطنه پاساژ فرقانی طبقه اول شماره ۶ تلفن ۶۶۱۰۲

### مراکز پخش

استریو نغمه - خیابان شاه عباس خیابان جم

استریو مگزم - خیابان فرح جنوبی

استریو ملک - ایرانشهر جنوبی

استریو آلی - خیابان نادری

استریو ژوزف - خیابان شاه چهارراه شیخ‌هادی شماره ۳۳۱



# صعود به قله اورست



اهد و هابزاده سالکی، دانشجوی ایرانی مقیم آلمان که از کوهنوردان یا سابقه ایرانی است، سال گذشته بعنوان عضو غیر رسمی پیایک هیأت کوهنوردی آلمان عازم صعود به قله اورست شد. اما متأسفانه برنامه هیأت به علت نامساعد بودن هواپاشکست روبرو شد. امسال نیز يك هیأت بین‌المللی کوهنوردی برای انجام همان برنامه یعنی صعود از گرده جنوبی اورست عازم هیمالیاست و احد سالکی بعضویت رسمی این هیأت پذیرفته شده اند که به مسعود ارتفاعات هیمالیای رفته است.

اهد سالکی هفته آخر اسفند را برای تدارک مقدماتی در تهران بود و روز سه‌شنبه اول فروردین ماه ۱۳۵۱ با هوایمان عازم دهلی‌نوشدا از آنجا خود را به کتانندو رساند و بسایر اعضای هیأت که قبلا به پایتخت نیال رسیده‌اند پیوستند.

## از: الف، خروش



دیواره اورست - از ارتفاع ۲۰۰۰ متر قافله

هیمالیای بروم و سیمان آنها با هم فرست خوبی بود. یکی از آرزوهای بزرگ عملی می‌شد. زندگی راحت را در آلمان رها کردم. بورس تحصیلی - خانه و زندگی، و حتی از راه فروش اللهام مقداری از وسایل ضروری این سفر را خریداری کردم و راه افتادم. راهی بسیار طولانی در پیش داشتم. هیأت کوهنوردان قرار بود چند روز دیگر با هوایمان خود را به پای اورست برسانند اما من ناچار باید این راه را با اتومبیل طی می‌کردم. تمام آشنایان و دوستانم تلاش مرا بی‌ثمر می‌پنداشتند و معتقد بودند که من نخواهم توانست در پای اورست به گروه ملحق شوم، اما من در اوج این ناامیدی‌ها، کورسوی امید را می‌دیدم که راهم را روشن می‌کرد و نیروم می‌بخشید تا برای رسیدن به پای هیمالیای تلاش کنم و خستگی نشانم.

زمستان بود. مسافت در فصل زمستان بسیار دشوار است، یک برف، یک بارندگی شدید ممکن بود تمام آرزوهای مرا بر باد دهد. عبور از گردنه‌های ۲۷۰۰ متری ترکیه شرقی آنها با یک اتومبیل سواری که حتی از عبور تعیین اساسی آن به علت برنایمانه بودم. کارچندان راحتی نبود. اتومبیل از بلغارستان بنای ناسازگاری را گذاشته بود و هر چند کیلومتر ادا در می‌آورد و از راه رفتن باز می‌ماند. با سختی و مشقت وصف‌ناپذیری خود را به نزدیکی‌های استانبول رساندم، اما دیگر اتومبیل از کار افتاده بود و حرکت نمی‌کرد.

یک راننده ترک حاضر شد در مقابل دریافت ۵ لیره - که برایم مبلغ کمی نبود - اتومبیل مرا با کامیون خود بکسل کند و به استانبول برساند. ماشین‌ها را به یکدیگر بستیم و کامیون راه افتاد و اتومبیل من هم بدنبالش کشیده شد.

کامیون هر لحظه بر سرعت خود می‌افزود بطوریکه سرعت ما به ۱۴۰ کیلومتر رسید من در سه متری او با طنابی همچنان پیچ و خم جاده‌ها را می‌چرخیدم و خود را بدست سرنوشت سپرده بودم. چند کیلومتر که پیش رفتم ناگهان بکسل پاره‌شد و اتومبیل باری که مرا بدنبال خود می‌کشید با همان سرعت از نظر ناپدید گردید. آن کامیون آنقدر سرعت داشت که راننده‌اش متوجه پاره‌شدن طناب و جدا شدن اتومبیل من نگردید.

ناچار با پرداخت میلیتی دیگر اتومبیل را به یک ماشین باری دیگر بستیم و با مسکافات بسیار آن را به استانبول رساندیم.

تعمیر اتومبیل در استانبول چندین روز طول کشید و هزینه آن را برادرم از آلمان پرداخت کرد. در این فاصله من فرصت یافتم تا مسافرتی به مقصد تهران بگیرم.

به تهران رسیدم. امیدهای زیادی به کمک تربیت‌بدنی بسته بودم که متأسفانه در تهران همه آن امیدها را بر باد رفته دیدم. ناچار با چند مسافر دیگر راه خود را به افغانستان ادامه

دادم. شب و روز راه‌پیمائی، راه ران - مشهد طی شد و چند لایه پس از غروب خورشید به ۲۵ تا ۳۰ درجه زیر صفر پائین می‌آید. می‌دانید که تحمل این اختلاف حرارت از نظر جسمانی کار ساده‌ای نیست. بطور کلی خرج یک گروه عازم هیمالیای چقدر است؟

- مخارج برنامه سال گذشته ما دو میلیون تومان و مخارج امسال ۱/۵ میلیون تومان برآورد شده است. از این مبلغ چهار صد هزار تومانش را اعضای انگلیسی هیئت، ۱۲۰ هزار تومان آن را اعضای ژاپنی و بقیه را اعضای سوئیسی و آلمانی پرداخته‌اند.

حق عضویت امسال برای هر کوهنورد ۲۵ هزار تومان است.

آیا برای پرداخت این هزینه از طرف مقامات مسئول ایرانی به شما کمک شده است؟

- سال گذشته من، به خرج خود رفتم و امسال خوشبختانه بعد از اقدامات سفارت شانشامی در آلمان، شخص نخست‌وزیر ۶ هزار تومان به من کمک کردند که در اینجا لازم می‌دانم از ایشان تشکر کنم.

قریباً به هدف خود رسیده بودم. گرفتن اجازه‌نامه برای منطقه بسوی آن راه افتادم. باید را پیاده می‌رفتم. ۲۵ روز راه میان‌چنگل‌ها و گردنه‌های ناآشوب‌العینور، کارآسانی نبود. به‌صک راه‌نما نداشتم و از زبازمی هم سر در نمی‌آوردم. نه، معبد به معبد را پشت سرگ از مناطق پر از یخ و برفم و سرانجام در یک روز طوفانبارگاه اصلی اورست به گرووردان اروپائی رسیدم. کوه‌ها شادی از من استقبال گریازه دادند که سیمان آنها با شورود من یکی از همراهان گره سرگرد ارتش هند بود و برام به اورست میرفت بر اثر سرندان‌جان‌سپرد. کوهنوردان در ره و ماتم جسد او را برسم هندندند.

خطقه، که همراه هندی ما جادینخال «خعبو» نام دارد که

بابن اورست در اول آن قرار داره اول در انتهای آن قرار می‌گیرد منطقه یکی از خطرناک‌ترین هیمالیاست که تاکنون بینه کوهنورد جان خود را در ایسه از دست داده است. ما پشردنه جنوبی - حرکت گراه ما ۶۰ نفر باربر بومی از بودند، این باربران که از سرمستند بار و اذوقه‌گروه‌های کوا تا ارتفاع ۷۰۰۰ متری خند و تخصص خاصی در بالا رذرتفاعات و دیواره‌های هرتند.

با موفقیت پارگاه اول را پنداشتیم و بسوی پارگاه دوم اوش رفتیم. اما متأسفانه به دن شدید از نیمه‌راه مجبور به شدیم و برنامه صعود از «وبی» منحل گردید.

او می‌پرسد شما در آنجا پنه زیر صفر می‌رسد و وضع هه است؟

می‌گوید: سرما در ارتفاع هری خیلی شدید است خصوصاً د ۲۱ پی‌سی‌ودو درجه زیر صد.

از مشکلات برنامه ارتفاعات بی یخچال‌ها، اختلاف حرارت این معنی که در حدود ساعت ظهر و در پرتو نور خورشید بارگاه گاهی به ۵۰ درجه بالای

اما سازمان تربیت‌بدنی با همه محتبایی که فدراسیون کوهنوردی نسبت بمن ابراز داشت نتوانست کمکی بکند و من ناچار شدم خود دست بکار بشوم و میالنی را فرام کنم. در ضمن انجمن مرکزی کوهنوردان مبلغ دو هزار و پانصد تومان برای خرید پلیط هواپیما و هزینه سفر بمن کمک کرد که بنیت‌بیت سپاسگزارم.

سفر شما چند روز طول خواهد کشید؟

- سفر ما ۵ ماه طول خواهد کشید و ۲/۵ ماه آن صرف صعود از دیواره اورست خواهد شد. و این بستگی به وضعیت هوا دارد که تا چه حد با ما یاری کند!

این دیواره که از آن خیلی صحبت می‌کنید، کجای هیمالیاست و چه وضعیتی دارد.

- این دیواره در ارتفاع هفت هزار متری شروع میشود و بخود قله اورست ختم میگردد. یکی از علی‌که سال گذشته ما موفق به صعود از دیواره

مختلف هستیم، تلاشهایی که برای کسب سربلندی‌ها انجام می‌پذیرد. اقدام من به این سفر و تلاشم برای رسیدن به ارتفاعات اورست نشان‌دادن غرور ملی‌ام و دست‌یابی به یک افتخار بزرگ برای میهن‌میز است و گرنه در آن ارتفاعات و در زیر خوارها یخ و برف نه‌امکان پیدا کردن گنجی هست و نه حتی زمین خشکی برای برنج‌کاشتن!

تلاشم در این راه این است که پرچم شکوهمند ایران را در راه قله اورست بدوش بگشیم و سوگند یاد میکنم که بالاخره پروزگاری نه‌چندان دور، این پرچم را که یادگار تاریخ پرافتخار ماست بر فراز بلندترین قله جهان باهتزاز درآورم...

راستی شنیدم شما کتابی هم ترجمه کرده‌اید. برای چاپ آن اقدامی نمی‌کنید؟

- بله، کتاب «نانگاپاریات» (کوه سرنوشت آلمان‌ها) را که «هرلیش-کوفر» نوشته ترجمه کرده‌ام. نانگاپاریات یکی از قلل هیمالیای به ارتفاع ۸۱۴۵ متر است که آلمانها ۷۰ سال برای فتح آن تلاش کرده و ۷۰ نفر تلفات داده‌اند. بدنیست بدانید که نویسنده این کتاب، «هرلیش-کوفر» تاکنون ۱۱ هیأت را به این قله برده و سرپرستی هیأت بین‌المللی امسال را نیز برعهده دارد.

من چاپ اول ترجمه این کتاب را در ازاء محبتی که انجمن مرکزی کوهنوردان بمن کردند باین انجمن واگذار نمودم.



چادر کوهنورد ایرانی مزین به پرچم ایران و آرم کانون کوهنوردان تهران - در ارتفاع ۵۴۰۰ متر - بارگاه اصلی

نشدیم، نداشتن تجهیزات لازم بود. اما خوشبختانه اسال وسایل لازم تدارک دیده شده است. روی این دیواره به علت نبودن سطح مسطح برای نصب چادرها، ما اسال از صفحات پلاستیکی و آلومینیومی استفاده خواهیم کرد.

به عنوان آخرین سوال انگیزه‌اش و احساسش را از این سفرها جویا می‌شوم، می‌گوید:

- این انگیزه را تا خودتان نداشته باشید، نمی‌توانید حس کنید. اینکه چه احساسی مرا به‌سرف آن کوه‌های سربلک‌کشیده می‌کشاند، تعریفش بسیار مشکل است. اما در این سفر بخصوص انگیزه خاصی دارم:

در شرایط فعلی اجتماع انسانی، ما شاهد تلاشهایی میان ملل مختلف هستیم، تلاشهایی که برای کسب سربلندی‌ها انجام می‌پذیرد. اقدام من به این سفر و تلاشم برای رسیدن به ارتفاعات اورست نشان‌دادن غرور ملی‌ام و دست‌یابی به یک افتخار بزرگ برای میهن‌میز است و گرنه در آن ارتفاعات و در زیر خوارها یخ و برف نه‌امکان پیدا کردن گنجی هست و نه حتی زمین خشکی برای برنج‌کاشتن!

تلاشم در این راه این است که پرچم شکوهمند ایران را در راه قله اورست بدوش بگشیم و سوگند یاد میکنم که بالاخره پروزگاری نه‌چندان دور، این پرچم را که یادگار تاریخ پرافتخار ماست بر فراز بلندترین قله جهان باهتزاز درآورم...

راستی شنیدم شما کتابی هم ترجمه کرده‌اید. برای چاپ آن اقدامی نمی‌کنید؟

- بله، کتاب «نانگاپاریات» (کوه سرنوشت آلمان‌ها) را که «هرلیش-کوفر» نوشته ترجمه کرده‌ام. نانگاپاریات یکی از قلل هیمالیای به ارتفاع ۸۱۴۵ متر است که آلمانها ۷۰ سال برای فتح آن تلاش کرده و ۷۰ نفر تلفات داده‌اند. بدنیست بدانید که نویسنده این کتاب، «هرلیش-کوفر» تاکنون ۱۱ هیأت را به این قله برده و سرپرستی هیأت بین‌المللی امسال را نیز برعهده دارد.

من چاپ اول ترجمه این کتاب را در ازاء محبتی که انجمن مرکزی کوهنوردان بمن کردند باین انجمن واگذار نمودم.

چادر کوهنورد ایرانی مزین به پرچم ایران و آرم کانون کوهنوردان تهران - در ارتفاع ۵۴۰۰ متر - بارگاه اصلی

چادر کوهنورد ایرانی مزین به پرچم ایران و آرم کانون کوهنوردان تهران - در ارتفاع ۵۴۰۰ متر - بارگاه اصلی

چادر کوهنورد ایرانی مزین به پرچم ایران و آرم کانون کوهنوردان تهران - در ارتفاع ۵۴۰۰ متر - بارگاه اصلی



چادر کوهنورد ایرانی مزین به پرچم ایران و آرم کانون کوهنوردان تهران - در ارتفاع ۵۴۰۰ متر - بارگاه اصلی

# سال جدید ورزشی شروع شد ولی از برنامه تازه خبری نیست!

از: محمدرضا میلانی نیا



لغزش این توپ از دست حجازی به درون دروازه تاج مسئله بازی سوم پاس پرسپولیس را منتفی کرد

فکر میکنید وزن این توپ پس از چندبار غوطه خوردن در این برکه بازم هم قانونی بود



تیم تاج نوشهر گرفت که به تمام این حالت در مسابقات فصل ۵۱ پیش آمد. مقام‌های پنجم و ششم در اختیار تیم‌های سپاهان اصفهان و تاج مسجد سلیمان است که در حال حاضر مردو صاحب ۱۰ امتیاز هستند. در حالی که سپاهان یک بازی دیگر با عقاب در صف است. تیم تاج مسجد سلیمان به عقاب در مقابل میچ می‌رسد و حتی در بازی با عقاب در نیمه اول یک برمی‌خیزد برنده باشد ولی بعلمت استفاده از دروازه‌بانی که قبلا نامش در شمار بازیکنان این تیم به فدراسیون فوتبال اعلام نشده بود نتیجه این مردو بازی ۲ برصفر به نفع تاج و عقاب ثبت شد و ۲ امتیاز احتمالی جسم را

چهار تیمی برقرار می‌شود که امیدواریم آنچه انتظار میرفت فعالیت از خود نشان داد و به میزبانی درخورد نام آبادان بازی نکرد تنها هفت امتیاز بدست آورد که چهار امتیاز از این هفت امتیاز را از

پنجشنبه پرسپولیس تاج تهران را برای دومین بار شکست داد و با دو گل که در این بازی صاحب شد تاج قهرمانی فوتبال باشگاه‌های ایران را بر سر نهاد. پرسپولیس در جمع مسابقات ۲۶ امتیاز از ۲۸ امتیاز ممکن را بدست آورد. تاج مسجد سلیمان تنها تیمی بود که توانست از پرسپولیس امتیاز بگیرد و برد یک برصفر این تیم از پرسپولیس تا چندین سال جزو خاطره‌های خوش اهالی مسجد سلیمان و طرفداران این تیم خواهد ماند. در واقع باید گفت تاج مسجد سلیمان با این پیروزی موجب می‌گردد در این دوره بازی‌ها شد چه در غیر این صورت از همان ابتدا پرسپولیس در صدر بازی‌ها قرار میگرفت و هرگز مقام پیشتازیش از جانب تیم دیگری به خطر نمی‌افتاد.

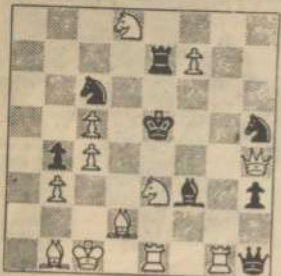
پس از پرسپولیس پاس با ۲۴ امتیاز در مقام دوم قرار گرفت. چهار امتیازی که پاس از دست داده نتیجه دو شکست این تیم با نتیجه ۲ برصفر در مقابل پرسپولیس است. تاج با ۱۸ امتیاز در مقام سوم مسابقات قرار می‌گیرد که ۱۰ امتیاز از دست رفته‌اش در نتیجه دو باخت در مقابل پرسپولیس، دو باخت در مقابل پاس و یک باخت در مقابل عقاب است. در مقام چهارم عقاب با ۱۵ امتیاز ایستاده است که ممکن است ۲ امتیاز دیگر هم از سپاهان در بازی روز آخر بگیرد که بهر حال در مقام رده‌بندی این تیم تألیفی نخواهد داشت. عقاب در این مسابقات متأسفانه دیرتر از وقتی که میتوانست مؤثر باشد به شکل دلخواه رسید و در صورتیکه از ابتدای مسابقات با همین شکل قدم به بازی‌ها می‌گذاشت مسلماً شکل امتیازات تیم‌ها صورت دیگری داشت و مسابقات به شکل حادثه‌ساز و جالب‌تری برگزار میشد که امیدواریم این حالت در مسابقات فصل ۵۱ پیش

خواسته‌اند هرچه زودتر بازی‌ها راتمام کنند که قهرمانی ایران قبل از شروع قهرمانی باشگاه‌های آسیا پایان یافته باشد در حالیکه میتوانستند این دو بازی را حداقل با ۴۸ ساعت اختلاف زمان انجام دهند که تا اندازه‌ای رعایت موازین فوتبال شده باشد. بهر جهت طبق مقررات قبلی باید تیم‌ها هم از مسابقات دسته اول باشگاه‌ها خارج شود و ۲ تیم از مسابقات دسته دوم به دسته اول صعود کنند البته دسته دوم که تا بحال معلوم نیست خود از چه تیم‌هایی تشکیل شده و مسابقاتش چگونه برگزار میشود و معیار برای بالابردن به دسته اول چیست. مسابقات قهرمانی باشگاه‌های کشور کار بسیار خوبی است بشرط آنکه برگزاری آن باعث نشود مسابقات دیگر تیم‌هایی که در این گروه نیستند فراموش شود. چنانکه در فصل گذشته فراموش شد. نزدیکترین شاهد این مدعا مسابقات فوتبال باشگاه‌های تهران است که از نیمه راه بخاطر برگزاری مسابقات باشگاه‌های ایران بحالت تعطیل درآمد و حالا هم پس از اتمام این مسابقات با برنامه مسابقات جام باشگاه‌های آسیا و مقدماتی اسپیک و جام ملت‌های آسیا مسلماً دنباله مسابقات انجام نخواهد شد و این خود موجب این مشکل است که فی‌المثل معیار انتخاب چند تیم از تهران برای شرکت در مسابقات منطقه‌ای به منظور تعیین تیم‌هایی که باید به دسته اول باشگاه‌های ایران بیایند چه خواهد بود. اگر فدراسیون فوتبال کمبود زمین را برای این مسئله دلیل عنوان کند، پذیرفتنی نیست چه در امجدیه زمین فوتبال شماره ۲ وجود دارد که مدت‌هاست با خود تنها مانده و کسی سرانجام نمیرود. کیفیت این زمین از زمین شماره یک بدتر نیست. البته اگر کسی به چمن آن رسیدگی شود زمین‌خوبی خواهند شد و حالا که میبینیم مسابقات چند تیم تهرانی و شهرستانی را میتوان فقط با یک زمین شماره یک امجدیه پاسخ گفت دلایل ندارد که مسابقات تهران را نتوانیم با زمین شماره ۲ پاسخ‌گو باشیم. البته برای زمین شماره ۲ نمیتوان بلیط‌فروشی کرد و شاید درد اصلی همین باشد. برای مسابقاتی که تماشاگر بیشتری دارند میتوان از زمین‌های دیگر تهران که تا چند هزار نفر محل تماشاگر دارد مثل زمین شهپاز استفاده کرد. البته شاید تیم‌های تهرانی قانع به درآمدی که از ۳ یا ۵ هزار نفر تماشاگر حاصل میشود نباشند، ولی باید قبول کرد که در شهری مثل تهران و با فوتبالی مثل فوتبال ما که ریشه‌هایی چندان عمیق ندارد، نمیتوان بیش از چهار تیم فوتبال داشت که تنها به اتکای درآمد مسابقات خود به‌زندگی ادامه دهند و تازه شاید این هم کسی زیاد باشد. فعلاً استقبال تماشاگران از فوتبال طوری است که مسابقات بارها ظرف تیم را بخوبی تغذیه میکند. بارها از طرف افراد مختلف این موضوع عنوان شده است که مقررات فعلی حرفه‌ای باید طوری باشد که تیم‌های

کوچک، مردو از آن سود برند و بارنده که مقررات فعلی قوی‌ها و ضعیف‌ها را ضعیف‌تر میکند کسی واقع‌بینی، شما در هیچ‌تر دنیا مقرراتی را پیدا نخواهید که به تیم‌های ضعیف حرفه‌ای بدهند برای آنکه آنها را با... اصولاً فوتبال حرفه‌ای در دنی بشل یک تجارت یا یک صده و اداره میشود و در قانون هیچ طرفی که دائماً ضرر بدهد را و ادامه‌دادن نیست. حداکورد صنایعی که برای بزرگ‌شایخ به کمک دارند گاهی دولتی‌هایی از طریق مالیات. بستن‌ها شبیه به محصولات آن صنایع هستند که این در مورد فوتبالی نیست چون وارداتی در ک و اگر بخواهیم برداریم چنانکه دیگر تهرانی آنچنان مالیم که مخارج سایر تیم‌های کوچ‌سازین کنیم نه تیم‌های کوچک خواهند شد و نه تیم‌ها بزرگتر که این هم به نفع است. ناچار باید قبول کردی مثل تهران باید بداشتن چهارگانه قناعت کند و سایر تیم‌ها مشکل‌آماتور باقی بمانند و ایجاد نوعی وابستگی به این باش‌ها در واقع به صورت سطر بازیکن برای باشگاه‌های بزرگ گو اینکه هم‌اکنون هم ایستاد، با این تفاوت که باش‌ها زحمت تربیت را میک از نتیجه آن بهره‌مند نبیند وقتی بازیکن از آب و گل باشگاه‌های بزرگ او را میر چه بهتر که اینکار روی رو و بصورت حمایت باشگاه‌ها، از کوچک‌ترها درآید و یا آنکه باشگاه‌های کوچک سرمایه‌های بزرگی را جلب کنند که روی سبانی آنها فعالیت کند بامید آن‌هایی که بزرگان تهرانی را عا و خود جسی آنها بگیرد و راه بلیط‌فروشی روی پای خد و یا حتی هر ساله سودی هن خود نشان بدهد، خلاصه آن‌کردن این ارمان که باید نداشت که ضعیف و قوی مردو رکند آهن سردکوفتن است چاکر ما آنچنان ضعیف نماند. تمام مسابقاتی که در برنامه بازگرفته به‌خوبی ممکن نیست در فصلی که گذشت این تغییرات هرروزه برنانه و که در نحوه انجام مسابقات بخورد ثابت شد. حال اگر ، بخواهد همزمان با این مسابقات دسته دوم کشور را و برگزار کند که باید بکنند، ست کار چگونه از آب درآید.

## مسئله شطرنج شماره ۳۶

تهیه و تنظیم: جهانگیر افشاری



۱- Fb1 - Rc1 - Te1 - Tg1 - Fd2 - Pb3 - Ce3 - Pc4 - Dh4 - Pc5 - Pf7 - Cdb.  
۲- Dh1 - Ff3 - Ph3 - Pb4 - Re5 - Ch5 - Ce6 - Te7.

سفید بازی را شروع و در دو حرکت سیاه را مات میکند

## حل مسئله شطرنج شماره ۳۵

- |         |              |
|---------|--------------|
| سیاه    | ۱- Cf4 x Pd3 |
| مات ۱-۲ | ۱- Cd5 x T1  |
| مات ۲-۳ | ۱- Ff3 - e4  |
| مات ۳-۴ |              |

علام اختصاری مهرهای شطرنج

یاده = P = فیل F = اسب C = رخ T = وزیر D = شاه R =

## بهترین شام و ناهار در دستوران

## حاتم



خیابان سپهر تهران ۸۹۲۳۸۱ ۸۹۲۳۸۲



## در جهان تئاتر

از: ایرج زهری

### آینده تئاتر ت. ان. پ

«تئاتر ملی مردمی»

در این هفته وزیر فرهنگ فرانسه ژاک دوامل نظر دولت خود را درباره تئاتر ت. ان. پ. اداره آن، احیانا تغییر در کادر رهبری آن و خطمشی این تئاتر اعلام خواهد کرد. «ت. ان. پ.» یکی از چند تئاتر دولتی فرانسه است که با بودجه دولت اداره می‌شود (این تئاتر سالیانه پنج میلیون و هفتصد هزار تئاتر کمدی فرانسه ده میلیون و چهارصد هزار و ادنون سو پنج میلیون فرانک از دولت کمک می‌گیرند) علت یا عللی ناراضی وزارت فرهنگ فرانسه یکی ضررهای مالی اخیر ت. ان. پ. است. ت. ان. پ. برای نمونه نمایشنامه ابرت اثر گومبرویچ با ۵۷ شب اجرا در حالیکه ۹۵ درصد بلیطها فروخته شده بود، بیش از ۶۰۰ هزار فرانک ضرر داد علت دیگر لاف سیستم آبرونه است. ژرژ ویلسون رئیس تئاتر معتقد است تماشاگر آبرونه، به هنر علاقه



ژان ویلار  
ژرژ ویلسون

### جشنواره تئاتر دانشجویی در روسلاو

ماه پیش سومین جشنواره تئاتر دانشجویی در روسلاو لهستان برگزار شد، در این جشنواره گروه‌های از انگلیس، شوروی، فرانسه، ژاپن، ایتالیا، آلمان، لهستان، آمریکا، هلند، شیلی و چکسلواکی شرکت کرده بودند. تم جشنواره آوای پیشرفت بود. دانشجویان آلمانی با نمایش سفیر می‌خواهد قیم باشد اثر پیتر هنتکه، آمدند و درخشیدند. گروه کاروان آمریکا نمایشنامه گروهی «چگونه می‌بایست زن آفریده می‌شود» را بازی کردند.

تئاتر دانشجویی ژاپنی نمایشنامه «ظهارات یک لاله» اثر تاداسولساوا را اجرا کردند. نمایشنامه گلکسیونر اثر ناگالی یاوین را گروه هلندی بازی کرد. دانشجویان شیلی نمایشنامه «ویسکی سرای سلیمان» اثر لاراماریا گیناتن را نشان دادند. گروه تئاتر چکسلواکی هوبسیتیوره اثر میشل دوگلدنرود (از این نویسنده چندی پیش نمایشنامه اسکوریلادرخانه نمایش به کارگردانی مصطفی دالی دیدیم)، را آوردند و دانشجویان انگلیسی و گروه آمریکایی با همکاری تماشاگران نمایشنامه گروهی «گراس روتس» خلق کردند. شاید سمتر از نمایش‌های دانشجویان

### کنت ادرلند

#### نمایشنامه‌ای از ماکس فریش

نمایشنامه کنت ادرلند اثر ماکس فریش با حضور نویسنده در پاریس روی صحنه آمد. فریش در این اثر خود که طی ده سال از ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۱ سه بار آنرا تغییر داده و جور دیگر نوشته‌است، سقوط آدم‌ها را در جوامع متمدن امروز نشان می‌دهد آدمی که خودش را از دست می‌دهد و به وسیله‌ای و اسبابی در چرخ عظیم بوروکراسی تبدیل می‌گردد.

گردآمدن آنها دورهم و شناخت و تبادل اندیشه بود. در اینجا چند اظهار نظر دانشجویان را طی گفتگو و مقاله در مطبوعات در زمینه تئاتر و نقش آن می‌آورم. گروه دانشجویان ایتالیایی گفتند: «گروه ما برای تماشاگران کارگر بازی می‌کند و برای آنها می‌نویسد. رهبر تئاتر دانشجویی توینگ آلمان نوشته است: «... من فکر نمی‌کنم که جمله بتواند چیز زیادی را بیان کند... لغت، لغت، دنیال لغت‌گشتن. من می‌گردم... اگر ما لغت را کاملاً حذف می‌کردیم باز هم حرف همدیگر را می‌فهمیدیم. روی صحنه لغت، در همان لحظه که نویسنده بخواهد ارزش دستوری و لغوی به آن بدهد می‌میرد. مهم پیدایش گفتگوی روحی است.» رهبر گروه تئاتر دانشجویی انگلیس تئاتر را همزبانی تماشاگر و هنرپیشه می‌داند، تماشاگر و هنرپیشه‌ای که می‌خواهند و باید خودشان را و دنیای خودشان را بشناسند.

او کشتی‌های زیردریایی پولاریس را مثل می‌زند که در آن بیش از صد نفر ملوان و جاشو زندگی می‌کنند ولی هیچوقت نمی‌دانند کجا هستند. در کشتی فقط فرمانده و سکاندار باخبر هستند. او می‌گوید ما - هنرپیشه و تماشاگر - باید بدانیم کجا هستیم، چه می‌کنیم و چه می‌خواهیم. باید اختیار خودمان را بدست خودمان بدهیم.

نول ايسروا تاور می‌نویسد: «این اواخر در تئاتر ادنون تکنیک غوغا می‌کند. باید برای تکنسین‌های تئاتر دست بزنیم. همه چیز حرکت می‌کند، تکان می‌خورد، بالا می‌رود پائین می‌آید و اینهمه با دقت و نظم یک ساعت‌ساز. چه نظمی! چه قاعده‌ای، آیا به درد نمایشنامه می‌خورد؟ متأسفانه باید گفت: بله. چون نمایشنامه چنان بخش و بلا، چنان مقصد (!) است که باید پرابهت اجرا شود...» یا اینهمه کارگردانی ژان پیر میگل کار صحنه‌آرایی باتحسین تماشاگران روپرو بوده است.

صحنه‌ای از نمایشنامه کنت ادرلند



هل فالنتین



صراحت قیم باشد، اثر پیتر هنتکه

### سنامه از کارل فالنتین

از مرگ نمایشنامه‌نویس و می‌ماند آلمان کارل فالنتین (۱۸۸۱۸) سالها آثار نمایشی او به رادیو به دور ماند. تازه هوای تازه‌ای در تئاتر آلم است. فالنتین دارد دوباره بدد. هم اکنون در اطریش و سوئیس چند نمایشنامه او به تئاتر، جشن منارده سالگی و اسباب‌کشی زه آمده است. نویسنده در مقاله‌ای بتاريخ ۳۱ مرداد ۱۳۴۷ در توضیح آثار فالنتین، از وی به عنوان ریش‌سفید تئاتر پوچی نام برده است. فالنتین در آثارش به آدم‌ها ذهن‌کشی می‌کند، تمام بدجنسی خودش را بکار می‌برد تا آنها را با منطق خودشان دست ببندازد.



کلیس و سباز کیم



دانشوارات يك لاله گروه تئاتر ژاپنی



دکسیونر، گروه استو، از هلند

### نمایشنامه‌ای از موريس مترلینگ

موريس مترلینگ (۱۹۴۹ - ۱۸۶۲) نمایشنامه‌نویس شاعر بلژیکی و نمایشنامه‌نویس مکتب سمبولیسم و زیبایی، نایب‌نایبان را سال ۱۸۹۰ نوشت: چند نایب‌نایبان در میان جاده، باقلب جنگل - کجا؟ آشکار نیست - از خانه که رهنمای آنها بوده، این ساعت خود از قافله دور مانده، کسی نمی‌داند بر او چه گذشته است. نایب‌نایبان نمایشی است از امید و انتظار بی‌نشان و و ناپیدا. به عبارتی دیگر «به انتظار گودو» پایان سده نوزده. این اثر را هانری رونس در تئاتر اپلیک به زعم اکسپرس تحسین‌انگیز روی صحنه آورده است.

از مترلینگ بجز آثار فلسفی او که ذبیح‌الله منصورى در ترجمه آنها سخت پرکار بوده است، نمایشنامه‌های پرتله آبی، نایب‌نایبان، موناوانا و پله‌آس و میلزاند را به ترتیب عبدالحسین نوشین، پرویز تاپیدی (در کتاب استانیلاوسکی) و کاظم عبادی ترجمه و چاپ کرده‌اند. آثار دیگر نمایشی مترلینگ عبارتند از: پرتس‌مادلن، کلوددیوسی بر پایه پله‌آس و میلزاند اپرانی ساعت آتسایله ادرین و ویش آبی، ماری‌مادلن، نامزدها و معجزه سن‌آنتون.



# يك قطعه برای گفتن



شکوه نجم آبادی و صدرالدین زاهد در يك قطعه برای گفتن

نوشته‌ی: پیترو هانتکه

ترجمه‌ی: عباس نعلبندیان

طراح و کارگردان:

آرپی آوانسیان

بازیگران: شکوه نجم آبادی،

صدرالدین زاهد

اجرا: زر پوز کارگاه نمایش

## يك قطعه برای پیش در آمد

اکنون تمدن انسانی رو به زوال است و هنر هم - هنر در چنان بستگی بی بازندگی است که هرگز يك طرقة العین از تأثیرات آن بی‌پسره نمی‌ماند -

پیش از این - هرگز - زندگی تا این حد تجزیه شده نبوده است. آدمها تا این حد از یکدیگر جدا نبوده‌اند.

امکان برخورد بسیار پوده است و وجه اشتراك بسیارتر. حرکت تا این حد سریع نبوده است. اشکال حرکت تا این حد زیاد نبوده است. تغییر مسیر تا این حد سریع نبوده است. لزوم تغییر مسیر تا این حد حتمی نبوده است. يك اندیشه صدها سال دوام می‌آورده است. يك روش صدها سال نیازها را تأمین می‌کرده است. پیش از این، حساسیت آدمها بیشتر بود. حوصله آدمها بیشتر بود. نظرگاهها پراکنده‌گی کمتری طلب می‌کرد. يك نظرگاه عدوی بیشتری را تأمین می‌کرد.

امروز همه چیز سریع‌تر است. آدمها جدا ترند. انسانها تنها ترند. خواست‌ها متفاوت‌ترند. اندیشه‌ها متغیرترند. نیاز بیشتر است. تأمین کمتر است.

پس آبی پوده است، روان بردشت. پیش آمده است ابتدا را پرتوان‌تر. ابتدا را مستقیم‌تر. و هرچه پیش‌تر، کم توان‌تر. معروف‌تر. و همچنان که آمده است. شاخه‌ای جدا شده است. بره‌رشیار پاریکه‌ای به جانبی، مگر که بخشند؟

هم از این روست اگر امروز خلق شاهکاری چون «ادب‌شاه» ممکن نیست. که ضروری هم نیست. که انسان امروز انسان عصر «سوفکل» نیست. که بهر جانب پاریکه‌ای روان است، مردم کم توان‌تر. مگر که بخشند؟

و هنرمند امروز پره‌ای است بر این پاریکه آب، اسیر جانب آن. و مایل به مبداء آن. و دیگر «مکتب‌ی نخواهد بود. و بیرقی نخواهد بود. و به‌زیر اندر هر بیرقی جز تنی نخواهد بود. امروز، هنرمندی را راهی است - پی‌گیری نجات -

پی‌گیری است که «هانتی افرشته می‌کند، دیگر اص خوشستن خوش، اکنون که بیبی است. فردا را چه می‌داند»

دا را بیرقی دیگر باید...

## يلعه بر گفتن

دا قصد داشتم مقاله‌ی بنویسم بر علیه تاتر، اما پس دریافتم کتاب جیبی راهی لمری پیش يك بیانیه‌ی ضد تاتر و بدین گونه برآیند... «هانت قطعه برای گفتن» را می‌نورخلاف نظر آن تراژودار، «هانتترین بازمانده‌ی ادبیات سیاه، که اهل این فرقه هم نیست آمده‌است ساده‌گو و تفکر انگیز «آگاه کردن مردم از جهان از جهان خارج...» نوشت با تأثراتی مثبت از برشر تفکری دقیق دیالکتیکی، که بت از شیوه‌ی تناقض، پیش‌پسری را مشخص کند، انگریس می‌شود:

دلیل فناپذیری را هم چون، زندگی پس از مرگ ندان

از آنکه تماشاگر خواهد چسب کند یا با تشخیص آید هانتکه به موافقت یا مخالفت اکتفونویسنده بدنبال خواستی والا هیچ فاصله‌ای - اضافه می‌کند

بوم را به اندیشه‌ی آینده، هم چی پس از مرگ نداشتیم؟ گونه است که «هانتکه» با کنارادن دو اندیشه‌ی متضاد - نمایش - تماشاگر را به تفکار، تفکری که پیش از منجر شدرب یکی از ایندو، به کشف يك می‌انجامد.

قطعه برای گفتن» قصه نیس داستانی ندارد. شخصیت پرداد. خلاصه، يك چیز متداول نیس اینها را نمی‌کند و با ک اثر هنری است. اعتراف نامه ضمن آن از همه چیز سخن می‌رست کم از همه چیزهایی که سخراز آنها در آن مجال اندک مک در این نمایش هیچ چیز پیچا احتیاج به توضیح و تفسیر داک وجود ندارد. نیاز به فهنت چرا که فهمیدن برای ارذ. و در این نمایش چیزی که مواجه است نه ارضاء. وستی بنیم که در این ملک - و شامالک دیگر، من بی‌اطلاع - بر. يك اثر هنری به مثابه يك استحقاق است. و خواست‌ها در حد پیشداشته‌ها.

نام دیدار از «يك قطعه برای گفتن» تا مفاهیمی را که از «نظرفته‌ایم و تقریباً به شکل سته است، کنار بگذاریم. ساده

و طبیعی با آن برخورد کنیم و خواستار آزمون خویش باشیم. و بدین ترتیب «يك قطعه برای گفتن» را با همیازهای تاتر متداول نمیتوان نقد کرد. زیرا در اینجا از آن عناصر خبری نیست. پس قدرت آنرا در چیز دیگری باید جستجو کرد. در خواست‌های تاتری آن، کیفیت این خواست‌ها و عمل کرد آنها. ابراز این نمایش واژه است. در اینجا واژه‌ها به حرکت درمی‌آیند. خود را کشف می‌کنند، واژه‌های دیگر را کشف می‌کنند. واژه‌ها چیزهایی را که بر آنها دلالت می‌کنند کشف می‌کنند. واژه‌ها محمول می‌شوند. واژه‌ها خود مفهوم می‌شوند. مفهوم به حرکت درمی‌آید. مفاهیم يك سلسله تصاویر و عمل‌اند. اعمال حساسیت های از دست رفته را باز می‌آیند. اعمال حساسیت‌ها را یادآور می‌شوند. انسان بر اعمال واقف می‌شود. انسان بر حساسیت واقف می‌شود. انسان حساسیتش را نسبت به پاره‌های از اعمال از دست داده است. انسان حساسیتش را نسبت به غالب اعمال از دست داده است. حساسیت بازگشت به طبیعت است. طبیعت متشام آدمی است. طبیعت چیزها رفته رفته از آنها جدا شده است. انسان این پاره‌های طبیعی را باز نهاده است. طبیعت هر چیز به مفهوم آن چیز شکل می‌دهد. مفهوم هر چیز از طریق حساسیت انسان درک می‌شود.

انسان این پاره‌های طبیعی را باز می‌کند. انسان از طریق واژه مفاهیم را منتقل می‌کند. واژه‌ها فرمایش- پذیراند. انسان فرمایش-پذیر است. واژه عمل را مشخص می‌کند. عمل انسان را بیان می‌کند. انسان به همه چیز شکل می‌دهد. انسان هر چیزی را بی‌شکل می‌کند. انسان نمی‌خواهد چیزی را بی‌شکل کند انسان می‌تواند به چیزی شکل دهد.

و هانتکه می‌خواهد که انسان بتواند. «قطعه‌هایی برای گفتن بازی هایی بی‌تصویرند. بی‌تصویر تا به آن حد که تصویری از جهان نمی‌دهند. به جهان اشاره می‌کنند. اما نه به شکل تصویری بلکه به شکل واژه‌ها، و واژه‌ها در «قطعه‌هایی برای گفتن» به جهان هم چون چیزی که دور از واژه‌ها قرار می‌گیرد، اشاره نمی‌کنند، بلکه به جهانی که در خود واژه‌ها هست، اشاره می‌کنند. واژه‌هایی که «قطعه‌هایی برای گفتن» از آنها انشاء شده تصویری از جهان نمی‌دهند، بلکه مفهومی از جهان می‌دهند. «قطعه‌هایی برای گفتن» تا به آن حد نمایشی‌اند که از اشکال طبیعی بیان حقیقت استفاده کنند. آنها تنها از اشکالی استفاده می‌برند که آن اشکال به حقیقت بایستی به شکل طبیعی بیان شوند، یعنی، آنها، از اشکال زیبایی استفاده می‌برند که در واقع شفا می‌دهند.

در «قطعه‌هایی برای گفتن» عمل نمی‌تواند باشد. چرا که هر عمل بر روی صحنه می‌تواند صرفاً تصویری از عملی دیگر باشد؛ «قطعه‌هایی برای گفتن» در پیروی از شکل طبیعی‌شان خود را در واژه‌ها محدود می‌کنند، و

تصویری نمی‌دهند. حتی تصویری از شکل واژه‌ها هم نمی‌دهند واژه‌هایی که ممکن است تصویرهایی باشند تحمیل شده از طرف نویسنده، از حالتی درونی و موقعیتی بی‌واژه که غیر قابل بیان است و به همین سبب شکل بیان طبیعی ندارد]»

«يك قطعه برای گفتن» در متن اصلی خود از ساختمان موسیقی Rock-and-Roll بهره گرفته است و گرچه حفظ چنین ریتمی در برگردان میسر نیست اما با این همه ترجمه‌ی خوب نعلبندیان به میزان قابل توجهی از ریتم کلامی برخوردار است. حال آنکه این ریتم با ساختمان موسیقی Rock منطبق نباشد چه پایک.

و آرپی آوانسیان با فراستی قابل ستایش به اجرایی خوب از این نمایشنامه موفق شده است، در اجرای آوانسیان نیز اساس کار بر تناقض قرار دارد. تناقض بین واژه‌ها و شکل بیانی آنها. تناقض بین عمل بازیگران با هم. و سهمتر از همه تناقض بین اجرا و متن. دکور يك موقعیت ساده را نشان می‌دهد: چهار نفر بر صحنه چهار کار متفاوت انجام می‌دهند (زنی که به پرکردن يك مرغ مشغول است و سه نفر دیگر که یکی نقاشی می‌کند، دیگری تعداد زیادی لامپ را روی يك شاسی سوار می‌کند و سومی با بریدن تکه‌هایی از يك کاغذ در آن شکل‌هایی ایجاد می‌کند) کار این هر چهار نفر همزمان با تمام نمایش پایان می‌یابد.

در حقیقت عمل این چهار نفر بیان‌کننده‌ای «شدن» است، به معنای شکل گرفتن، و در تضاد با عمل دو بازیگر اصلی که آن نیز «شدن» است اما به معنای تمام شدن. حرکت در «يك قطعه برای گفتن» حداقل است. و کار بیشتر بر پایه‌ی صوت و رابطی آن با مفاهیم است. برای هر قطعه يك ریتم خاص در نظر گرفته شده است. که این ریتم‌ها تماماً فیکس شده نیستند و مدام از بی‌جستجو در تغییرند.

چیزی که قابل توجه است این‌که ریتم قطعه‌ها، تحمیل شده و صرفاً بخاطر فرم، نیست، که ملمس از مفاهیم هر قطعه است و بدین گونه است که در قطعات موفق این نمایش بجای کلمات ریتم حامل مفاهیم می‌شود: کودکی، بازی شکنجه شدن و...

و همینطور حرکت ادامه می‌یابد، و چیزی را در خود حمل می‌کند که در پایان احساس گنگی در تماشاگر بجا می‌نهد و درگیراگیر این چیز گنگ است که تماشاگر حس می‌کند که نیاز دارد با خود خلوت کند. و این موفقیت



است. امروزه بدایلی، این قصه‌ها کمتر قادرند تا در ما حرکتی ایجاد کنند. و به همین دلیل نمایشنامه‌نویسان جدید کمتر موفق می‌شوند تا بوسیله‌ی قصه هنرپیشه را به حرکتی واقعی و - دارند. این عدم توانایی، این ضعف بیان، باعث می‌شود که ناپیدا آشکار نشود. «هانتکه» با بکار گرفتن سیستم تناقض - و منطقی که فرهنگ انسانی را به وجود آورده، و زائیده‌ی مغز انسان است - ناپیدا را در بازیگر آشکار می‌کند. و این پرده برداری است که مفهوم کار او می‌شود. به همین دلیل «هانتکه» از ابتدا این اصل را پذیرفته است که آنچه باید بیان شود، آنچه ناپیدا است، در بطن انسان، و در این مورد بخصوص، در بطن بازیگر نهفته است.

بزرگی است از آربی می‌پرسم: در «يك قطعه برای گفتن» قبل از هر چیز يك ضدیت آشکار به چشم می‌خورد. تناقض و ضدیت با هرچه، شما این را چگونه می‌بینید؟

آوانسیان: شاید نتیجه‌ی نوع احتیاج یا خواستی است که جوابایی برایش پیدا نشده است. یا که جوابایی موجود قانع‌کننده نیستند. و باخلاف رفتن شاید که واقعیت و مفاهیم پنهانی آشکار می‌شوند تناقض، شکلی از فکر کردن است که سعی می‌کند پاسیاء، سفید را بیان کند و باسفید، سیاه را. و چیزی که نتیجه می‌شود ته سیاه است و نه سفید، بلکه حاصل از تفاوت ایندو است.

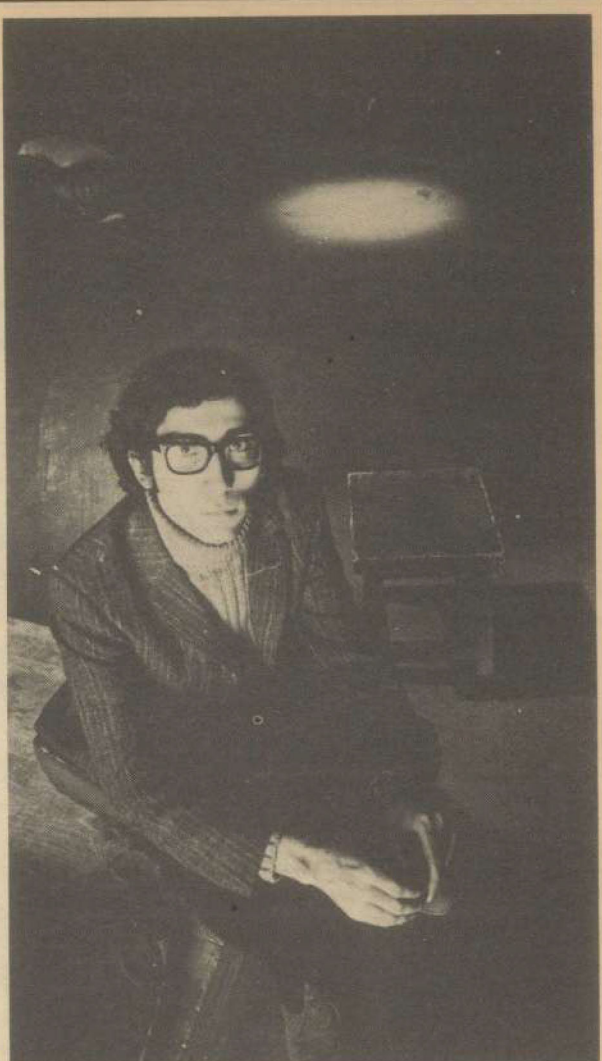
نتیجتاً، در این متن و در سیستم فکری «هانتکه» - و دیگرانی که تفکرشان بر چنین سیستمی مبتنی است از شرق گرفته تا غرب - آنچه که مستقیماً مورد اشاره قرار می‌گیرد، آنچه که پذیرفته یا رد می‌شود، به خودی خود مطرح نیست. هدف چیزی است که از این برخورد نتیجه می‌شود.

می‌گویم: آثار هنری جدید ارزش‌هایی تثبیت شده دارند. «يك قطعه برای گفتن» را از آن که شیوه‌ی جدیدی در نمایش‌نویسی است چگونه توجیه می‌کنید؟

آوانسیان: اگر بپذیریم که نویسنده‌ی و بعد نمایش‌نویسی ایجاد ارتباط با دیگری است، برای رسیدن به چنین هدفی احتیاج به شکل بیانی تازه دارد. ما می‌دانیم که چیزی هست. و تا زمانیکه وسائلی یافت نکرده‌ایم که کمک کنند تا این ناپیدا، پیدا شود - که من این «پیدا شدن» را «شکل» می‌گویم - از قالب‌های مختلف - به معنای وسیع آن - استفاده می‌کنیم. در نتیجه، در يك سنت فکری، نمایش‌نویسی تبدیل به قصه‌گویی شده است. و قصه‌گویی، در اصل، بشکلی غیر مستقیم، از حرکت پنهانی‌ای که در قصه هست استفاده می‌کند تا تأثیر بگذارد و ناپیدا را آشکار کند.

امروزه بدایلی، این قصه‌ها کمتر قادرند تا در ما حرکتی ایجاد کنند. و به همین دلیل نمایشنامه‌نویسان جدید کمتر موفق می‌شوند تا بوسیله‌ی قصه هنرپیشه را به حرکتی واقعی و - دارند. این عدم توانایی، این ضعف بیان، باعث می‌شود که ناپیدا آشکار نشود. «هانتکه» با بکار گرفتن سیستم تناقض - و منطقی که فرهنگ انسانی را به وجود آورده، و زائیده‌ی مغز انسان است - ناپیدا را در بازیگر آشکار می‌کند. و این پرده برداری است که مفهوم کار او می‌شود. به همین دلیل «هانتکه» از ابتدا این اصل را پذیرفته است که آنچه باید بیان شود، آنچه ناپیدا است، در بطن انسان، و در این مورد بخصوص، در بطن بازیگر نهفته است.

می‌پرسم: استقرار چهار نفر در صحنه، که همزمان با نمایش کاری را آغاز، و به انجام می‌رسانند، آیا تأکیدی است، بر حالت «شدن» که در نمایشنامه به چشم می‌خورد؟



آرتی اوانسیان

**اوانسیان:** شاید تذکر این نکته لازم باشد که این چهارنفر، در اجرا به‌من اضافه شده‌اند. در نوشته‌های اصلی قرار است متن، به‌همین ترتیبی که اجرا می‌شود، آزادانه، بین دونفر - یک زن و یک مرد - رد و بدل شود. کار این چهار نفر، بتدریج در اجرا - های مختلف تغییر خواهد یافت. و شاید، وقتی که موفق میشدیم متن را به گویایی کامل برسانیم این تصاویر و این مسائل را از اجرا حذف کنیم. طبیعتاً این چهار نفر از اجرا حذف هدف از یکار گیری این چهار نفر، به‌عمل درآوردن یا به‌نمایش درآوردن فعل و انفعال بود. بدین‌منها که هر بیننده و هر بازیگری وقتی در مقابل هم قرار می‌گیرند، در موقعیت مخصوصی برای عمل قرار گرفته‌اند. این چهار نفر فقط عمل می‌کنند، کارهایی که از پیش شناخته شده هستند. و شباهت آنها با تماشاگر تنها در این است که زمان عمل و زمان بیننده، در این موقعیت مخصوص، همگام است.

**می‌پرسم:** مثل اینکه کار شما بیشتر روی صوت و موسیقی کلام بوده است. چه اندیشه‌ای در کار بود؟

**اوانسیان:** چون متن با پذیرش و رد کردن می‌خواهد بیان کند، همین

متن، به‌جستجوی ناپیدا می‌رود. و طبیعی است که این ناپیدا از اجرا به اجرا، در مفهوم برخورد فرق خواهد داشت، ولی وسایل بیانی و مکان بیان واحد است.

روزی که بتوانیم به‌اشکار کردن ناپیدا در دو بازیگر اصلی - که از متن استفاده می‌کنند - نائل شویم، تماشاگر احتیاجی به‌راهنما نخواهد داشت، و طبیعتاً این چهار نفر از اجرا حذف خواهند شد.

**عمل این چهار نفر این حس را در ما ایجاد می‌کند که در یک‌کارگاه هستیم...**

بله مفهوم در نتیجه‌ی عمل پیدا می‌شود.

**می‌پرسم:** مثل اینکه کار شما بیشتر روی صوت و موسیقی کلام بوده است. چه اندیشه‌ای در کار بود؟

**اوانسیان:** چون متن با پذیرش و رد کردن می‌خواهد بیان کند، همین

عمل را هم ما در تمرین‌های آزاد، با متن کردیم. یعنی کلمات را در روایی قرار دادیم که خلاف عادتشان بود، در شکل‌های بیانی‌ای که کمتر شناخته‌شده بودند. و نتیجه، برگشت به‌اصواتی بود که در حروف متمرکز است. در قطعاتی از متن موفق شدیم، ریتم‌ها و اصواتی را پیدا کنیم که بتوانند دنیای پنهان در حروف و کلمات و جمله‌ها را آشکار کنند. و در بعضی قسمت‌ها هنوز در مرحله‌ی جستجو باقی‌مانده‌ایم. نتیجه‌ی این عمل بستگی دارد به‌اینکه ما سه نفر (کارگردان و دو بازیگر) در مقابل این متن، تا چه حد بتوانیم ناپیدای خود را آشکار کنیم.

**می‌پرسم:** در «یک قطعه برای گفتن» اعتراض‌ها ننگه» به‌تأثیر موجود، به‌نظر شما، تا چه حد و چگونه بوده است. و این اعتراض برای شما تا چه حد مطرح بوده است؟

**اوانسیان:** اعتراض «هانتکه» به‌تأثیر موجود مثل اعتراض پسر به‌پدر است. اعتراضی طبیعی و انسانی که در خود رمز رشد را نهفته دارد.

**می‌گویم:** معمولاً از هر قطعه جز دو سه جمله شنیده نمی‌شود. فکر می‌کنم این، هم خواست نویسنده و هم خواست شما بوده است. پی‌گیر چه هدفی بوده‌اید؟

**اوانسیان:** وقتی ناپیدا به‌جریان صحیح درمی‌آید، خواه ناخواه در قالب شناخته شده‌ای نمی‌تواند جا بگیرد. و این لحظه‌هایی‌ست که ما چیزی را در این اجرا حس می‌کنیم بی‌آنکه واقعا بتوانیم جمله‌ها را کلام به‌کلام دنبال کنیم. بیبارتی، اصوات و ریتم‌ها، وقتی همگام با جمله‌ها پیش می‌روند، دیگر احتیاجی نیست که کلمات را با شکل شناخته شده‌ای بشنوم تا مفهوم را دریابیم.

در این‌هنگام، ریتم‌ها، خودتبدیل به‌مقایس می‌شوند.

**می‌گویم:** بنظر می‌رسد که «یک قطعه برای گفتن» از جبهتی، بی‌ان حدود مصرف یک انسان است

**اوانسیان:** بله، این همان مسأله‌ایست که گفتیم. ما جهان را می‌شناسیم، به‌کمک مغز انسانی. و امکانات این مغز در حدود شناخت ما خلاصه می‌شود. ولی همیشه می‌دانیم که قسمت ناشناخته‌ای از آن باقی است. «هانتکه» در نوشته‌هایش بدنیال مطرح کردن این قسمت ناشناخته از جهان است. و دائم آگاه است که این شناخت، معیاری را از منبغی می‌گیرد که زائیده‌ی مغز انسان است. در این لحظه است که نیاز به‌یکارگیری سیستم بیانی‌ی تناقض پیش می‌آید: پذیرش و عدم پذیرش.

**از: برزو مهر انگیز**

۱ و ۲ پرورشور نمایش. از مصاحبه‌ی پیرهانتکه ۳ و ۴: از متن نمایشنامه ۵- نوشته‌ی پیر هانتکه، از پرورشور نمایش

# در جستجوی عنصر تازه‌ای در تئاتر

## گفتگو با عباس نعلبندیان

**کارگاه نمایش، مکانی است جوان و فعال که هدفش جستجو در هنر نمایش و زنده‌نگهداشتن تئاتر در ایران است. و با این که مدت کوتاهی از عمرش گذشته، توانسته است با روی صحنه‌آوردن برنامه‌های خوب و قابل بحث، نظرها را به‌خود معطوف دارد.**

**این حاصل گفتگویی است با عباس نعلبندیان، مدیر کارگاه نمایش، درباره‌ی هدفها و شیوه کار کارگاه.**

**جمشید گرگین**

**کارگاه نمایش از چه سالی فعالیتش را آغاز کرد و هدف از بوجود آمدن آن چه بود؟**

**کارگاه نمایش از اواسط مرداد ۴۸ کار خود را آغاز کرد و فکر تشکیل چنین مکانی از آقای سفاری خانم کیا و آقای رحمتا بود که آقای سفاری هنوز در کارگاه مشغول فعالیت هستند و دبیر کارگاه نمایش می‌باشند، اما هدف از بوجود آمدن کارگاه ایجاد فضا و هوای تازه‌ای در کار تئاتر، تاتری دور از محدودیت‌های متداوله، تاتری تجربه‌گر است.**

**تابحال کارگاه چه برنامه‌هایی داشته و کارهای آینده آن چیست؟**

**شروع کار با «ادب...» اثر سوفکل بود که این برنامه با اینکه بسیار موفق بود بیش از پنج شب اجرا شد، کاربندی «پژوهشی ژرف و سترگ**

و نو. خودم دومین برنامه کارگاه یک اجرا در فستیوال رویان» و دواچرا در فستیوال E. F. بلگراد، یوگسلاوی) و یک اجرای کورت لندن داشت. برنامه در چهارمین جشن هنر شیراز افتتاحیه بود «ویس و رامنته مبین تجدد بود و سپس ج» از ساموئل بکت که پنج ناکوتاه بود اجرا گردید، بعد از تیب: «پرومته» نوشته آتیل، کنار پنجره بگذاریم و...، «حالت چطور» نوشته مشرگلدونه خانم» نوشته اسماع، «عبادتی بر مصیبت حسین در حلاج» بر مبنای متون فارسی‌مستقل جستجو کیا که با بازیگاه اجرا گردید. همزمان با ایزوانسیان تمرین ارگاست در ابروع کرد و محل تمرین‌ها باغ‌ف و و بروک نیز با گروه مرکز تحقیق‌لملی تاتر در پاریس تمرین‌بیل کرد که حاصل آن عرت در دو قسمت در پنجمین جشن‌بیراز در تخت جمشید و نقش‌رود. بعد از جشن هنر کارگی بچند گروه تقسیم شد و عمل بود که نحوه کار کارگا هم‌دیگر فرق داشت و دلیل‌اید اجرای برنامه‌های بی‌شمال باشد.

حاضر دو نمایشنامه «معل من» و «یک قطعه برای گفته‌ی پیرهانتکه نمایشنامه» نویسی و «هفت حکایت بر- صیه» و «مش‌رحیم و گلدونه» در ماه و انجمن ایران و آمریکا اجر و برنامه‌های فعلی و آیند بصورت رپرتوار است و فکر فکر چنین کاری تماشاچی می‌حق انتخاب داشته باشد هم برنیشتری را در مدت کمی بیینه‌های آیند ما «کالیگولا» «با» و «پروزی درشیکاگوست» در را باید اضافه کنیم که در محل تا بحال گروه سینمای آزاوانان فعال و مشتاقی نشاند و فیلمهای تجربی و هشتمتری می‌سازند جلساتی داش‌همچنین سه جلسه کنسرت آموسه‌نمایشگاه نقاشی داشته‌ایم که اینجا با استقبال فراوان مواست.

**ریق انتخاب اعضا و دست اندازگارگاه چگونه است؟**

در حال حاضر دارای یک کا البته بسیار مختصر هستیم و هنری که این کادر از سه کیگران شهر، گروه کوچک و گر تجربی تشکیل شده است، گران شهر را آقایان اوانسیان و رهبری میکنند، گروه تاتر تپاق‌ای انور و خانم خرمند، و گروه کوچک کارگردان ثابتی ندارد ولی از بچه‌ها کار را در دست می‌کارگردانی میکند، بازیگران و سابقاً در قبال کاری‌کمیکردند

دستمزد می‌گرفتند ولی امروز تمام اعضای کارگاه دارای قراردادهائی یکساله و دوساله هستند که بموجب این قراردادها ماهیانه دستمزد می‌گیرند.

**تجربه‌هایی که تا بحال در کارگاه شده‌آیا دارای هدف مشخص و مشترکی بوده است؟**

**هدف مشخص و مشترکشان همان تجربه و جستجو برای یافتن عنصر تازه‌ای در کار تئاتر است، ولی فکر میکنم کم‌کم از صورت تجربه مطلق بیرون آمده باشیم که البته با تشکیل گروه شهر این حرف من قوت می‌گیرد.**

**تابحال تجربه‌هایی بر روی متون قدیمی مانند منصور حلاج و پرصیصای عابد بعمل آمده، ممکن است ارزشی را که برای این نوع کار قائلید ذکر کنید؟**

**من بعنوان یک تماشاچی میگویم که کار بر روی متون قدیمی مانند کار بر روی متون دیگر است همانطور که میتوان یک کار نو را انتخاب و اجرا کرد میتوان یک کار کلاسیک را نیز ارائه داد پس بستگی به‌ارزش کار دارد نه قدیم و جدید بودن کار.**

**آیا در کارگاه فعالیت و تجربه‌ای برای احیاء ریشه‌های تئاتر ایران مانند تعزیه و تفت حوضی‌شده یا نه و آیا در آینده در این زمینه فعالیتی خواهید کرد؟**

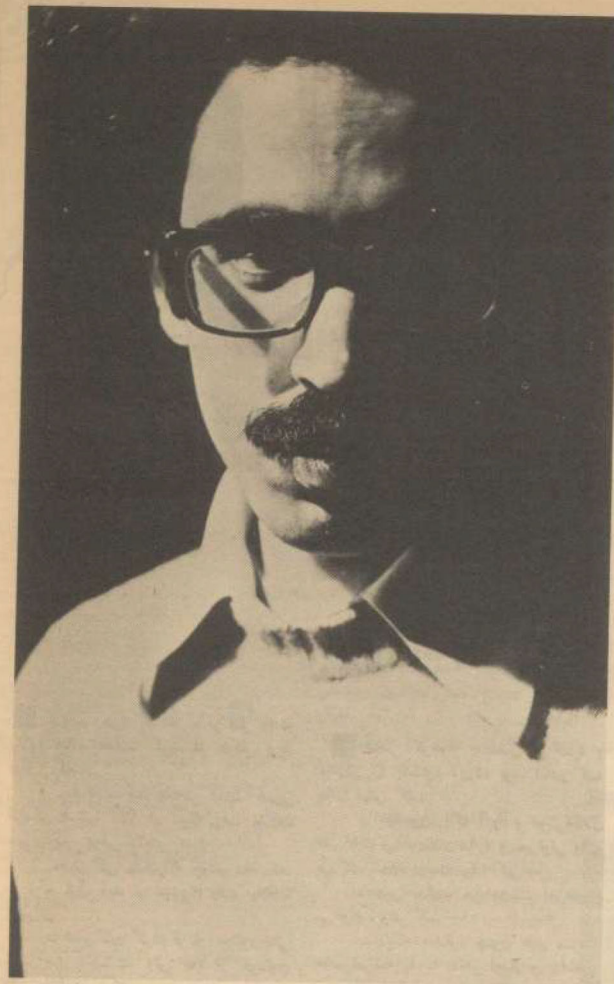
**در کارگاه تجربه و فعالیتی نیز نمیتوان پیش‌بینی کرد.**

**آیا در آینده که مسلمان‌فعالیت‌های شما بیش از گذشته و حال خواهد بود، مکان دیگری را برای عرضه کارهایتان در نظر گرفته‌اید؟**

**بنا بگفته خودتان فعالیت‌های ما در آینده زیادتر خواهد شد و قرار شده که از تاتر شهر و باغ فردوس برای تمرین و نشان‌دادن برنامه‌هایمان استفاده کنیم حتی قرار شده در محوطه باز باغ فردوس هم برنامه‌هایی اجرا شود.**

**آقای نعلبندیان کمی راجع به‌فعالیت‌های خودتان بگوئید و چرا پس از «سندلی کنار پنجره بگذاریم و...» دیگر کارگردانی نکردید؟**

**من تا بحال نمایشنامه‌های «پژوهشی ژرف و سترگ و نوه» «سندلی کنار پنجره بگذاریم»، «اگر فداوست یک کمی معرفت بخرج داده بوده و «شب مانا» را نوشته‌ام و «پرومته» از اشیل و «عشق دن‌پرلیم و پرلین و بلیزا از باغ» نوشته گارسیالورکا «یک قطعه برای گفتن» و «معلم من، پای‌من» از پیرهانتکه را ترجمه کرده‌ام، توضیحی که می‌خواهم بدهم اینستکه پرومته‌ای که در کارگاه اجرا شد از روی ترجمه من اقتباس شده بود و دلیل اینکه بعد از «سندلی کنار...» دیگر کارگردانی نکردم اینست که من کارگردان نیستم و اگر یکبار اینکار را کردم می‌خواستم تجربه‌ای کرده‌باشم**



عباس نعلبندیان

**دیدم نوشته‌اید که هدف کارگاه کمک به کارها و کسانی است که خارج از محدودیت‌های متداول حرفه نمایش خودآزمایی میکنند بگوئید دلیل اینکار چیست؟**

**ما انتخابی بان‌صورت نداریم، که بکسانی میدان بدهیم که خارج از کارهای متداوله فعالیت میکنند و اگر شما به لیست اعضا ما نگاه کنید می‌بینید بازیگران فعلی ما پیش از اینکه وارد کارگاه شوند کار تاتر می‌کرده‌اند و در کنار اینها کسانی هم هستند که شروع کارشان در کارگاه بوده است را با همان حالتی که بوده‌اند بنویسیم مثلاً اگر ما داشته‌ایم (سدا) یا (س) چرا زیاد می‌کنیم که لغات اصل فارسی را با همان حالتی که بوده‌اند بنویسیم (ن) بنویسیم نه تنوین و کارهای دیگر مانند «مرتضاه» «یحیاه با الف و در فارسی ادامه خواهم داد، کار دیگری که من کردم حذف تنوین بود که مختص عربیاست و ما چون تنوین نداریم موقعی که (نون) تلفظ میکنیم باید (ن) بنویسیم نه تنوین و کارهای دیگر مانند «مرتضاه» «یحیاه با الف و در تمام کتابهایی که ترجمه و یا نوشته‌ام اینکار را رعایت کرده‌ام.**

**اینطور که در پرورشور کارگاه تشکیل نمیدادند.**



## میان پرده

**پیرمرد ثروتمندی که زن جوانی گرفته بود پیش دکتر رفت و گفت:**  
 - دکتر چی کار کنم، تا می‌رم تو رختخواب، خوابم می‌گیره، می‌ترسم زخم ناراضی بشه  
 دکتر نسخه‌ای نوشت و به پیرمرد داد. مریض گل از گلش شکفت و گفت:  
 - یعنی با این نسخه من می‌تونم...  
 - نخیر، شما کاری نمی‌تونین، این نسخه واسه خانومونه که اونم فوری خوابش بیره

**مردی به پلیس مراجعه کرد و گفت:**

- سرکار دوچرخه‌مو دزدیدن  
 - عجب دوچرخه‌تون بوق داشت؟  
 - نه  
 - ترمز داشت؟  
 - نه

**پس هملا جریمه این دوتا رو بدین تا بعد دوچرخه‌تون پیدا بشه**

**ارباب رجوع تصادفاً مدیرکل را در راهرو اداره ملاقات کرد، از هوش پرید جلو و گفت:**  
 - قربان، چند هفته‌س منتظر همی فرصتی هستم، لطفاً ده دقیقه وقت ملاقات بهم بدین، عرض واجبی دارم  
 مدیر کل متکبرانه جواب داد که:  
 - اول باید از منشی‌ام وقت ملاقات بگیرین  
 - همین کارو کردم قربان، جاتون خالی شب بدی نگذشت، ولی حالا از خودتون وقت ملاقات می‌خوام  
**دختر کوچولو بدلقعی می‌کرد و مادرش را به‌سوتو آورده بود. انقدر که مادر بهش گفت:**  
 - بچه‌جون، اگه آروم و خوش‌اخلاق تنی هیشکی دوست نداره و نمی‌تولی وقتی بزرگ شدی دوست پیدا کنی  
 - میبسی نداره، من دوست نمی‌خوام، می‌خوام شوهر کنم  
 - دیگه بندرت، چون هیچ مردی حاضر نمی‌شه با یه دختر لچیز و بداخلاق و عصبانی و قرقرو و ایرادگیر عروسی‌کنه  
 - اتفاقاً من یه آقای می‌شناختم که با همی دختری عروسی کرده  
 - کی؟  
 - بابام.

**دوتا کروال داشتند با حرکات دست و علامت‌های مخصوص خودشان دنوا می‌کردند. در این موقع کروال سومی سر رسید و بعد از اینکه مختصری در جریان دنوا قرار گرفت، با همان علامت‌ها بهشان گفت:**

**چرا انقدر داد و فریاد می‌کنین بابا!**

**دوچرخه‌سواری محکم به یک عابزرد و او را پرت کرد. عابر ازجا بلند شد و فحش و ناسزای مفصلی داد. دوچرخه‌سوار با عصبانیت جوابش داد که:**

- خفه شو! اینهمه شانس آوردی تازه دوقورتو نیمت هم باقیه؟  
 منو انداختی پرت کردی شانه‌ها؟  
 - آره شانه‌س. واسه این که من شوهر کامیونم ولی امروز عشقم کنسید سوار دوچرخه بشم

**مرد حیرزده گفت:**  
 - اوه ببخشین خانوم، مٹ این که عوضی گرفتم.

**خانم سرزده وارد دفتر کار شوهرش شد و دید که منشی روی زانوان آقا جا خوش کرده است. اما آقا فوراً با صدای بلند خطاب به منشی گفت:**  
 - بنویسین: اداره محترم کارپردازی عطف به مذاکرات و درخواست‌های قبلی به اطلاع می‌رساند نظر به این که سندلی‌های درخواستی هنوز تحویل نشده منشی اداره جایی برای نشستن ندارد. خواهشمنداست...

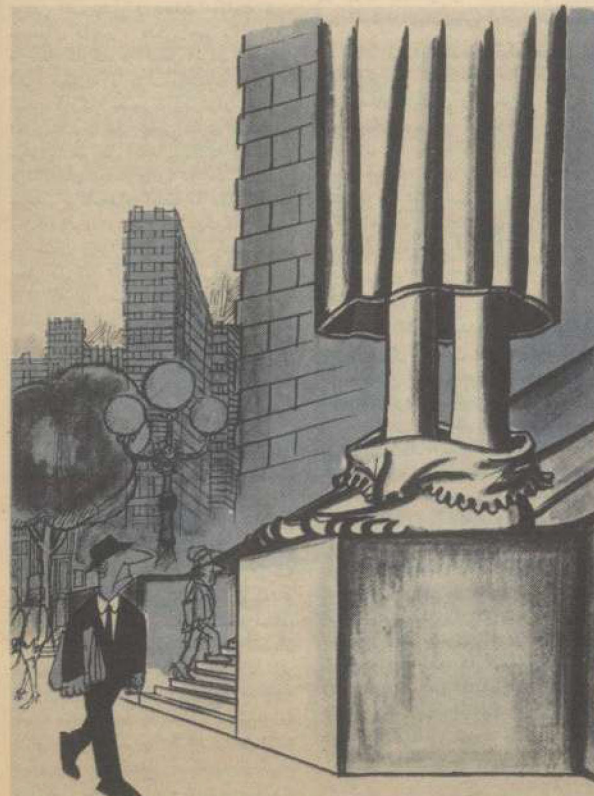
**دکتر روانشناس از بیمارش پرسید:**  
 - تا حالا اتفاق افتاده که یه صدای بشنوی ولی نفهمی از کیجاس؟  
 - چه بسیار!  
 - عجب! چه وقتایی؟  
 - هر وقت با تلفن حرف می‌زنم

**دکتر بخش ضمن ویزیت روزانه از پرستارها شنید که دیشب چهارتا مریض مرده‌اند. به پرستار گفت:**  
 - ولی من که دیشب برای پنج نفر نسخه نوشتم  
 - آره منتها هرکاری کردیم یکیشون زیربار لرفت که دوا رو بخوره

**خانمی با دوازده‌تا بچه قدونیم‌قد آمد به‌باغ‌وحش و سراغ قفس گوریل را گرفت. امروز نمی‌شه خانوم، گوریل رو بردن هواخوری، فردا تشریف بیارین  
 - آخه آقا چه جوری من این دوازده تا توله را از اونور شهر بیارم اینور شهر، اگه ممکنه یه کاری واسمون یکنین  
 - ببینم هر دوازده تا مال خودتونه؟  
 - آره آقا  
 - پس بی‌زحمت از همینجا تکون نخورین، من می‌رم فوری گوریل را می‌آرم که شمارو تماشا کنه**

**دکتر روانشناس از بیمارش پرسید:**  
 - تا حالا اتفاق افتاده که یه صدای بشنوی ولی نفهمی از کیجاس؟  
 - چه بسیار!  
 - عجب! چه وقتایی؟  
 - هر وقت با تلفن حرف می‌زنم

**دکتر بخش ضمن ویزیت روزانه از پرستارها شنید که دیشب چهارتا مریض مرده‌اند. به پرستار گفت:**  
 - ولی من که دیشب برای پنج نفر نسخه نوشتم  
 - آره منتها هرکاری کردیم یکیشون زیربار لرفت که دوا رو بخوره



**گدای محله را صدا زد و شلو، نیت‌های شوهر مرحومش را به ابتدا نگاه عبرت‌آمیز به‌شلووار انداخت:**  
 ارحمت‌کنه مرحوم شوهرتونو، چه مرحوم شد. و گرنه با همچی تلوتونست تو در و همسایه ظاهر بشا

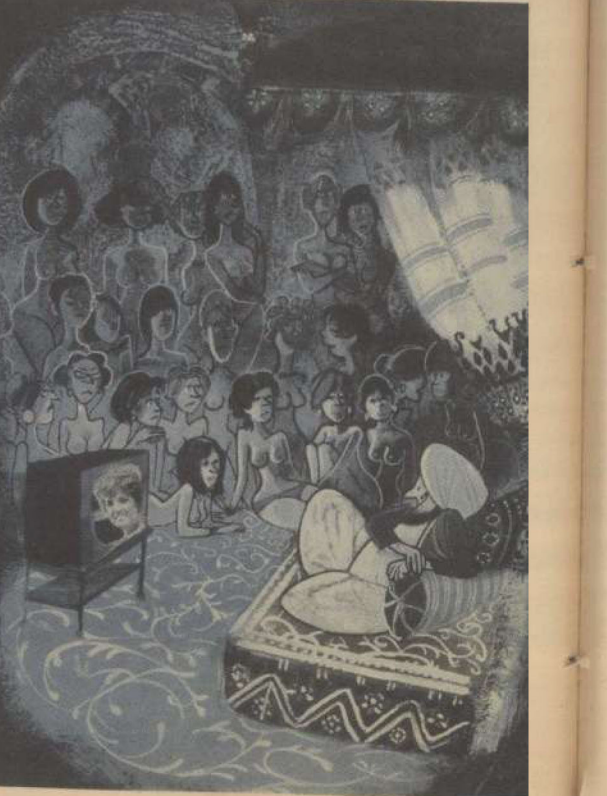
**ل در بندرگاه بایک‌از آشنایان قد دل می‌کرد:**  
 ردونی شوهر من ملوانه، سالی یتر خونه نیس  
 وه! جقد ناراحت‌کننده‌س  
 ونقدرهام ناراحت‌کننده نیس، چگذاری یه ماه تووم می‌شه

**می با لحن سرزنش‌آمیز به من گفت:**  
 بین جانم، روی این میل‌ها گرد و ماهه نشسته  
 مستخدمه پراورخته گفت:  
 به من چه خانوم، من چه تقصیری فقط یه ماهه اوامدم پیش شما.

**خانم مؤمنه هشتاد ساله‌ای برای اتراف به‌گناهان، به‌کلیسای دهکده و پیش کشیش هشتاد ساله همیشگی خود رفت و این مکالمه پیشان رد و بدل شد:**  
 - هیونا که هرسال واستون اتراف کردم پدر روحانی  
 - هیونا که هر سال جوابت دادم خواهرت‌زیز

**مادر از پسرپه‌اش پرسید:**  
 - کلفت تازه‌مونو دوس داری؟  
 - نه خیلی هم ازش بدم می‌آد، دلم می‌خواس مٹ بابام گردنشو گاز بگیرم

**معلم به‌شاگرد تلب گفت:**  
 - باید صد دفعه جریمه بنویسی «من حساب بلد نیستم»  
 فردا معلم جریمه را به دقت شعرمد، چهل و هفت تا بون:  
 - منو مستخره کردی؟ این که چهل و هفت تاست  
 شاگرد گفت:  
 - خانوم معلم، مگه خودتون نگفتین من حساب بلد نیستم؟



**زن و شوهر روشن فکر و هنرپروی داشتند درباره شکسیر حرف می‌زدند. آقا گفت:**  
 - شایعات زیادی هست که شکسیر نهایش‌نامه‌هاشو خودش نوشته. اگه من مردم و رقم به بنهشت، حقیقتو ازش می‌برسم  
 زن گفت:  
 - اگه شکسیر تو جنم بود چطورا؟  
 - اونوقت تو ازش بپرس.

**آقای از دکترش پرسید:**  
 - چیکار کنم که صد سال عمر کنم؟  
 - مشروب‌نخور، سیگار نکش، شب زنده‌داری نکن، دور زلها روهم خط بکش  
 - اونوقت صدساله می‌شم؟  
 - اگر صد سال عمر کنی قیافه‌ات اقلا صد ساله نشون می‌ده

**روز تسبیح‌چنازه یکواژ نویسندگان معروف و خیلی قدیمی بود و همه رجال کهنسال ادبی حضور داشتند. یکی از اقوام آن مرحوم برای آن که کمک به چند نفر از سالخوردگان جهان ادب که نمی‌توانستند پیاده راه بروند، بکندراننده‌اش را صدا کرد و گفت:**

**آقایونو ببر قبرستون شوهر نگاه به‌مسافران خود انداخت و یواشکی از ارباب پرسید:**  
 - قریون لازمه که برشون گردونم یا هونجا می‌موندن؟

**پدر بزرگ نوه‌هایش را جمع کرده بود و داشت‌طبق معمول-خاطرات دل‌آوریهای دوره جوانیش را در زمان جنگ تعریف می‌کرد:**

- آره دم غروب که شده شعرمد دیدم بیست و دوتا رو کنتام  
 یکی از نوه‌ها گفت:  
 - بابا بزرگ، شما که پارسل می‌گفتین هشت‌تارو کشتین  
 پدر بزرگ جواب داد:  
 - بچه جون پارسل تو کوچیکتر بودی و طاقت شنیدن حقایق وحشتناک رو نداشتی

**تازه عروس از خجالت قوم شوهر رفت به‌کتابفروشی که:**

- یه کتاب دستور آشپزی می‌خوام  
 - بفرمائین، این بهترین کتاب آشپزیه. اگه اینویخونین مشایبه‌که نصف کار غذا پختنو تووم کرده باشین.  
 - وای! پس یکی دیگه‌م بدین



## سه پن لیه

**زن و شوهر روشن فکر و هنرپروی داشتند درباره شکسیر حرف می‌زدند. آقا گفت:**  
 - شایعات زیادی هست که شکسیر نهایش‌نامه‌هاشو خودش نوشته. اگه من مردم و رقم به بنهشت، حقیقتو ازش می‌برسم  
 زن گفت:  
 - اگه شکسیر تو جنم بود چطورا؟  
 - اونوقت تو ازش بپرس.

**آقای از دکترش پرسید:**  
 - چیکار کنم که صد سال عمر کنم؟  
 - مشروب‌نخور، سیگار نکش، شب زنده‌داری نکن، دور زلها روهم خط بکش  
 - اونوقت صدساله می‌شم؟  
 - اگر صد سال عمر کنی قیافه‌ات اقلا صد ساله نشون می‌ده

**روز تسبیح‌چنازه یکواژ نویسندگان معروف و خیلی قدیمی بود و همه رجال کهنسال ادبی حضور داشتند. یکی از اقوام آن مرحوم برای آن که کمک به چند نفر از سالخوردگان جهان ادب که نمی‌توانستند پیاده راه بروند، بکندراننده‌اش را صدا کرد و گفت:**

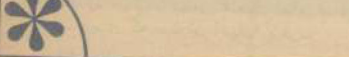
**آقایونو ببر قبرستون شوهر نگاه به‌مسافران خود انداخت و یواشکی از ارباب پرسید:**  
 - قریون لازمه که برشون گردونم یا هونجا می‌موندن؟

**پدر بزرگ نوه‌هایش را جمع کرده بود و داشت‌طبق معمول-خاطرات دل‌آوریهای دوره جوانیش را در زمان جنگ تعریف می‌کرد:**

- آره دم غروب که شده شعرمد دیدم بیست و دوتا رو کنتام  
 یکی از نوه‌ها گفت:  
 - بابا بزرگ، شما که پارسل می‌گفتین هشت‌تارو کشتین  
 پدر بزرگ جواب داد:  
 - بچه جون پارسل تو کوچیکتر بودی و طاقت شنیدن حقایق وحشتناک رو نداشتی

**تازه عروس از خجالت قوم شوهر رفت به‌کتابفروشی که:**

- یه کتاب دستور آشپزی می‌خوام  
 - بفرمائین، این بهترین کتاب آشپزیه. اگه اینویخونین مشایبه‌که نصف کار غذا پختنو تووم کرده باشین.  
 - وای! پس یکی دیگه‌م بدین



## تلویزیون و واقعیت

بقیه از صفحه ۴۹

مک آرتور بودند بمقدار قابل ملاحظه‌ای با یکدیگر تفاوت داشت. بدون تردید، این اختلاف بیش از هر چیز از خصوصیات تلویزیونی تلای می‌شده دوربین تلویزیون بدون اینکه یا کوچکترین اشکالی از جهت تحریک، رویرو باشد آنچه را مهم و هیجان‌انگیز میدید انتخاب میکرد و بقیه مسائل و نکات بدون اهمیت و جزئی را از نظر دور میداشت.

در هر لحظه برای کارگردان و متصدی دوربین امکان داشت نقطه دید را از یک موضوع به موضوع دیگری متوجه و معطوف سازند و با استفاده از خصوصیات فنی تلویزیون در آنچه انجام میگرفت دخل و تصرف نمایند. بقول کرت لانگ: در این مورد، تلویزیون (وسیله ارتباطی) نقش دراماتیکی بخود میگرفت.

در حالیکه، مشاهده کنندگان کوچک و خیابان بزرگ می‌توانستند در ردیف‌های جلو نگاهی تند و گذرا به ژنرال مک آرتور و خانواده او بیاندازند، مردمی که در خانه مراسم را از طریق تلویزیون میدیدند از اولین لحظه شروع، تا ختم آن، در هر لحظه تنها چشم بر قهرمان محبوب خود داشتند و در حقیقت چهره بزرگ ژنرال بود که در تمام این مدت (از ۲۱ دقیقه تا ۳ بعدازظهر) بصورت مرکز توجه، بر صفحه تلویزیون به چشم می‌خورد. در این مدت تماشاچی تلویزیون می‌توانست ۴۰ دقیقه تمام چشمان خود را بر ژنرال بدوزد و این حقیقتی است که کرت لانگ و همکارش آن رایک ارتباط عمیق بین قهرمان و تماشاچیان مشتاق و علاقمند به حساب آورده‌اند. و در تمام این مدت، صدای فریاد و همسهم مردم، لحظه‌ای قطع نمیشد و حتی موقعی که دوربین چیزی روی صحنه نشان نمیداد بگوش میرسید امکانات فنی اجازه میداد در لحظاتی که صداها ضعیف میشد بر قدرت آن بیافزاید. وقتی دوربین، جمعیت را نشان میداد صدای گنازدن مردم با شدت زیاد در زمینه بگوش میرسید و هیجان صحنه را صد چندان میکرد. تلویزیون توانسته بود قبل از آغاز به پیش‌مراسم اصلی، با اقداماتی، بینندگان را برای برخورد دراماتیک با واقعه، آماده سازد. این اقدامات که از امتیازات تلویزیون به‌شمار میرود عبارت بودند از: ۱- مصاحبه با مردمی که در کوچه و خیابان به انتظار شروع مراسم بودند. ۲- تفسیرهای مختلف گویندگان از آنچه در شرف وقوع بود. مدت برنامه مخصوص تلویزیون در آن روز ۳ ساعت بود که تنها یک ساعت آن به نمایش مراسم اختصاص داشت. تنها در این مدت بود که ژنرال مک آرتور در روی صحنه تلویزیون ظاهر بود. بقیه مدت را تلویزیون باید با تصاویر و مسائل دیگری به اصطلاح معروف پر میکرد. در این فاصله نماها یا تصاویری که میتوان آنها را پیش-

بینی یا پیش‌گویی نامید بخش‌هایی از برنامه را به خود اختصاص داده بودند. این تصاویر از چهره‌هایی در جمعیت گرفته و نمایش داده میشد که مبین حالت انتظار و شور و شوق مردم و در حقیقت پیش‌بینی علاقه و توجه آنها بود تلویزیون در حقیقت با انجام این کار بر میزان تأثیر مراسم در بینندگان میافزود و جنبه دراماتیک برنامه را بقول معروف صد چندان میکرد.

تفسیر گویندگان تلویزیونی نیز دارای اثر فوق بود. در عبارات و جملاتی که گویندگان مختلف برای توضیح و تشریح صحنه‌های مختلف بکار میبردند مرتباً به عظمت مراسم، کوشش بزرگ که بخاطر این روز فراموش‌نشده‌ای انجام گرفته، جمعیت مشتاق و بی‌تاب، اتمیله‌هایی که از کثرت جمعیت از حرکت بازایستاده‌اند، اشاراتی میشد و این مطالب یا آنچه‌ها لحن هیجان‌انگیزی ادا میکردند که بیننده را تحت تأثیر قرار میداد.

البته مردمی که در کوچه و خیابان به استقبال مراسم شتافته بودند از شنیدن این تفسیرها محروم بودند و همانطور که قبلاً نیز اشاره شد در فواصل برنامه، بخصوص مواقعی که باید به انتظار باقی میمانند پیش از اندازه احساس خستگی میکردند. نکته اساسی اینجا است که تلویزیون با امکانات خود توانسته بود این فواصل و شکاف‌ها را پر کند و در لحظاتی که مردم نمیتوانستند مک آرتور را ببینند و یا نشان دادن تصاویری از مردم، و تفسیرهای مختلف، اجازه نمیداد بینندگان علاقه و توجه خود را از دست بدهند. این واقعیتی است در مورد تلویزیون که نمیتوان از نظر دور داشت. مردمی که در خانه برنامه را میدیدند به کمک آنچه تلویزیون در لحظات حساس انتخاب میکرد و نشان میداد و همینطور به کمک اظهار نظرهای متفاوتی که گویندگان میکردند بیشتر از مردم حاضر در صحنه خود را در قلب واقعه احساس میکردند.

### احساس همانندی

تلویزیون بمقدار قابل ملاحظه‌ای، بر احساس همانندی بینندگان میافزود. آنچه دوربین‌ها در حالت بسیار درشت (کلوز آپ) از مک آرتور انتخاب میکردند به بینندگان فرصت میداد خود را رو در رو با قهرمان جنگ تصور نمایند و باز باید اضافه کنیم که جملات و مطالب گویندگان بر احساس و شدت آن دم بدم میافزود بطور مثال وقتی چهره ژنرال بر صفحه تلویزیون در حالت کلوز آپ (درشت) نمودار میگردد و بیننده فرستگها دور از او خود را در کنارش احساس میکند، صدای هیجان‌انگیز گوینده به گوش میرسید که میگوید: بنگرید بر این گونه‌ها، و ببینید این چشمان را، محققین متوجه شدند در این-

لحظات، هر يك از بینندگان برنامه، بر طبق سوابق ذهنی و تمایلات خود از این گفته تعبیر متفاوتی کرده و بصورتی تحت تأثیر قرار گرفته است ولی هیچ‌یک، از اثرات عاطفی اختلاط صوت و تصویر بصورتی که شرح دادیم برکنار نماندند. کرت لانگ و همکارش این خصوصیت را از امتیازات بزرگ تلویزیون میدانند. به نظر آنها تلویزیون نه تنها قادر است با پیش‌مراسم و رویدادهایی که بهر جهت از دسترسی مردم عادی بدور است، بسهمه فرصت برخورد و تماس نزدیک با آن را به بخشد بلکه اگر با دقت بکار گرفته

## لابراتوار مجهز



با آخرین پدیده‌های صنعت عکاسی جهت تهیه عکس و اسلاید از پیشرفت‌ها و فعالیتهای سازمانهای مملکتی آماده است کریمنخان زند: اول خردمند جنوبی ساختمان افسر شماره ۴ - تلفن ۸۳۳۱۳۵

رابی که برتش پارزود

نایبگاه  
مسئل عظمی برای یک زندگی نو

عالیترین درمان مدل ۷۲، شرایط مجزوه شما

خیابان قهرمان، کوچه نیکو، پلاک ۱۰۵، تلفن ۷۵۰۳۳۲

## بانوان دوشیزگان محترم انتظار شما پایان رسیده!

### جوراب درشو- بدون درز

# تگمین

بازار آرد



تگمین اولین جوراب بدون درزی که در میسرود - نخ کش نموده و در نهایت ظرافت دوامی حیرت‌انگیز دارد

\*\*\*\*\*

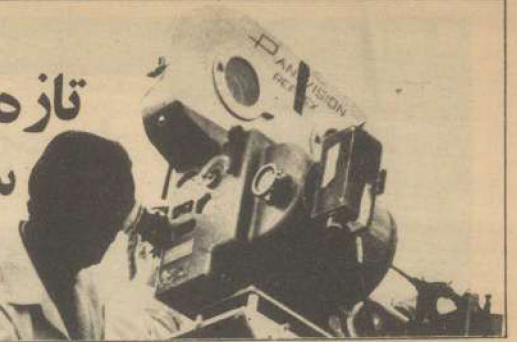
### مثله احتیاج

مزکابرن، که هنوز هم لقب «بافلنت» را برای خود حفظ کت اخیراً فیلم «مثله احتیاج» ریستون تمام کرد. فیلم را کمپانی متروگلدوین مایر ست و نقش مقابل جیمز کابرن را وینیل بازی می کند که در نیل، با معرفی فیلم «تاپستان ۲» او آشنا شدیم. کس جنیفر او نیل و جیمز کابرن دم گفت و گو - و ظاهر اگفت و یلی شیرین - بین صحنه های فان می دهد.



### تازه های سینما

از: بابک ساسان



### چند خبر

**پلنگت را نجات بده.**  
این فیلم داستان عاقله سردی است که خود را در برخورد سخت و خشونت آمیزی بین گذشته و حال در گیر می بیند.  
کارگردان فیلم جان جی. اویلسن و تهیه کننده آن مارتین - رانسووف است.

**الک گینس در فیلم «ده روز فرصت»**  
نقش آدولف هیتلر را بازی می کند. داستان فیلم بوسیله «انیدود» کونچینی و «ایوان موفات» از کتاب «هیو ترور - راپر» گرفته شده است. این فیلم را ولگانگ راینهارت تهیه می کند.

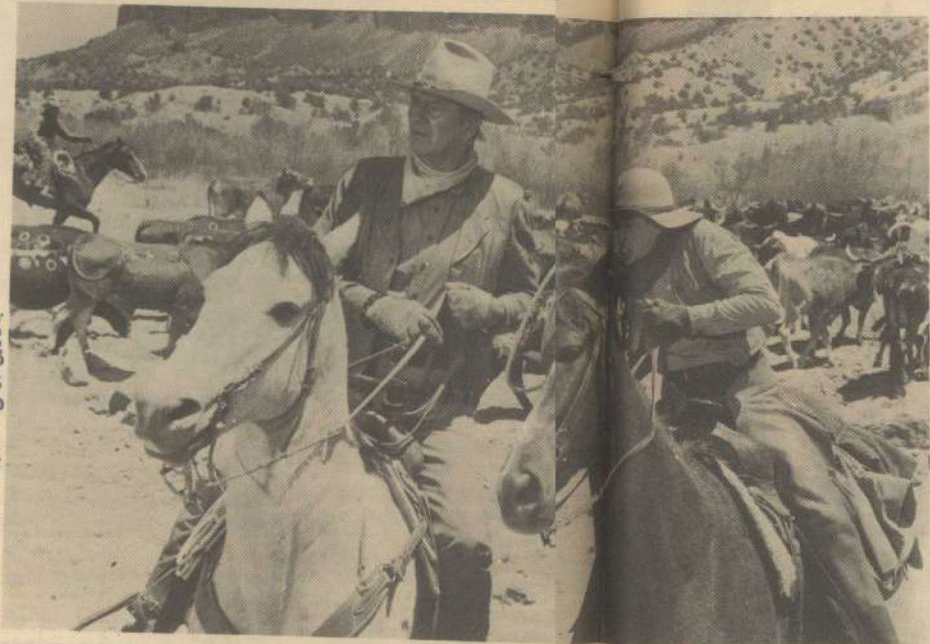
**ریچارد دام، شرمین و رابرتس**  
بی. شرمین که موزیک فیلم مری پاینر را ساختند قرار است موسیقی فیلم موزیکالی را که از «تام سائور» تهیه می شود بویسند.  
تهیه کننده این فیلم «آرتوری» جکویز است که از او فیلمهای «چکلمون» همراه با جک گیلفورد فیلمی را بازی کرده است به نام

«سیاره میمون ها» و «دکتر دولیتل» را به یاد داریم.

**فرانکین شافنر** فیلم «همسر ستوان فرانسوی» را برای تهیه کننده لستر گلدسمیت کارگردانی خواهد کرد. مینای داستان فیلم، کتابی است نوشته جان فولز شافنر که قبل از این فیلم دو فیلم «پاپیون» و «سلسله یافی وسترن» را تمام خواهد کرد.

**جولی گرتگ** همسراه با پیترا تول، سوفیالورن و جیمز کوکو در فیلم «مردی از لامانچاه» - که هم اکنون آنرا آرتور هیلر در ایتالیا می سازد - بازی خواهد کرد.

**ایروین گیرشتر** فیلم «پایلی جمیع شن» را با شرکت باربارا استرایزند کارگردانی خواهد کرد. ایروین وینکلر و رابرت چارلت این فیلم را برای کمپانی فرست آرتیستز می سازند. شرکای این کمپانی باربارا استرایزند استیو مک کوی، پل نیومن و سیدنی - پواتیه هستند.



### کابوی ها مبارزه یک کارگردان جوان و یک غول

پیش از سه سال از زمانی که مارک رایدل کار سینمایی خود را آغاز کرد و فیلم «کابوی ها» را ساخت نمی گذرد، ولی در همین مدت کوتاه، تنها با ساختن سه فیلم، مقام خود را به عنوان کارگردانی با استعداد و اندیشمند تثبیت کرد. رایدل، پیش از سینما، کارگردان سریالهای تلویزیونی بود و در این کار مقامی برجسته و والا داشت و سریالهای او همواره مورد توجه میلیونها نفر تماشاگران تلویزیونی قرار داشت. از سریالهای او با «تقیبه»، «دود طمانچه» «دکتر کیسی» و «تاپستان گرم و طولانی» آشنائی کامل داریم. این کارگردان اخیراً دست به کاری پس میزند و فیلم «کابوی ها» را با شرکت غول بازیگران وسترن جان وین برای کمپانی واژر ساخته است.

رایدل این فیلم را «بزرگترین مبارزه زندگی» خود می داند. این فیلم - همانطور که از نام آن برمی آید - درباره انتقال گله عظیمی گاو است در سراسر غرب آمریکا به سال ۱۸۷۰ که با حوادثی غیر معمول و تلاشها روبرو می شود. جزوین رئیس این کاروان است که از ۱۳۰۰ گاو مکزیک و یازده گاو چران زیر ۴۰ سال تشکیل شده است. رایدل علاوه بر کارگردانی، تهیه فیلم «کابوی ها» را نیز خود برعهده دارد، واز فیلمبرداری خوب رابرت سرئیس بهره برده است. سرئیس فیلمبردار بزرگی است که تاکنون سه بار پنجاه فیلمهای «گنجهای حضرت سلیمان» «بدو دنیا» و «بن هور» برنده جایزه اسکار شده و ۹ بار کاندیدای برنده این جایزه بوده است. و جالب اینجا است که یکسال او با خود به رقابت برخاست زیرا دو فیلم او «دکتر دولیتل» و «گراجوئت» هر دو کاندیدای جایزه بهترین فیلمبرداری سال بودند. دیگر بازیگران فیلم روسکولی براون (بازیگر فیلم «تویاز») بروس دن و جیمی بازیگران خردسال هستند که نقش گاو - چرانها را دارند و برای اولین بار در فیلم ظاهر می شوند.

### بار دیگر، «زولو»

هفته گذشته بازیگران فیلم «زولو»، استانیلی بیکر، جک هاکینز، اولایا کیسون، جیمز بوث، مایکل کین و گری بوئند در هتل دورچستر لندن گرد آمدند تا پخش نسخه تازه این فیلم را جشن بگیرند. «زولو» در چند سال پیش که برای اولین بار بر روی پرده سینما آمد با اقبال بسیار تماشاگران روبرو شد و بازار خوبی پیدا کرد. همین امر سبب شد تا تهیه کنندگان فیلم، استانیلی بیکر و سای اندفیلد به فکر تجدید چاپ و پخش این فیلم بیفتند. داستان فیلم بر مبنای مقاله ای از جان پرپسل بوسیله خود نویسنده و سای اندفیلد به سناریو برگردانده شد و مربوط به واقعه ای است واقعی که در ژانویه ۱۸۷۹ برای جمعی از سربازان انگلیسی در آفریقا رخ داد. این فیلم را جوزف لوین برای کمپانی پارامونت ساخته است و موزیک آن از جان پری است.



### به من اعتماد کن

ایروین وینکلر و رابرت چارلت دو تهیه کننده ای هستند که همواره با زمان پیش می روند، و به دنبال تازه ها می گردند. نوشته هایی را جست و جو می کنند که حرفی داشته باشد و بتوان بر روی آن حرفی زد، از مطبوعات زیرزمینی گرفته تا آثار پروست را از هر شکل و هر قبیل می خوانند و می کاوند، و آنچه تا به حال برای سینما تهیه کرده اند بین این خصوصیت آندو است. «آخرین لگو»، «به اسپیا شلیک می کنند، مگر نه؟» و «بیانیه توت فرنگی» فیلمهایی بودند که در سال ۱۹۷۰ در فستیوال فیلمگان - خارج از فستیوال - به نمایش درآمدند و این برای اولین بار بود که از تهیه کننده ای (دو تهیه کننده مشترک)، سه فیلم در یک

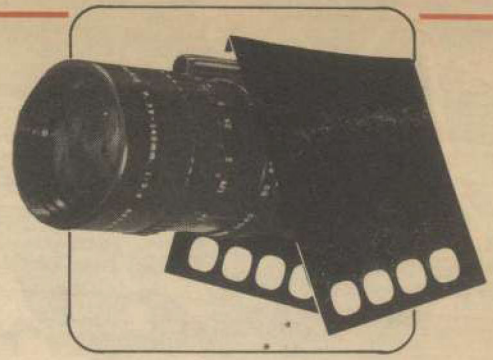


ژاکلین بیسه و مایکل سارازن در «به من اعتماد کن»

وال نشان داده می شد. (و هر یک طرز فکری نو در دوره خود بود) «به من اعتماد کن» نیز نتیجه می وسیع آندو است از آنچه در اطرافشان می گذرد. توجه آندو به یک سری مقالات و درباره دنیای تجربی امروز، شگده در آن «سبک تازه زندگی» همچون مواد مخدر که تمام خانه ها، پس، خیابانها و تمام اجتماعات یکا را فرا گرفته است - نیروی انکننده می دانست چگونه دو عاشق بین دنیا رابطه می یابند و در نهایت بیم به مبارزه با آن می گیرند برای تف و وینکلر «ماده ای است که از فیلم به وجود می آید. هر مرحله یکی یک موضوع بالقوه است. و این بود موضوعی که آندو به کننده در اختیار استوارت همگن آوردند تا آنرا به فیلم درآورد. و من بر مبنای سناریوی که آیزنر آل - روتینر برایش نوشت با شرکت کل سارازن و ژاکلین بیسه فیلم خود را ام کرد. همگن قبلاً فیلم «بیانیه

ژاکلین بیسه و مایکل سارازن در «به من اعتماد کن»





# نقد فیلم‌های هفته

از بیژن خرسند



## شکست

\* تعدادی از فیلم‌هایی که این اواخر دیده‌ایم - و با اطمینان قطعی برآنچه در همین ردیف خواهیم دید - لزوم توضیح و بحث کوتاهی را پیش می‌آورند.

این بحث، عوض شدن جای آدم‌های خوب، و آدم‌های بد، در فیلم‌های جدید است. در توضیح این مطلب نگاه می‌کنیم به یک سیرتدریجی در فیلم‌های جنایی و کارآگاهی. در آغاز، وضعیت روشن بود: کارآگاهها و مردان قانون، آدم‌های خوبی بودند، و در مقابل آنها تبهکاران و اشرار قرار داشتند.

پس از آن ایفای نقش آدم‌های بد، مورد توجه قرار گرفت، و مردم، هنرپیشه‌های معروف را در این نقش بیشتر پسندیدند. مرحله بعدی، هنگامی بود که این اشخاص دارای صفات انسانی‌تری شدند، و فیلسازان به زندگی خصوصی آنها بیشتر نزدیک شدند.

این خط‌سیر همچنان ادامه داشت، و حتی صورتی یکنواخت و خسته‌کننده پیدا کرده بود، تا لحظه‌ای ظهور «جیمز باند» که تکان قطعی را داد، و ناگهان سنت را برگرداند. جیمز باند مأمور دو سفر هفت، اجازه‌ی آدمکشی داشت، و این کار را

## شکار در شهر

این لحظه‌ها، در بسیاری از موارد برای بسیاری از کسان، تثبیت کننده بوده‌اند، و این بار در مورد دان سیگل نیز همین اتفاق رخ داد...

در این میان، فیلم «ساز» را جدا می‌کنیم که جزء سطحی‌ترین و سنت‌ترین کارهای این فیلساز است یا بیشتر ادای «ایرلند زودمات» در راه موفقیت خود به کار گرفته بود، برگرداندن حادثه و تحریف به صورتی خنوف‌بار بود، آنچنانکه در آن لحظه در سینما، به این خنوفت احتیاج احساس می‌شد، تا تماشاگران در پایان فیلم، راضی از تالار سینما خارج شوند.

تا چه حد سقوط کرده است. فیلم «شکست» گفتیم که از داستانی آنچنان برخوردار است. نگاه کنیم به عوامل تشکیل دهنده‌ی قصه:

- مردی که زمردهای یک میلیون دلاری را می‌دزدد. - ثروتمندی که مسئله‌ی زمردها، به خاطر ارزش آن، برایش مطرح نیست، و فقط می‌خواهد زمردها به سرچایش برگردد، یعنی حتماً پیروز شود. (این طرز فکر بطور ضمنی دزد را تیرنه می‌کند).

- و کارآگاهی که فکر می‌کند چرا زمردها را برای خودش بر ندارد، و چرا به زندگی بهتر بعدی نرسد. در واقع کارآگاه با قبول «شکست»

کوگان» و بالاخره «هری خبیث» (شکار در شهر) را، که تماماً داستان‌های مأموران قانون است، اما از فیلم به فیلم، قهرمان فیلم‌های سیگل - برگشت به آنچه حالا دیگر تبدیل به سنت شده است - به صورت یک «ضد قهرمان» درمی‌آید.

روا و بالادست‌ها وجود دارد، همراه با درگیری‌های خصوصی‌تر - اما اگر قهرمان فیلم «مدیگان» بخاطر تحقق اصولی که به آن اعتقاد دارد، دریایان فیلم از پای در می‌آید «هری» در «شکار در شهر» فقط بخاطر خیانت ویرحمی قطعیت که هر بار - و در پایان فیلم نجات پیدا می‌کند. «هری خبیث» آدم بی رحمیست، اما علت این بی‌رحمی توجه نمی‌شود، بی‌شماره‌هایی از کشته شدن زن او، و اینکه

و دن این آدم «خوب»:

- او دزدها را می‌شناسد اما ا در اختیار قانون قرار نمی‌دهد.
- برای آنکه جای زمردها را، از شکنجه و قتل ایمنی ندارد: ز دزدان را مجروح می‌کند، و را از پشت می‌کشد (در نسخه‌ی این صحنه حذف شده است).
- با دزد اصلی سر شام می‌خورد.
- حرف‌های خود را سریعاً می‌کند: حاضر به قبول پنجاه - نیست: تمام زمردها را می - ، در مقابل اجازه خواهد داد که به آزادی از مملکت خارج شوند.
- خط همین یک جمله و این پیشنهاد، او و موقعیت او را توجیه می -

به این ترتیب با فشاری که دزدها آن قرار گرفته‌اند، یا از دست زمردها، در واقع باید بتوانند کنند.

نگاه کنیم به صحنه آخر. دزد ها، یکبار دیگر پیشنهاد مشارکت می‌دهد، اما کارآگاه قبول نمی‌کند. نتیجه دزد، همراه با زمردها، تودم - گندم را بر روی کارآگاه سرازیر می‌کند، تا لحظه‌ای که در زیر آن مدفون نفع می‌شود (این صحنه در نسخه‌ی حذف شده است).

یعنی در برابر نادرستی و قتل کارآگاه نیز به سزای اعمالش نرسد، که البته با حذف مردوی صحنه‌ها، انگار نه انگار که اتفاقی ده است!

اما آخرین جمله‌های دزد زمردها، حالیکه با یاران باقیمانده داخل یک تی در حال فرار هستند، بصورت از ماندنی‌ترین برگردان‌های فارسی می‌بینیم که در این قصه، مرد ثروتمند و زمردها، رابطی هستند بین دو قطب ماجرا، که در واقع وجود هر کدام برخلاف آن چیزیست که در ظاهر نشان می‌دهد.

«آدم‌بده چیزی را می‌دزدد که برای شخصی مورد سرقت قرار گرفته، به حساب نمی‌آید - و «آدم خوب» می‌خواهد او را دستگیر کند تا در ضمن زمردها را به چنگ بیاورد - چون بهرحال برد با اوست، چون قرار است که او آدم خوبی باشد.

نگاه کنیم به نکات دیگر در



بارکش، از بالای کوه به زیر در می‌فلند - و این همه از نظر تصویری زیباست - همچنان طولانی و بی‌حاصل می‌نماید.

- صحنه‌ی زودخورد بر سر دختر از زیادی هم زیادی‌تر است، و باتوجه به نکته‌ی قبلی که به شخصیت داستان در جستجوی دختر فراری، درست باید به زیر ایوان یک خانه‌ی بیلاقی برسد، که دختر در آنجاست.

به این ترتیب با جمع صحنه‌هایی از سرعت، و تعقیب، و مبارزه، و صحنه‌ی آخر در انبار گندم، طول مدت لازم فیلم «شکست» به حدود نیم ساعت کاهش می‌یابد، و بقیه را فقط با کلمه‌ی «زاید» می‌توان توجیه کرد.

از صحنه‌های زاید بسیار، به شخصیت‌های زاید می‌رسیم که به نوبه‌ی خود تعدادشان زیاد است:

- علت وجودی شخصیت «روبر» حسین» یکی از همدست‌ها، در این فیلم معلوم نیست.
- صحنه‌های مربوط به «دایان» کانون، - بدل عکس - اصلاً حالت پیش برنده ندارد.
- دختر همراه دزدها، چه خاصیتی دارد؟ (و عشقی ناگهانی، با امید به آینده، که در آن دو کلمه، در پایان فیلم بین این دو نفر پدید می‌آید).
- می‌بینیم که به این ترتیب «هانری» و روبروی» تمام خصوصیات اصلی یک فیلم خوب را از دست داده است:
- کارگردانی و صحنه‌سازی ندارد.
- داستان فیلم خوب ندارد.
- شخصیت‌سازی اصلاً ندارد.
- و به‌اضافه‌ی نقص‌هایی که ذکر شد - و بسیاری نقص‌های دیگر که دارد.

فیلم «شکست» در پایان دو ساعت نمایش خود، برای همتاشاگری پایان می‌رسد، و هیچ چیز برای او باقی نمی‌گذارد، منصف بر اینکه «هانری و روبروی»، مهارت فنی فی‌الثلث «جورج سینتون» در فیلم «فرودگاه» را نیز ندارد، و در چنین سیرتدریست که این فیلساز به پایان کار خلاقه‌ی هر چند ناچیز خود - نزدیک می‌شود.

در ادامه‌ی قهرمان بازی، از بیشترین امکان برخوردار است: در ایستادن بر روی بل، و بریدن بروی سقف اتوبوس و غیره. صحنه‌ی تعقیب تیراندازی در معان به قراردادی‌ترین و سنتی‌ترین صحنه‌های مشابه در اینگونه فیلم‌ها بر می‌گردد، که از قدرت هیجانی خیلی کمی برخوردار است، اما آخرین صحنه، ضرب و هیجان چنل را دوباره پلا می‌برد.

در شخصیت‌سازی‌های خود، «دان» سیگل، از حد فیلم‌های داستانی، حادثه‌ی که بهرحال، تکیه بر روی قصه و بر روی قهرمان است، در نمی‌گذرد، اما در نهایت، توانسته است، به طبع سلیقه‌ی رایج و کند، آیین‌ها را در حد بصری نیز صحنه‌ی برخورد اول کارآگاه و قاتل را، به‌یاز یک صلیب بزرگ می‌کشد، و برخورد آخر را از یک اتوبوس آغاز می‌کند، که

در دست می‌گیرد که بغیر از نکته‌ی جابجا شدن آدم‌های خوب و بد داستان، چیز دیگری ندارد. از آغاز نگاه‌کنیم: - صحنه‌ی سرعت آغاز فیلم، - صحنه‌های فرار قهرمان داستان، فقط صورت قهرمان بازی را دارد، و گذشته از اینکه خود «ژان-پل بلوندو» به اتوبوس‌های در حال حرکت آویزان می‌شود، و همراه با خاک و سنگ یک

صحنه‌ی خیلی طولانی تعقیب اتوبوس‌ها در شهر، بکلی زاید، و

قاتل را به برداشتن سلاحش تشویق می‌کند، و بعد به ضرب گلوله او را به قتل می‌رساند. در نهایت خیانت‌هری، همچنین نگاه کنیم به صحنه‌ی استاندارد ورزشی هنگامی داخل نشود، اما وقتی اینطور نمی‌شود، پس از آنکه قاتل دست‌هایش را به علامت تسلیم بالا برد، کارآگاه یک گلوله به پای مجروح او می‌زند، و بعد او را شکنجه می‌دهد.

می‌بینیم که دوربین نیز به سرعت از این صحنه دور می‌شود، و تصویر به تدریج کوچک و مبهم می‌گردد: عدم خواست کارگردان در اخذ تصمیم قطعی، در خیبت بودن، یا قهرمان بودن هر ی. اما اینکه هر دو صفت را برای هر ی نگاه داشته فیلم خود را هم در همین حد نسبی قرار داده است.



## نمایشگاهی بی نظیر

در شهر بورژ فرانسه، به یقین، یکی از چالبترین و غنی‌ترین نمایشگاه‌های جهان، هم‌اکنون برپاست. این نمایشگاه، به نام «جهان بازیچه‌ها» مجموعه‌ای است واقعاً بی‌نظیر از اسباب بازی. بی‌نظیر از جهت غنای شگفت‌انگیزی که در این مجموعه وجود دارد، و از نظر منظر و هند و تم‌های گوناگون آن، که بیشتر از آن که برای کودکان جالب باشد، برای بزرگها، آموزنده و جالب توجه است. برپاکننده این نمایشگاه، «ژان فاوره»، موزه‌دار فعال موزه «بری» است که توانسته بازیچه‌هایی گوناگون از اطراف و اکناف دنیا، و متعلق به ملیت‌ها و ازمنه مختلف گردآوری کند؛ از اسباب بازیهای سرخپوستان گرفته تا آسیای جنوب غربی و ایران و افغانستان و اروپا و آمریکا و چین و هندوستان و



## همچنان در جستجوی قاره گمشده، اما در جایی دیگر

افسون جاودانی اتلانتید، قاره گمشده، همچنان حادثه‌جویان دنیا را از بیست قرن پیش تا بحال، وسوسه می‌کند. باستانشناسانی که می‌کوشند یکبار برای همیشه، به این وسوسه و جنجال خاتمه بخشند در راه دست‌یافتن به قاره افسانه‌ای اتلانتید، توفیقی بیش از آمازورها به دست نیاورده‌اند. اولین باستانشناسان گفتند که اتلانتید را در «کرت» و بعد در دریای اژه یافته‌اند. اما امروز، همه امیدها به‌جانب جزیره سانتورن منعطف شده است. عده‌ای دیگر می‌گویند اتلانتید را باید در آنسوی ستونهای هرکول، یعنی در وسط اقیانوس اطلس جستجو کرد. و از ۱۹۶۸ به این طرف باستانشناسان در اطراف جزایر «باهاما» مشغول کاوش شده‌اند. در عمق شش متری اقیانوس، در کناره جزایر باهاما، بین جزیره «آندروس» و «بی‌می‌تی» دیواری پیدا کرده‌اند به طول صد متری، با ستونهای مرمرین و سیمانی که گذشته قاره آمریکا را به صورت سؤالی تازه مطرح می‌کند. در ماه اوت ۱۹۶۸ خلبانی به نام رابرت بران، در شمال جزیره آندروس، عکسی هوایی از ساختمانی عجیب و غوطه‌ور در آب برداشت.



## یک جور طعنه و تمسخر و دهن کجی



در آلمان غربی عروسکی ساخته‌اند از یک پیرمرد، با دماغ برگشته عقابی، گوشهای بزرگ «بلبله‌ای»، چشمهای ریز و شیطان، و دندانهای ریخته. از این عروسک که ظاهر یک یهودی تیبیک را نزد اروپاییها به‌یاد می‌آورد، به کشورهای اروپایی صادر کرده‌اند. در ابتدا روی فاکتور صادراتی اسم عروسک را گذاشته بودند «وودو جو» Woodoo Joe اما بعد که دیدند، این لقب آنکلو-ماکسونی، روی خریدار اروپایی تأثیر زیاد نگذاشته امش را برگرداندند و لقب «یهودی» به آن دادند. در فرانسه

## از دنیای مد



مد آرایش موی سر خانمها، برای بهار ۱۹۷۲، به عبارت بهتر همین بهاری که به آن وارد شده‌ایم رسماً اعلام شد. و این، سه نمونه از آرایش جدید است که در آنها، سادگی مراعات شده است. نمونه دست چپ آرایشی بی‌قرینه‌سازی که در دو طرف پوکله می‌شود و یک سنجاق گل، نگهدارنده یک طرف مو است. در نمونه وسط، مو به طرف بالای سر کشیده می‌شود و در آنجا پوکله‌های بزرگ می‌خورد و یک سنجاق تزئینی قرار داده می‌شود. و بالاخره در نمونه دست راست، مو، نیمه بلند است که از دو طرف تاب ملایمی به سوی داخل دارد و چتری هم ریشانی را می‌پوشاند.

## سوئسی‌ها هم...

به‌تماشای این تصویر در اولین لفظه هر کسی تصور خواهد کرد که مثلاً یکی از نخستین ماشین‌های ریسندگی یا از اولین وسایل ماشینی حفر چاه و امثال آن است که در موزه‌ای نگهداری می‌شود و جمعی از آقایان، به‌مناسبتی، مثلاً، یکصدمین سال اختراع ماشین فوق‌به‌دیدار شتافته‌اند.

در حال نکته جالب این است که اگر هم آنچه کشف شده، قاره اتلانتید افلاطون نباشد، بندری بزرگ و آباد بوده که هزارها سال پیش زیر آب رفته و اقیانوس اطلس، این نشانه بزرگ تمدن کهنسال بشری را آنهم در آن سوی کره ارض در طول دهها قرن، از نظرها مخفی داشته است.

قیمت ۲۳/۵ فرانک است (تقریباً ۲۴ تومان). تا مدتی این عروسک بین عروسکهای دیگری از قبیل جادوگر و میمون و غیره، فروش معمولی داشت اما ناگهان مقامات جنبش بین‌المللی ضد تبعیض نژادی و آنتی-سمی‌تسم، متوجه نیش گزنده این عروسک شدند و رئیس کمیته این جنبش در شهر دیژون، با استناد به قانونی که در ۱۸۸۱ تصویب شده و توهین به‌دسته‌ها و اشخاص به‌عمل اصل و نژاد و مذهبشان از طریق نمایش تصاویر زنده را محکوم می‌کند، علیه فروش این عروسک اعلام جرم کرد. فروشنده ابتدا عذرخواهی کرد و گفت که مجبور است طبق مقررات، اتیکتی را که صادرکننده تعیین کرده جلو عروسک بچسباند. قضیه به‌شدت تحت تعقیب است و خصوصاً در جوامع مذهبی عکس‌العمل شدید پیدا کرده. در حال، ردپای کینه آلمانها در این ماجرا به‌خوبی پیداست.

اما این وسیله بیجده که از چند چرخ و محور و کابل و اهرم و غیره تشکیل شده، یک مجسمه مدرن است؛ و عجیب‌تر از این، آن که اسمش هم نیمکت عاشقان است؛ تا حالا، افراسی‌ترین مدرنیست‌ها آمریکایی و انگلیسی و فرانسوی بودند، اما سوئسی‌های محافظه‌کار و تاجر مسلک وقتی هنرمند می‌شوند، از همکاران خود بازرسی نمی‌مانند، حتی جلوتر هم می‌تازند. اخیراً نمایشگاهی از آثار ۲۱ هنرمند معاصر سوئسی، مرکب از آثار نقاشی و مجسمه‌سازی در پاریس برپا شده که عجیب‌ترین اثر عرضه شده در آن همین «نیمکت عاشقان» است. حالا چرا هنرمند، به‌جای آن نیمکت‌های زیبای چوبین که در پارکها و کنار رودخانه‌های اروپا می‌گذارند و عشاق روی آن می‌نشینند، چنین شیئی عجیب و غریبی را تصور کرده، و چگونه عاشق و معشوق بر این شیئی (و کجای آن) خواهند نشست، مسأله بسیار بغرنجی است که تصور می‌رود حتی ژاژه طباطبائی هم نتواند به آن پاسخ گوید.



## بالهام ازرم، شهر جاویدان، فلینی آخرین شاهکار کابوسی خود را میسازد

مدت ششماه، فدریکو فلینی و همکارانش کوچه‌های شهر جاویدان را فرق کرده بودند تا این جادوگر بزرگ سینمای هدیان و کابوس و رؤیای آخرین اثر خویش را خلق کند: اثری دیگر پراز هدیانها، کابوسها و رؤیاهایی که همه بهخاطرات دوران جوانی فلینی برمیگردد. دورانی که تازه بهرم آمده بود.

در این شش ماه کمتر کوچه و محله قدیمی رم از تاختوتاز و آشوب و جنجال فلینی و دارودسته‌اش در امان ماند. باز حکایت همان ترحم و آندس رفت ساعتی فراموش نشدنی فیلم «زندگی شیرین» بود. گفتی فلینی و همکارانش باز گشته‌اند تا صحنه‌های ناتمام زندگی شیرین را به‌انجام برسانند.

دهه‌زار سرد در کسوت بلند و ارغوانی کشیشان، بزرگترین رژه تاریخ روحانیت را بهمرحله عمل درآوردند. در دست هر یک از ایشان شمع بود که پرتولرزان آن‌ها ده‌هزار آینه منعکس میشد. در عود سوزهای عظیم، عود و کندر میسوخ و دودی که از آن بهوا پرمیخاست چنان غلیظ بود که پنداری کشیشان در میان ابرها گام برمیداشتند.

فلینی در حال تنظیم کادر برای یکی از صحنه‌های فیلم «رم»

در صحنه‌های دیگر دوهزار لیتر شیر در حمام مخصوص ریختند که پوپه همسر نرون در آن استحمام کند. مراسم آتشبازی جشن «نواختی» یکبار دیگر تکرار شد تا بتوانند از آن فیلمبرداری کنند. بسیاری از خانه‌ها و محلات قدیمی، با سبکهای مختلف دوران عظمت رم، کلاسیک و باروک، مرمت یا از نوساخته شد تا صحنه‌های فیلم را تکمیل کند.

وقایع فیلم مربوط به زمانی است که فدریکو فلینی جوان، در دوران قدرت و تسلط پیرامن سیاهان موسولینی، در جستجوی شغل و شهرت، بهرم می‌آید و نقش دوران جوانی او را هنرپیشه آمریکایی «پیترو گونزالس» بازی می‌کند و این تنها هنرپیشه حرفه‌ای است که در سرتاسر این فیلم نقشی بصدیده دارد. برای ایفای سایر نقشها، فلینی فقط از قیافه‌هایی استفاده کرده که در میان ده‌هزار بازیگر سیاه لشکر فیلم نظرش را به‌خود جلب میکردند... بوجه‌ای که برای تهیه فیلم در نظر گرفته شده بود دو میلیارد لیر ایتالیایی بود. اما در عمل از سه میلیارد نیز تجاوز کرد و ورشکستگی آقای «پاسکواله» تهیه‌کننده فیلم، باعث شد که مدت یک‌ماه تهیه این فیلم فر...

آسانی که مردم رم اسمش را «سنتی ناتمام» گذاشته‌اند به‌تویق بیفتد. اما سرانجام با همه دشواریها و گرفتاریها فیلم پایان یافت و فلینی یکبار دیگر موفق شد. و این بار ساخته او، شاه بیت غزل هنر هفتم است.

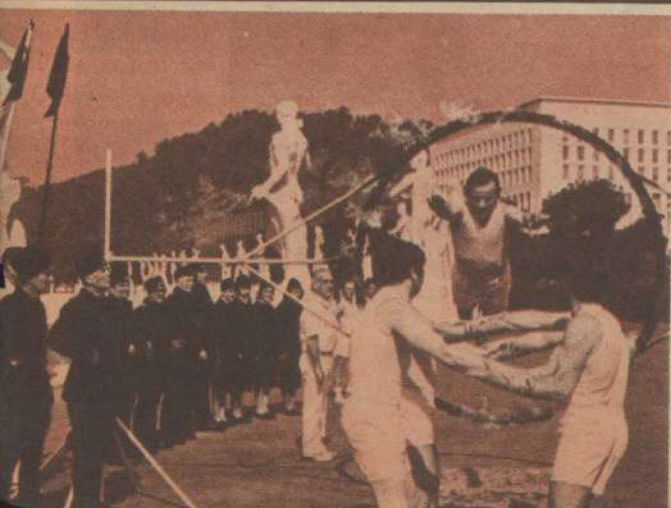
بند نیست اکنون شرح بیشتری از زبان خود او بشنوید:

«همه این‌ها میدانند که همه‌سال گروه بیشتری از مردم ایتالیا و سراسر نقاط جهان بهرم روی می‌آورند. رم با هیچ‌یک از شهرهای جهان قابل قیاس نیست. همه چیز آن خاص خودش است: کوچه‌هایش، خیابانهایش، میدانهایش، مردمش و شیوه زندگی مردمش... و من سعی کرده‌ام همه این چیزها را نشان بدهم... و تأثیری را که رم روی اشخاص میگذارد و کم‌کم آنها را در خود تحلیل می‌برد. میدعد و برای سایر کشورهای جهان چه مقوم می‌دارد.

«اول منتهای مردم بودم که فیلم را چگونه شروع کنم. بالاخره بهترین چیزی که بنظرم رسید این بود که سعی کنم تصویری را که شنیدن اسم شهر رم در ذهن اشخاص بوجود می‌آورد بصورت فیلم درآوردم. البته

# رم

هدیانی از دیروز  
و امروز و فردای  
شهر جاویدان،  
به روایت فلینی



صحنه‌هایی از فیلم «رم»

چاق و مردان جنگی نیرومند بود و بعد از همه سرزمینی بود که لگدمال شتیده یا خوانده‌اند... مثلاً خودم در زمانی که هنوز در «ریمینی» زندگی میکردم. شهری کوچک در کرانه دریای آدریاتیک که خانواده‌ام در آنجا بسر می‌بردند و من در آنجا مدرسه میرفتم.

در آن زمان برای من رم خیلی چیزها بود. ژولسزار بود. نرون بود. پیکارهای خونین گلاادیاتورها بود. جامعه‌ای بود که به‌اوج عظمت رسیده بود و آرام در لجنزار انحطاط غرق میشد. سرزمین خوشگذرانتان و تن‌پروران

بودند تعمیرشهای دیگر میکردند و من در عالم خیال پاپ را میدیدم. کلیسای سن‌پیر را میدیدم که جمعیت در میدان عظیم مقابل آن موج میزد. و آمدورفت شتابزده کشیشها و خواهرهای روحانی را با جامه‌های رنگارنگ بلندشان میدیدم.

# کانادا



## حال میاره



نیافته‌ام.

و مجموعه این‌ها چون رؤیائی است که بصدای بلند ادا شود و دفترچه خاطراتی است که در آن تصورات و رویدادها درهم آمیخته است.

یکی از صحنه‌های این فیلم مربوط به تصورات یک پرنسس امروزی ایتالیائی است که در قصری که در قرن شانزدهم ساخته شده زندانی است... و بعد در رؤیاهای آندوهناک و تبالود پرنسس، ناگهان هرچیزجان میگیرد. آدمهایی که تصاویرشان به دیوارهای کاخ آویخته است از قاب عکسهای خود بیرون می‌آیند و در میان سایر مدعوین که همه از کشیشان و سران مذهبی هستند جا میگیرند. بعد پرنسس یک اسقف عالیمقام را به حضور می‌پذیرد و سپس رژه آغاز میشود. رژه‌ای که در ابتدا آمیخته‌ای از مخمل ارغوانی و طلا و حریر است و بعد با پلاستیک و شیشه و فولاد می‌آمیزد: یک تابلوی عظیم آستره که گوئی از زیر قلم‌موی یک نقاش و مجسمه‌ساز تازه‌جو خارج شده است.

و باز صحنه‌ای از رم دیروز که در آن پیراهن سیاهان موسولینی، در میدان عظیم موسولینی، از میان حلقه‌های فروزان می‌پرند و صحنه‌ای از رم امروز که سربازان و مأمورین پلیس در میدانهای شهر بجان میبپی‌های ایتالیائی می‌افتند و صحنه‌ای از رم فردا که دونفر از مأمورین عالی‌رتبه کشور چین در یک اتومبیل مرسدس بزرگ سیاه‌رنگ باپاپ ملاقات می‌کنند!

و باز صحنه‌ای از رم دیروز که در آن پیراهن سیاهان موسولینی، در میدان عظیم موسولینی، از میان حلقه‌های فروزان می‌پرند و صحنه‌ای از رم امروز که سربازان و مأمورین پلیس در میدانهای شهر بجان میبپی‌های ایتالیائی می‌افتند و صحنه‌ای از رم فردا که دونفر از مأمورین عالی‌رتبه کشور چین در یک اتومبیل مرسدس بزرگ سیاه‌رنگ باپاپ ملاقات می‌کنند!

«فیلم من چون رودخانه‌ای جریان می‌یابد. پریشان و نامرتب، به‌همراهی موجی از تأثرات. کنجکاو و پیا و اکتشافات... و در این سیلان پرتب و تاب، تصویرهای فراوانی از سایر فیلمهایی که من از زندگی خویش ساخته‌ام می‌آیند. و تصویرهایی از آنچه که سالها بدانشانندیشیده‌ام و خواسته‌ام بسازم و هیچوقت توفیق

«ف. ج.»

میدویدند.

سوار درشکه‌ای شدم تا مرا به اطاقی که قبلا کرایه کرده بودم برساند. و وقتی که درشکه مرا بسوی مقصد می‌برد فکر میکردم که چقدر همه این چیزها، با آنچه که من از رم در ذهن خود مجسم کرده بودم تفاوت دارد... و بعد یاد مادرم افتادم. یک زن و مادر واقعی. پرمحبت، پرحرارت، عمیق و جدی... و اکنون من در رم بودم. ورم واقعی این بود که باچشمان خودم میدیدم و نه آنچه که در خیال پنداشته بودم: اینها چیزهایی است که سعی کرده‌ام در فیلم بیاورم.

«در این فیلم من سعی کرده‌ام رم را از دوزاویه، از دودید متفاوت نشان بدهم... یکی از دید یک گروه سینماگی جوان که میخواهند هرچیزی را آنطور که هست نشان بدهند: خام، خشن و آمیخته با انتقادهای اجتماعی که طبعاً از چنین گروهی انتظار میرود و یکی دیگر از دید سینماگری که نمیتواند خویش‌تر از یک احتیاج نظری خویش جدا کند: احتیاج به اینکه شهرش زیبا، لطیف و پراز شعر و رؤیا باشد...»

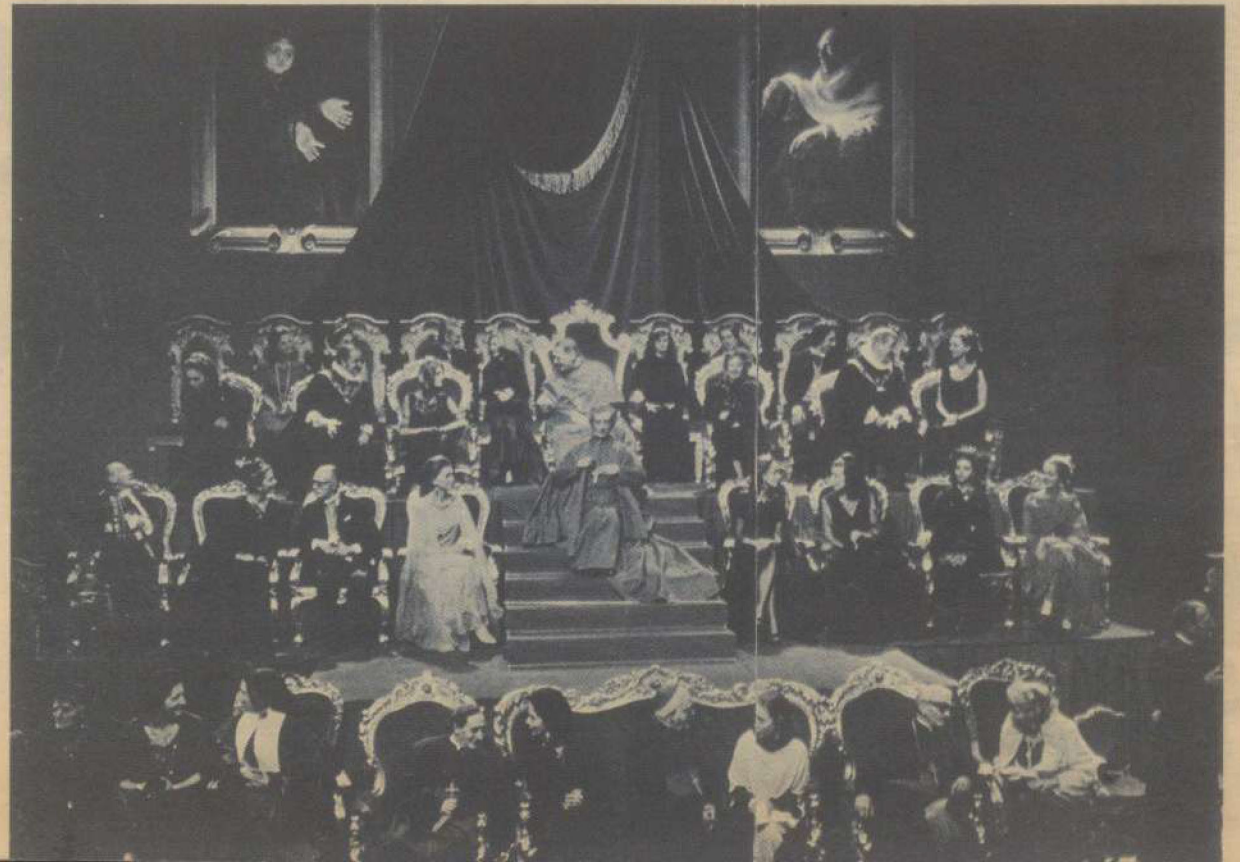
«فیلم من چون رودخانه‌ای جریان می‌یابد. پریشان و نامرتب، به‌همراهی موجی از تأثرات. کنجکاو و پیا و اکتشافات... و در این سیلان پرتب و تاب، تصویرهای فراوانی از سایر فیلمهایی که من از زندگی خویش ساخته‌ام می‌آیند. و تصویرهایی از آنچه که سالها بدانشانندیشیده‌ام و خواسته‌ام بسازم و هیچوقت توفیق



«سرانجام خودم با قطار به رم عزیمت کردم بسال ۱۹۳۸ بود. شهری که سالها همه رؤیاها و کابوسهای مرا بخود اختصاص داده بود آنچه که من در مخیله خویش رسم کرده بودم نبود. برای من رم شهری بود با آب‌وهوای لطیف و مطبوع اما اولین برخوردی که با رم پیدا کردم کاملاً با آن تصویری که از آن شهر داشتم متفاوت بود. هوا گرم و خفتان‌آور بود. مردم شهرخسته و بیحال درکوچه‌ها خودشان را به این سو و آن سو می‌کشیدند و در وجودشان تنها اثری که از سرعت وجود داشت حالت وحركت چشمان سیاهشان بود... و بجای ازابه‌هایی که در عالم خیال مجسم کرده بودم هزارها اتومبیل بود و مردمی که با صدای بلند و زنده با هم حرف میزدند و دستپاشان را تکان میدادند و بچه‌هایی که بپرطرف



صحنه‌هایی از فیلم «رم»



کاغذ دیواری

# دسوتو



**DeSoto**  
WALL PAPER



در سراسر جهان

دسوتو  
معروفترین  
کاغذ دیواری

خیابان قدیم شیراز  
تلفن ۷۵۵۱۱۱

سا-روشن

نماینده انحصاری  
تهران